



پیشکش "راد" پندارستان
www.tabarestan.info

منابع یونانی

جلد دوم



ویراستاران: هلن سانسیسی وردنبورخ، آملی کورت
ترجمه مرتضی ظاقبفر

پیشکش "رآ" به تبرستان
www.tabarestan.info

میراث دنیا
جهانی زرگان



تاریخ هخامنشی

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

جلد دوم

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



«۶۷۷»

پیشکش "راد" به تبرستان
www.alborzstan.info

تاریخ هخامنشی

جلد دوم

منابع یونانی

ویراستاران

هلن سانسیسی و ردنبورخ و آملی کورت

ترجمه مرتضی ثاقب‌فر

عنوان و نام پدیدآور :	تاریخ هخامنشی / ویراستاران هلن سانسیسی وردنبورخ و آملی
کورت؛ مترجم مرتضی تاقبفر.	
شابک :	دوره ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۸۴-۸ ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۷۵-۶ ج. ۱: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۷۷-۰ ج. ۲: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۷۶-۳
و ضعیت فهرست نویسی:	فیبا.
یادداشت :	A chaemenid history. 1991
یادداشت :	کتابنامه.
مندرجات :	ج. ۱. منابع، ساختار و نتیجه‌گیری. - ج. ۲. منابع پیش‌تبرستان
روش و نظریه. -	روش و نظریه.
موضوع :	ایران -- تاریخ -- هخامنشیان. ۳۵۵۸ ق.م.
شناسه افزوده :	سانسیسی - وردنبورگ. هلن. ۱۹۴۴ - ۲۰۰۰ م.
شناسه افزوده :	Sancisi-weardenburg, Heleen : کورت، آملی. ۱۹۴۴ - م. Kuhrt, Amelie ویراستار.
شناسه افزوده :	تاقبفر، مرتضی. ۱۳۲۱ - م. ، مترجم
ردیبدی کنگره :	ردیبدی دیوبی ۹۵۵۰-۰۱۴: ۱۳۸VDSR۲۱۹/ ۲۱۹
ردیبدی دیوبی :	شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۸۳۳۹۶



تاریخ هخامنشی (جلد دوم) منابع یونانی

ویراستاران: هلن سانسیسی وردنبورخ، آملی کورت

ترجمه مرتضی تاقبفر

چاپ اول: ۱۳۸۸

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: توس (مریم خسروی)

لیتوگرافی: پیچاز

چاپخانه: آزاده

شابک جلد دوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۷۶-۶

شابک دوره ۹ جلدی: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۸۴-۸

کلیه حقوق چاپ و انتشار این اثر - به هر صورت - محفوظ و مخصوص انتشارات توس است.

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه، پلاک ۱ - تلفن: ۰۰۷-۶۶۴۶۱۰۰۷، فکس: ۶۶۹۷۰۶۷۷

دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خ دانشگاه بن بست پور جوادی شماره ۱۵ - تلفن: ۰۷-۶۶۴۹۱۴۴۵

نشانی اینترنتی www.toospub.com پست الکترونیک info@toospub.com

فهرست

پیشکش "راد" به تبرستان
کوته‌نوشت‌ها^{www.tabarestan.info}

دیباچه ۹

آملی کورت، هلن سانسیسی و ردبورخ

نهادهای ایرانی و تاریخ تطبیقی در تاریخ‌نگاری یونانی ۱۷

بی بی بریان

تاریخ‌نویسی یونانی و نقش برجسته‌های هخامنشی ۳۱

پ. کالمایر

دروغ‌ها و جعلیات در پارسنامه‌ی دینون ۵۱

ر. ب. استیونسن

دموکِدِس کروتونی: پزشک یونانی دربار داریوش ۶۵

آلن گریفیث

یادداشت‌هایی درباره‌ی خویشاوندی نزد پارسیان... ۸۷

کلاریس هرن اشمیت

تخریب بتخانه‌های بابل به دست خشایارشا ۱۰۹

آملی کورت و سوزان شروین وايت



سفره‌ی شاهانه (پولیانوس، ۳,۳۲) "۱۲۵۳" پیه نبرستان
www.tabarestan.info د.م. لوئیس



شواهد سبک‌شناختی درباره‌ی استفاده تاریخ‌نویسان یونانی از منابع ایرانی ۱۳۷

دیتر متسler



هرودوت و تاریخ شفاهی ۱۴۳

آزوین ماری



پنجمین پادشاهی شرقی و یونان‌مداری ۱۷۹

هلن سانسیسی و ردبورخ



عهدنامه‌ی بویوتیوس ۲۰۱

کریستوف تاپلین



امپریالیسم ایرانی و آزادی یونانی ۲۳۱

گ. والزر



کتابنامه ۲۴۵

کوته‌نوشت‌ها

AA	Archäologischer Anzeiger.
ABL	Harper, R.F. (1892-1914), <i>Assyrian and Babylonian Letters belonging to the Kouyunjik Collection of the British Museum I-XIV</i> , London, Chicago.
AC	L'Antiquité Classique.
AfO	Archiv für Orientforschung.
AJSL	American Journal of Semitic Languages.
AMI	Archäologische Mitteilungen aus Iran.
ANET	J.B. Pritchard (ed.) <i>Ancient Near Eastern Texts</i> , Oxford-Princeton 1955 ² (1969 ³).
An.Or.	Analecta Orientalia.
A&R	Atene e Roma.
ASNP	Annali della Scuola Normale Superiore di Pisa.
BaM	Baghdader Mitteilungen.
BCH	Bulletin de Correspondance Hellénique.
BIDR	Bollettino dell'Istituto di Diritto Romano.
BiOr	Bibliotheca Orientalis.
BRM II	A.T. Clay, <i>Legal Documents from Erech dated in the Seleucid era (312-65 BC)</i> , New York 1913.
CAH	Cambridge Ancient History.
Camb.	Strassmaier, J.N. (1890), <i>Inschriften von Cambyses, König von Babylon (529-521 v. Chr.)</i> , (Babylonische Texte 8-9), Leipzig.
CHI	Cambridge History of Iran.
CDAFI	Cahiers de la Délégation Archéologique Française en Iran.
CJ	The Classical Journal.
CQ	Classical Quarterly.
CRAI	Comptes Rendus de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres.
CSSH	Comparative Studies in Society and History.
CT	Cuneiform Texts in the British Museum.
D.A.G.R.	Dictionnaire des Antiquités grecques et romaines, réd. Ch. Daremberg & E. Saglio, Paris 1877-1919.
FGrH	F. Jacoby, <i>Die Fragmente der Griechischen Historiker</i> , Berlin/Leiden 1923-1958.
GGA	Göttingische Gelehrte Anzeigen.
HSCP	Harvard Studies in Classical Philology.
IrAnt	Iranica Antiqua.
JAOS	Journal of the American Oriental Society.
JEA	Journal of Egyptian Archaeology.
JEOL	Jaarbericht van het Vooraziatisch-Egyptisch Genootschap Ex Oriente Lux.
JHS	Journal of Hellenic Studies.
JNES	Journal of Near East Studies.
JSOT	Journal for the Study of the Old Testament.
JWI	Journal of the Warburg and Courtauld Institute.
NEB	New English Bible.
NBD	Moore, E. (1939), <i>Neo-Babylonian Documents in the University of Michigan Collection</i> , Ann Arbor.

- NRVU Ungnad, A. & San Nicolò, M. (1929-1935), *Neubabylonische Rechts- und Verwaltungsurkunden übersetzt und erläutert, Bd. I: Rechts- und Wirtschaftsurkunden der Berliner Museen aus vorhellenistischer Zeit*, Leipzig.
- OECT Oxford Editions of Cuneiform Texts.
- OIP Oriental Institute Publications.
- PCPS Proceedings of the Cambridge Philological Society.
- PFT Hallock, R.T., *Persepolis Fortification Tablets*, (OIP 92), Chicago 1969.
- PP La Parola del Passato.
- PTT Cameron, G.G., *Persepolis Treasury Tablets*, (OIP 65), Chicago 1948.
- RE Pauly's Realencyklopädie der classischen Altertumswissenschaft: bearbeitet von G. Wissowa (Stuttgart).
- REG Revue des Etudes Grecques.
- RhM Rheinisches Museum.
- RLA *Reallexikon der Assyriologie*, Berlin.
- RSI Rivista Storica Italiana.
- RTP P. Briant, *Rois, Tributs et Paysans*, Paris 1982.
- SBAW Sitzungsberichte der Bayerischen Akad. der Wissenschaften, Phil. Hist. Abteilung.
- SDAW Sitzungsberichte der Dt. Akad. der Wissenschaften zu Berlin, Klasse für Philosophie, Staats-, Rechts-, und Wirtschaftswissenschaften.
- SHAW Sitzungsberichte der Heidelberger Akademie der Wissenschaften, Phil.-Hist. Klasse.
- SPA W Sitzungsberichte der Preussischen Akademie der Wissenschaften.
- StIr Studia Iranica.
- TAPhA Transactions and Proceedings of the American Philological Association.
- TCS Texts from Cuneiform Sources
- TPhS Transactions of the Philological Society.
- TRE Theologische Realencyklopädie, hrsg. G. Krause & G. Müller, Berlin 1974ff.
- TvG Tijdschrift voor Geschiedenis.
- UET Ur Excavations, Texts.
- UVB Vorläufige Berichte über die von der Notgemeinschaft der Deutschen Wissenschaft in Uruk-Warka unternommenen Ausgrabungen.
- VAB Vorderasiatische Bibliothek.
- VAT Vorderasiatische Tontafelsammlung, Berlin.
- VS Vorderasiatische Schriftdenkmäler der Königlichen Museen zu Berlin.
- VT Vetus Testamentum.
- YOS VII Tremayne, A. (1925) *Records from Erech, time of Cyrus and Cambyses (538-521 BC)*, New Haven, Conn.
- YOS/BT Yale Oriental Series: Babylonian Texts.
- ZA Zeitschrift für Assyriologie und verwandte Gebiete.
- ZDMG Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft.

دیباچه

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

از دو جنگ بسیار بلند آوازه‌ی تاریخ باستان، یعنی جنگ‌های ایران و جنگ‌های پونیک^{*}، گویا فقط دومی اخیراً با اعلام آتش‌بس پایان یافته است. در خبر کوتاهی در روزنامه اعلام شده که شهردارم و کنسول تونس موافقنامه‌ی پایان مخاصمات را امضا کرده‌اند، اما گویا هنوز جنگ با ایران پایان نیافته است و انسان بی‌اختیار از اتهامات مکرر و پرسروصدای "یونان‌مداری" و "ایران‌مداری" در ادبیات تحقیقی، نشانه‌ی ادامه جنگ را باز می‌یابد. پژواک [نبردهای] ماراتون و سالامیس هنوز طنین انداز است. در این میان نه تنها خطوط کاملاً آراسته و مشخص دو سوی جبهه را در میدان پژوهش تاریخ ایران باستان می‌توان باز شناخت، که در یکسو کمابیش با مورخان دوران کلاسیک و در سوی دیگر با باستان‌شناسان مطابقت دارد، بلکه افزون بر این، جنگ‌های ایران موجب پیدایش یک قالب ذهنی شده است که تمام مفاهیم و دریافت‌های تاریخ دوره‌ی هخامنشی را عمیقاً تحت تأثیر و نفوذ خود دارد. علم تاریخ به معنایی که ما از آن می‌فهمیم، دست‌کم تا اندازه‌ای فراورده‌ی ستیز بزرگ میان یونان و ایران است. این علم تاریخ در جریان شکل‌گیری خود شیوه‌ی اندیشه خاصی را پرورش داد که همان اندیشه‌ی یونانی سده‌ی پنجم (ق.م.) بود. اولین مورخ جنگ‌های با ایران [= هرودوت] با همه‌ی بزرگی و بلند نظری و شرافتمندی که احیاناً داشته است، در جنگی شرکت کرده که شاید پایان نیافته

*- منظور، جنگ‌های امپراتوری روم با کارتاژ از ۳۶۴ تا ۱۴۶ ق.م. به خاطر جاه‌طلبی روم بر سر تسخیر سیسیل است - م.

است، بلکه هنوز ادامه دارد. بی طرفی کامل، اگر اصولاً چنین چیزی برای یک مورخ امکان داشه باشد، به راستی فراتر از دامنه‌ی دسترسی هرودوت قرار داشت، گرچه او به راستی تلاش خود را کرد. بعداً در سده‌ی چهارم صفوی طرفین مشخص‌تر شد، اما در عین حال علاقه‌ی واقعی به ایرانیان از همین‌رخت و تعداد افراد این طرف به ارقام دو بُعدی کاهش یافت. اکنون تاریخ ایران استادانه به دو دوره تقسیم شد، یکی دوره‌ی قدرت و دیگری دوره‌ی انحطاط: مرز میان این دو دوره نهضت ماهروانه همان "جنگ‌های بزرگ ایران"^{*} تعیین شد. از این پس دیگر گویا تبعیض امپراتوری ایران دولتی نبود که درگیر مشکلات و ناکامی‌ها و کامیابی‌هایی باشد همراه با تحولات و تغییراتی در درون ساختار اداری و روابط با اتباع، بلکه موجودی سنگ شده بود که شخصیت خیالی و شیخگون شاه شاهان بر آن تسلط داشت.

این بود تصویر تاریخ ایران در زمان اسکندر، یعنی هنگامی که الگوی اصلی آن رفته رفته محو می‌شد و موجودیت خود را از دست می‌داد. آنگاه این مفهوم منجمد و راکد شد و مدت دو هزار سال است که تغییری نکرده و دوام آورده است. مفهومی که کارکردها و منافع خود را داشت و نخست از سوی اسکندر و سپاهیانش و از آن پس قرن‌ها از سوی مورخان اروپایی استفاده شده است. حتی کشفیات بزرگ سده‌ی نوزدهم نیز نتوانست بر این مفهوم منجمد حلی وارد سازد: رمزگشایی از خط میخی پارسی باستان نیز نتوانست بر اصول عقایدی که تاریخ ایران را بر آن بنا کرده بودند، اثری بگذارد. حتی کاوش‌های مهم باستان‌شناسی در ایران نیز نتوانسته‌اند تأثیر چندانی بر این تصویر داشته باشند: اگر یادمان‌ها و آثار به دست آمده با حرف‌های هرودوت تطبیق نمی‌کنند، بدآ به حال آن آثار[!] مگر ممکن بود یونانیان تا این اندازه اشتباه کرده باشند؟ نه چنین چیزی امکان نداشت: اولاً آنان همه یونانی و بنابراین تقریباً خطاناپذیر بودند، و ثانیاً معاصر رویدادها بودند و بنابراین اطلاعاتشان دست اول بود.

اما این تصویر، اخیراً مقبولیت خود را از دست داده است. وقتی زبان‌شناسان و

*- منظور دو شکست دریایی و زمینی ایران در زمان خشایارشا به ترتیب در سال‌های ۳۶۰ و ۳۴۸ پ.ق. از یونانیان است که گویا ایران پس از دریافت این ضرب شست از یونان دچار انحطاط شد -.

باستان‌شناسانی که درباره‌ی ایران کار می‌کردند، می‌کوشیدند یافته‌های خود را براساس تاریخ ایرانی که برچسب یونانی دارد، تحلیل کنند و این تاریخ را چارچوب سنجش و مبنای داوری خود قرار دهند، می‌دیدند به ندرت می‌توانند برای پرسش‌های خود پاسخی بیابند. پس قوم شناسان و باستان‌شناسان و مردم شناسانی که در این عرصه مشغول پژوهش بودند، رفته‌رفته ناچار شدن کانون‌های دستگاه پژوهشی خود را تغییر دهنده نوع دیگری تنظیم کنند ^{پژوهشگاه در همین زمان تحولات مهمی در خودِ رشته‌ی تاریخ رخ داد.}

در دو دهه‌ی گذشته، مورخان بیشتر به چیزی علاقه‌مند شده‌اند که باید آن را "تاریخ ساختاری" نامید، یعنی در آن به جای فقط بررسی رویدادها و زمان وقوع آن‌ها بیشتر به تحلیل کل جامعه می‌پردازند. در این‌گونه تحقیق، مدارک غیرمکتوب و روایات مکتوب غیرادبی اهمیت بیشتری یافتند و این امر به ایجاد تردید نسبت به نگاه سنتی به تاریخ هخامنشیان، که اساساً مبتنی بر استفاده از منابع تاریخ‌نگارانه‌ی یونانی بود، کمک کردند.

در رویکرد ساختاری به تاریخ ایران باستان، نه تنها از سودمندی منابع یونانی کاسته شده، بلکه این منابع گاه به مانع تبدیل می‌شوند (بنگردید به بعد). یونانیان معمولاً و طبعاً به ساختار شاهنشاهی ایران علاقه‌ای نداشتند و افق دید آنان سطحی‌تر و محدود‌تر بود. حتی در موارد محدودی که می‌خواسته‌اند نگاهی کوتاه به پشت پرده بیندازند، نتیجه‌ی کار تحریف شده از آب درمی‌آمد، چون حتی بی‌غرض‌ترین نویسنده‌ی یونانی لزوماً زیر تأثیر سنت فرهنگی و ادبی‌ای بود که در آن می‌زیست و کار می‌کرد. از این‌رو وضع متناقضی پیش آمده است که برای فاصله گرفتن از دیدگاه حاکم و مستبدانه‌ی یونانی اکنون بیش از هر زمان لازم است تا به شیوه‌ی تاریخ‌نویسی یونانی نظری بیندازیم و آن را با دیدگاه جدید تحلیل کنیم.

محتوای اطلاعات درباره‌ی ایران در ادبیات یونانی، در قالبی که متناسب با شکل‌های هنری یونان بود، ریخته می‌شد و شکل می‌گرفت. بنابراین هرگونه اطلاعات تاریخی نه تنها حاوی گونه‌ی ادبی بسیار ویژه‌ای نظیر تراژدی بود، بلکه در تاریخ‌نگاری از فنون ادبی مورد علاقه‌ی هر نویسنده‌ی هر زمان نیز تأثیر می‌پذیرفت.

محققان آثار کلاسیک به روش‌ها و فنون مؤلفان منفرد علاقه‌ی بیشتری داشتند و از این رو بر الگوها، طرح‌ها و ساختارهای روایی برخی از نویسندهای مهم یونانی درباره‌ی ایران انگشت می‌گذاشتند و گاه به انتخاب می‌پرداختند. با این همه، این رویکرد که پیوسته پیچیده‌تر و ظرفی‌تر می‌شد قادر به دستیابی به دیدگاهی جامع درباره شاهنشاهی ایران نبود. غالباً نویسنده‌گانی که ملخواهند به نتیجه‌گیری جامعی درباره شاهنشاهی ایران بر سند، کورکورانه و گویی هدف استفاده‌های مورخان یونانی استفاده می‌کنند، گویی همه‌ی آن‌ها به یک اندازه ارزشمند و قابل اعتماد هستند و از بحث‌های محققان کلاسیک درباره‌ی ساختار داستانی یا روایی یا شکل ادبی، که مستقیماً بر اعتماد پذیری منبع مورد نظر اثر می‌گذارد، یا خبر ندارند و یا آن‌ها را نادیده می‌گیرند. از سوی دیگر، محققان آثار کلاسیک نیز غالباً در نشان دادن ارتباط منبع خود و نقد درست تاریخ‌نویسی درباره‌ی امپراتوری ایران ناکام می‌مانند، چون معمولاً با مدارک ایرانی آشنایی کافی ندارند تا بتوانند مقایسه‌ای میان نتیجه‌گیری‌های خود و داده‌های ایرانی انجام دهند. این شکاف که با کاتالالوگ‌های متفاوتی که کارشناسان هر دو عرصه از آن طریق آثار خود را عرضه می‌دارند، روزبه روز بیشتر و پهن‌تر می‌شود، هم به زیان مطالعات یونانی تمام شده و هم به مطالعات ایرانی آسیب رسانده است و از آن‌جا که پیشرفت کار در هر دو عرصه‌ی ایران‌شناسی و یونان‌شناسی بدون شک روزبه روز تخصصی‌تر می‌شود، بعيد می‌نماید که پژوهندگانی به تنها ی بتوانند بر این شکاف جدا سازنده میان مورخان و زیان‌شناسان و باستان‌شناسان و ایران‌شناسان پلی بزنند. بنابراین بسیار بجاست که "شرق" و "غرب" با هم بنشینند و درباره‌ی نتایج دستاوردهای خود گفت‌وگو کنند. هدف کارگاه پژوهشی دانشگاه خرونینگن که از سال ۱۹۸۴ شکل گرفت، دقیقاً برگزاری همین نشست‌ها و گفت‌وگوها بود.

در یادداشت مقدماتی ما بر این کارگاه پژوهشی، دو مسأله زیر برای بررسی و ارائه مقالات مهم‌تر تشخیص داده شده است:

- ۱) بررسی سازوکارهای تاریخ‌نویسی یونانی و سایر ادبیات یونانی مربوط به ایران.
- ۲) مطالعات موردی درباره‌ی مثال‌ها و نمونه‌های خاصی که منابع ایرانی و یونانی

ظاهراً درباره آن‌ها با یکدیگر اختلاف دارند و بحث درباره‌ی چگونگی حل این تضادهای آشکار.

مقاله‌های گردآمده در این جلد، حاوی برخی پاسخ‌های ممکن به پرسش‌هایی است که در بالا به آن‌ها اشاره شد. پس این مقاله‌ها لزوماً و به طور جامع همه‌ی جنبه‌های مسئله را بررسی نمی‌کنند، بلکه تنها رویکردهای ممکن را مطرح می‌سازند. مسئله شکل‌های ادبی مؤثر بر قابلیت اطمینان متابع تاریخ ایران مستقیماً در مقاله‌های گریفیث و ماری مطرح شده است. تحلیل گریفیث از الگوها و مضامین داستانی، آشکارانشان می‌دهد که گرچه نام‌های شخصیت‌های اصلی داستان‌ها اصالت تاریخی دارند، اما رویدادهایی که به این شخصیت‌ها مربوط می‌شوند، بعيد است واقعیت تاریخی داشته باشند. بررسی روایات شفاهی مورد استفاده‌ی هرودوت، آزوین‌ماری را به این فرض کشانده است که او از روایت‌های اصیل ایرانی نیز بهره گرفته، ولی البته در آن‌ها دست برده و به "تحریف" پرداخته تا این روایت بتوانند در محیط اجتماعی و سیاسی بسیار متفاوت دولت - شهرهای یونانی کارایی داشته باشند و کارکرد خود را انجام دهند. با تکیه بر همین استدلال معلوم می‌شود که چنین داستان‌هایی در ایران، بی‌گمان بازتابنده‌ی نوع جامعه پدیدآورندۀ آن‌ها بوده است. پیر بریان و سانسیسی وردنبورخ در مقاله‌های خود، به بررسی جنبه‌ی دیگری از تاریخ‌نگاری یونانی پرداخته‌اند. بریان به استفاده‌ی آشکار روش تطبیقی از سوی نویسنده‌گان یونانی اشاره دارد که می‌خواسته‌اند تضادهای میان تصویری که یونانیان از خود داشتند و تصویر کلی و طرح‌گونه و قالبی را که از نهادهای ایرانی در ذهن ساخته بودند، به نمایش بگذارند. سانسیسی وردنبورخ در بحث درباره‌ی مفهوم شرق‌شناسی و یافتن ریشه‌ها و خاستگاه‌های آن در قالب‌هایی که یونانیان در قرن چهارم ق.م. از جهان ایرانی ساخته بودند، از خط استدلالی مشابهی استفاده می‌کند. بحث والزر درباره مراحل آغازین امپریالیسم ایرانی، به قوم گرایی یونانی و سپس اروپایی اشاره دارد. او بر این واقعیت تأکید می‌کند که فعالیت‌های یونانیان که باعث مداخله نظامی ایران و انقیاد شهرهای ایونی شده است، تنها از دیدگاه یونانیان تفسیر شده و دیدگاه‌های ایرانیان نادیده گرفته شده است. تاپلین و استیونسون،

جزییات تاریخ‌نگاری قرن چهارم یونان را به نقد می‌کشند. تاپلین بر عدم درک کنونی برخی واژه‌های کلیدی (نظیر Phoros = خراج) در مدارک موجود تأکید می‌ورزد و می‌گوید چه بسا تفسیرهای متفاوت از چنین واژه‌هایی، بر درک ما از چگونگی کارکرد سیاست‌های امپراتوری هخامنشی در آسیای صغیر اثر گذاشته باشد. استیونسون عقیده دارد که باید ارزیابی مجددی درباره‌ی دیهقون به عنوان جانشین کتزیاس و تاریخ‌نویس عمدۀ قرن چهارم درباره‌ی ایران انجام گیرد^{۲۰}. ضمن آنکه می‌بذرد او تا اندازه‌ای به جعلیات پرداخته است، ولی این جعلیات را محضول تحریف منبع خبری خودش، که بی‌گمان فردی بسیار نزدیک به دربار ایران بوده است، نمی‌داند. لوثیس مسأله‌ی مغایرت فرضی منابع یونانی و مدارک خاور نزدیک را مطرح می‌سازد. او نشان می‌دهد که قسمتی از مدرک مربوط به یک منبع متأخر کلاسیک که احتمالاً حاوی اطلاعات درستی درباره‌ی آداب و رسوم درباری ایران در قرن چهارم بوده، نادیده گرفته شده است و در تأیید سخن خود به اسناد نوآشوری و ایرانی استناد می‌کند. متسلر و کالمایر نیز دیدگاه مشابهی دارند. متسلر معتقد است که برخی مطالب و جزییات ذکر شده از سوی مورخان یونانی حاوی استناد ایرانی اصلی است که در صورت مقایسه‌ی آن‌ها با اسناد پراکنده‌ی باقی مانده‌ی خاورمیانه‌ای معلوم خواهد شد که چنین بوده و نویسنده‌ی یونانی از منابع ایرانی نیز بهره گرفته‌اند. کالمایر نیز براساس استناد باقی مانده‌ی ایرانی به همین نتیجه می‌رسد، گرچه معتقد است آگاهی یونانی از جزییات زندگی ایرانی در قرن چهارم نسبت به قرن پنجم تغییر کرده و بیشتر و بهتر شده است، حال آنکه ارزیابی یونانیان درباره‌ی تاریخ ایران روبه افول نهاده است. موضوع مقاله‌ی هرین اشمیت موضوعی بسیار مهم و متفاوت، یعنی ساختارهای خویشاوندی در ایران است. او می‌کوشد براساس اطلاعات منابع یونانی، که متأسفانه یگانه منابع موجود در این زمینه هستند، به بازسازی بخشی از نظام خویشاوندی در ایران بپردازد. با آنکه هنوز معلوم نیست این منابع تا چه اندازه قابل اطمینان هستند، ولی اهمیت چنین تحلیلی از لحاظ دانش مردم‌شناسی برای شناخت نهادهای اجتماعی ایران آشکار است و این کوشش باید دنبال شود. کورت و شروین وايت با استفاده از مدارک خردۀ ریز

[minutiae] بابلی و مدارک یونانی توانسته‌اند به طور قانع کننده‌ای ثابت کنند که هرودوت بدون خواندن گزارش‌های بعدی درباره‌ی روایت خود، در برخی جاها اطلاعات بسیار دقیقی ارائه کرده که گرچه بسیار جزیی هستند، ولی می‌توانند بر دریافت کلی ما از شاهنشاهی ایران اثر بگذارند. مؤلفان همچنین نشان داده‌اند که مدارک بابلی با آنچه منابع یونانی از تاریخ ایران ارائه داده‌اند، از لحاظ چارچوب کلی سازگاری دارند.

به عنوان نتیجه‌ی مقدماتی باید گفت، کنجکاوی واقعی درباره‌ی ایران در سده‌ی پنجم (ق.م) بر منابع یونانی حاکم بوده است، اما هم‌پنهان سده‌ی پنجم ضمن این‌که آگاهی به جزئیات افزایش یافته است، ولی انگیزه‌ی پیشین بناهای کسب آگاهی جای خود را به تصویر خشک و منجمد درباره‌ی امپراتوری هخامنشی داده است. شگفت است که مرکز سیاسی شاهنشاهی تا چه اندازه بسیار توسعه یافته و این توسعه بابل را نیز دربر گرفته است و چگونه کنش متقابل با فرهنگ بین‌النهرین افزایش یافته و بر اطلاعات وارد بر ادبیات یونانی بسیار اثر گذاشته است. در نتیجه این می‌تواند نقطه‌ی آغاز مهمی باشد برای پژوهش بیشتر برای شناسایی عناصر ایرانی و بین‌النهرین سرچشمۀ گرفته از روایات شفاهی، ادبی و تمثیل‌شناختی که وارد سنت غربی شده‌اند.

در اینجا بایسته می‌دانیم سپاس فراوان خود را به خاطر بزرگواری‌های "سازمان پژوهش‌های علمی هلند" (zwo) و در درجه‌ی نخست به بنیاد دانشگاه خرونینگن تقدیم داریم. همچنین از د. هندریکس به خاطر زحمات او لیه‌اش برای برگزاری جلسات کارگاه و نیز از د. دری ورس به خاطر سازماندهی امور، طی برگزاری کارگاه و از تامووالین خا و ماری آلفولدی به خاطر یاری‌هایشان سپاسگزاری کنیم. همچنین قدردانی خود را از یاری‌های مداوم ماری‌یل بایرن (رشته‌ی کلاسیک شناسی دانشگاه خرونینگن) و کنی ادواردز (بخش تاریخ یونیورسیتی کالج لندن) و گابری یلاسانسیسی ابراز می‌داریم. سرانجام مایلیم از این فرصت بهره بگیریم و سپاس خود را تقدیم م. آ. وس مدیر گروه تاریخ باستان دانشگاه خرونینگن کنیم، که طی تمام جلسات کارگاه، ریاست را بر عهده گرفت و مباحثات را هدایت کرد.

آملی کورت

. هلن سانسیسی وردنبورخ

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

نهادهای ایرانی و تاریخ تطبیقی در تاریخ‌نگاری یونانی

پی‌بربریان - تولوز

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

نمی‌توان انکار کرد که یونانیان به شاهنشاهی هخامنشی و به تاریخ و سازمان آن بسیار علاقه نشان داده‌اند؛ یکی از دلایل بارز آن شمار فراوان Persika [پارسنامه‌ها = ایران نامه‌ایی] است که در سده‌های پنجم و چهارم نوشته شده‌اند و نیز در چارچوبی دیگر اشارات مکرر و فراوانی است، که نویسنندگان هلنی به [nomai persikoi قوانین ایرانیان] داشته‌اند. اما اگر از داوری‌های کلی ایشان نسبت به قدرت نامحدود شاه بزرگ (که اغلب با لحنی جدلی و زبانی نیش‌دار و گزندۀ همراه بوده است) چشم پوشیم، به رغم این علاقه – که غالباً شکل داستان‌گویی داشته – ظاهرآ هیچ مؤلف یونانی هرگز هیچ کتاب و رساله‌ای را وقف توصیف و تشریح سیستمی و منظم نهادهای اجتماعی و سیاسی ایران هخامنشی نکرده است. هرودوت به جز قطعه‌ی معروف خود در کتاب یکم (۱۴۰ تا ۱۳۱)، فقط به شیوه‌ای پراکنده، گاه اشاره‌ای گذرا می‌کند و می‌گذرد. احتمال دارد – چنان‌که ر. بودئوس (1973) مطرح کرده است – بخش اعظم درس‌های ارسطو درباره‌ی پادشاهی ایران بوده باشد، زیرا در فهرست ۶۹ دولتی که در این روزه از قطعات پراکنده رساله‌ی politeiai گردآوری کرده است، نام ایران وجود ندارد (Boodé & 1973: 463) و سرانجام این‌که از دیدگاه یونانی درباره‌ی نهادهای هخامنشی در رساله‌های نظری اثربنیست،^۱ بلکه بیشتر در داستان‌ها یا رویدادهایی که

۱- یگانه استثناء، فصل دوم رساله اقتصادیات ارسطوی دروغین است که در ربع آخر سده‌ی چهارم ق.م. در آسیای صغیر

بر حسب موقعیت و ضرورت توسط نویسنده‌گان یونانی نقل می‌شوند، نام ایران به میان می‌آید که البته این نیز غنیمت است، زیرا گاه با منابع (مکتوب و تصویری) خود هخامنشیان قابل مقایسه هستند.

در برخی موارد – که صفحات بعدی این کتاب به بررسی آن‌ها اختصاص یافته است – مؤلفان یونانی به مقایسه، مخالفت یا همانندسازی فلان نهاد ایرانی با فلان نهاد یک شهر یا دولتی، که خوانندگانشان بهتر منی‌شناخته‌اند، پوشش می‌بردازند. جالب است اگر بیندیشیم که این مؤلفان با چه مقیاس‌های گزینشی و تحلیلی به چنین مقایسه‌هایی پرداخته‌اند و از این مقایسه‌های آشکار یا ضمنی می‌خواسته‌اند چه نتایجی بگیرند، یا چه نظریاتی را القا کنند، و نیز می‌توان اندیشید که مورخ امروزی چه سودی می‌تواند از آن‌ها ببرد.

۱- مقایسه‌ها، مخالفت‌ها و همانندسازی‌ها

۱-۱- مقایسه‌های قوم‌شناختی را کنار می‌گذاریم که در آن‌ها مؤلفان یونانی می‌خواسته‌اند برای مخاطبان خود این یا آن ویژگی کشورهای هخامنشی (طبیعی، اقليمی، گیاهی و جز آن) را به طور مشخص توضیح دهند. مثلاً آریان (Arrian) (Inde 33, 1) هنگام توصیف کارمانیا [کرمان] می‌نویسد «این منطقه با آن که سرسبز و حاصلخیز بوده، اما درخت زیتون در آن نمی‌رویده است» و با همین جمله می‌خواهد محدودیت‌های رونق کشاورزی آنجا را به خواننده‌ی یونانی بفهماند؛^۲ در عوض، در ساحل فارس مشاهده می‌کند که در آن جا «درختان فراوان خرما و تمام درختان میوه‌ای که در یونان به خوبی عمل می‌آیند»، وجود دارد (6, 38). همچنین به مقایسه‌ی روش‌های دریانوردی در بستر خلیج فارس با روش‌های مرسوم در تنگه‌ی میان جزیره لیکاریا و آکارنانيا می‌پردازد (41). گزنفون نیز (آنابلیس، II, 13, 4) به همین شیوه به توصیف کانال‌های منشعب از دجله می‌پردازد: «از آن نهرهایی جدا می‌شدند و زمین‌های اطراف را

→ نوشته شده است (RTP: 26-27) (درباره تاریخ این رساله بنگردید به فورا بوسکی ۱۹۸۴، صص ۸۷-۸۲) که پیشنهاد می‌کند تاریخ آن را باید به قبیل از آغاز قرن سوم کاهش داد.

۲- به تقلید از گزنفون، آنابلیس، ۷، ۴، ۶

آبیاری می‌کردند، نخست پهن بودند و سپس باریکتر می‌شدند تا سرانجام به جوی تبدیل می‌گشتند، همان‌گونه که در یونان برای کشتزارهای ارزان چنین است.^{۱۵} گزلفون نیز برای فهماندن درشتی استثنایی برخی خرماهای بابلیه (۱۱، ۳، ۱۵) به یونانیان از همین روش مقایسه / تقابل بهره می‌گیرد: «و اما از خرماهای نخل‌ها، آن‌هایی را که شبیه به خرماهایی بودند که در یونان دیده می‌شوند به زیرستان و خدمتکاران وامی‌گذاشتند و بقیهی خرماهای برگزیده، با^{۱۶} ایوانیان و در^{۱۷} ستودنی، مخصوص اربابان بود». افلاطون برای نشان دادن وسعت قلمرو ایرانیان و میزان ثروت ایشان نیز از روش مقایسه استفاده می‌کند. او پس از تأکید بر این‌که «همه‌ی سیم و زری که در سراسر آتن می‌توان یافت، کمتر از آن است که یک اسپارتی توانگر در گنج خانه‌ی خود دارد...» می‌افزاید: «اگرچه ثروت اسپارتیان در مقام سنجش با دیگر یونانیان بی‌کران می‌نماید، ولی اگر با دارایی ایرانیان و شاهان ایرانی سنجیده شود، بسیار ناچیز است» و آنگاه برای نشان دادن حاصلخیزی اراضی ایران از قول یک شاهد موثق می‌افزاید: «شنیدم که می‌گفت نخست از زمینی پهناور و حاصلخیز که تقریباً یک روز راه بود، گذشتیم و آن‌جا را مردمان "کمریند ملکه" می‌نامیدند» (آکلیادس ۶-۵: ۱۲۲-۱۲۳). نویسنده‌گان یونانی در واقع خوب می‌دانند که شنوندگان یا خوانندگان آنان در درک تفاوت‌ها و نسبت‌های عظیم چه در مورد فاصله و چه اندازه مشکل دارند. این تجربه‌ی تلخی است که هردو دوت نیز در آن سهیم است (۱۳۹) و هنگام سخن از بازده محصولات در بابلیه ترجیح می‌دهد از دادن اندازه‌ی بوته‌های کنجد خودداری کند* و می‌گوید «می‌دانم از نظر کسانی که به بابل نرفته‌اند، آنچه درباره‌ی غلات گفته‌ام بی‌اعتمادی بسیاری را برانگیخته است». هردو دوت ترجیح داده است که میان بیان شفاهی و گزارش کتبی، محتاطانه، یک صافی خودسانسوری قرار دهد!
 ۱-۲- در مورد نهادهای سیاسی ایران - و به ویژه نهاد پادشاهی - سنجش و مقایسه‌ها به گوناگونی استدلال‌ها هستند.

*- ضمن احترام فراوان برای اساس نظر نویسنده، مترجم فارسی در این مورد عقیده دارد که علت این کار هردو دوت نرقن او به بابل بوده است. چون از سویی از بیان اندازه‌ی بوته کنجد خودداری می‌کند و از سویی دیگر ابعاد شهر بابل را چنان می‌گوید، که از بزرگ‌ترین شهرهای کنونی جهان نیز بزرگ‌تر می‌شود - م.

۱-۲-۱- توکودیدس [= تو سیدید] درباره‌ی رسم هدیه‌دهی (۳-۴، ۹۷، ۱۱)، تقابلی میان آداب و رسوم ایرانیان و اهالی تراکیه (او دریس‌ها) برقرار می‌کند. او یادآور می‌شود که در بیشتر قبایل، شهرها و سرزمین‌های او دریس باید «هدایایی (dora) از زر و سیم تقدیم کرد، غیر از انواع منسوجات بافته یا گردآوری کرده و هدایایی از انواع دیگر؛ و این هدایا را فقط به خود شاه نمی‌دادند، بلکه به همه‌ی بزرگان و نجایی او دریس تقدیم می‌کردند. در واقع این رسم در آنجا ^{پادشاهی}_{پادشاهی} پادشاهی ایران یک قانون (nomos) بود؛ و بی‌تر دید این قانون نزد همه‌ی اهالی تراکیه وجود دارد؛ البته بیشتر گرفتن (lambanein) رسم است تا دادن (didonai)؛ اما میزان استفاده از آن به اندازه‌ی وسع هر کسی است، در آن جا بدون هدیه دادن هیچ کاری از پیش نمی‌رود. بدین‌گونه سلطنت به میزان بسیار زیادی قدرت داشت.»

۱-۲-۲- آریان (آتابدیس IV، ۱۳، ۱) به نوبه‌ی خود به شباهتی میان یک نهاد ایرانی و یک نهاد مقدونی اشاره می‌کند که به جوانانی مربوط می‌شود که در خدمت شاه هستند و باید مانند ایرانیان، (ton persikon tropon) شاه را در شکار همراهی کنند.

۱-۲-۳- آتنائوس (557 b-c, XIII) به نقل از ساتیروس به تقابل میان آداب و رسوم زناشویی فیلیپ دوم [مقدونی] و شاهان ایران اشاره می‌کند: در حالی‌که شاهان ایران ۳۶۰ معشوقه یا کنیز خود را هنگام لشکرکشی‌ها همراه می‌بردند، فیلیپ «عادت داشت که در هر فرصت به ازدواج‌های تازه‌ای Kata polemon بپردازد» و نویسنده در اینجا به تضاد میان حسادت زنان یونانی و تحمل و مدارای زنان و کنیزان و معشوقه‌های شاه بزرگ اشاره می‌کند (Tronson 1984: 118-119).

۱-۲-۴- هرودوت (VI, ۵۹) به شیوه‌ای کمتر کنایه‌آمیز، سنجدشی میان برخی آداب و رسوم اسپارتیان و ایرانیان انجام می‌دهد و می‌نویسد: «آداب و رسوم لاکدمنی‌ها هنگام مرگ شاهانشان شبیه به آینه‌های برابرهای آسیا است، زیرا اکثر اینان وقتی پادشاهانشان می‌میرند به همان نحو رفتار می‌کنند»، و به رغم محدودیتی که با استفاده از اصطلاح "اکثر اینان" ایجاد می‌کند، شکی نیست که منظور او ایرانیان است. او صراحةً به چهار رسم اشاره می‌کند:

- سوگواری همگانی یا عزای عمومی: همه «به شدت به سر و روی خود می‌زنند و

بی‌اندازه فریاد و زاری سر می‌دهند...»؛

- اگر شاهی در جنگ کشته شود، تصویری از او می‌سازند و آن را روی تختی تشریفاتی به گورستان می‌برند.»؛

- مدت ده روز مقام شاهی بی‌شاه می‌ماند؛

- «اسپارتیان در مورد دیگری نیز نظیر ایرانیان گرفتار می‌کنند که چنین است: وقتی پس از مرگ شاه، پادشاه جدیدی بر تخت می‌نشیند، بدلهای همی اسپارتیان به شاه یا دولت را می‌بخشد؛ در ایران نیز پادشاه تازه همه‌ی شهروها را از پرداخت خراج‌های پیشین معاف می‌کند.»

این نکته نیز شایان ذکر است که مقایسه‌ی ایران / اسپارت همراه است با سنجشی میان مصر و اسپارت در مورد به ارث بردن برخی هزینه‌های عمومی.

۳-۳- گزلفون در دو بخش از کتاب کوروش‌نامه (کتاب‌های یکم و هشتم) به توصیف آموزش و پرورش جوانان ایرانی و تحلیل چگونگی انحطاط بعدی آن می‌پردازد. او در هیچ‌جا مقایسه‌ای میان نظام آموزشی ایران با اسپارت انجام نمی‌دهد، حال آنکه هنگام بحث درباره‌ی قانون اساسی لاکدمونی‌ها، درباره‌ی نظام آموزشی ایشان بحثی طولانی دارد. با این حال در موارد دیگر، سنجش‌ها و مقایسه‌ها بیش از آنند که اتفاقی و تصادفی بوده باشند: از این‌رو این توافق وجود دارد که گزلفون به‌طور ضمنی و بی‌آنکه صراحتاً بگوید، شرایط ایران و اسپارت را همانند درنظر گرفته است

.(Tigerstedt 1965: 177-179)

از این لحاظ ذکر این نکته بجاست که آریان (آنابالیس، ۴، ۵) صراحتاً به مقایسه می‌پردازد. در واقع او پس از بحث درباره هند می‌نویسد: «زیرا من نمی‌توانم ایرانیان قدیم (Person tōn palai)، یعنی کسانی را که با کوروش قدرت ماد را سرنگون کردند و سراسر آسیا را فرا گرفتند، با هندیان مقایسه کنم... آنان، تهیdest است بودند و در سرزمینی خشک و سخت می‌زیستند و آداب و رسوم (nomima) آنان، به بیشترین اندازه‌ای که بتوان تصور کرد، به نظام آموزشی اسپارت (tē lakōnikē paideusei) نزدیک بود». هیچ تردیدی نیست که آریان این عقیده را با خواندن کتاب گزلفون کسب کرده است که دست‌کم یک بار در آنابالیس اسکندر (II، ۷، ۸-۹) از آن نقل قول می‌کند.

در واقع می‌دانیم که آریان، گزنفون را بسیار می‌خواند و از او تقلید می‌کرد (Bosworth 1980: 4-70). پافشاری او در ستایش فضایل ایرانیان قدیم – یعنی دوره‌ی کوروش – کاملاً یادآور عقاید گزنفون است (کوروشناه VIII، ۸)، که میان ایرانیان زمان کوروش و زمان خودش به مقایسه‌ی پردازد و نیز عقاید افلاطون در کتاب قوانین درباره‌ی انحطاط خلقيات و آموزش و پرورش ایرانیان ^{گفته شده} در آغاز «قومی گله‌دار و فرزندان سرزمینی کوهستانی و سخت بودند و در پژوهش آداب و رسومي خاص، شبانانی هوشیار و نیرومند بارمی آمدند» (بریان ۱۹۸۲: صص ۳۴-۳۳). به ^{گفته شده} ایلان VH X 14 (Elien VH X 14) سقراط نیز هندیان و ایرانیان را در تقابل با اهالی فریگیه و لیدی قرار می‌داد: در حالی‌که اولی‌ها تن به تجارت نمی‌دادند و از این‌رو دلیرترین و آزادترین مردمان بودند، دومی‌ها به برگی (douleuein) افتادند. اگر توجه داشته باشیم که آریان در جایی دیگر (هن، ۱۰، ۸-۹) به سنجش میان نهادهای اجتماعی اسپارتیان و هندیان می‌پردازد، تردیدی نیست که نظر او درباره‌ی آموزش و پرورش ایران / اسپارت کاملاً از گزنفون گرفته شده و به جرگه‌ای که "سراب اسپارت" را در سر می‌پروراند، تعلق دارد، از این جهت مقایسه‌ای که هرودوت میان ایران و اسپارت انجام می‌دهد به بینش تاریخی دیگری تعلق دارد.

۲- پادشاهی‌های ایران، او دریس، مقدونیه و اسپارت

۱- نخست بجاست یادآور شویم که این سنجش‌ها در مورد تحولات نهادهای ایرانی نیست، بلکه درباره‌ی او دریس‌ها، مقدونیان و اسپارتیان است. ارجاع به حکومت هخامنشی در اینجا نقش ملاک سنجش یا نوعی عامل هماهنگ‌کننده و "کُتربوان" را دارد که هم امکان می‌دهد پادشاهی مورد بررسی در مجموعه‌ای همگن قرار گیرد، و هم یک ویژگی اش آشکار شود و در معرض دید قرار گیرد (مانند او دریس). تو سیدید [توکودیدس]، آریان و هرودوت برای شناساندن بهتر یک ویژگی از ویژگی‌های پادشاهی‌های او دریس، مقدونیه و اسپارت به خوانندگان خود، به مقایسه‌ی آن‌ها با آداب و آیین‌های هخامنشی می‌پرداختند. از این دیدگاه، توسل به مقایسه، از همان انگیزه‌هایی پیروی می‌کند که در مثال‌های مربوط به قوم‌شناسی دیدیم (بند ۱.۱).

پذیرش چنین شیوه‌ای در تحریر مطالب بدان معناست که نویسنده‌گان یونانی می‌دانستند خوانندگان و شنوندگان ایشان آگاهی‌های کافی درباره‌ی پادشاهی ایران دارند، یا دست کم مقایسه با نهادهای ایرانی نه برایشان تعجب‌آور است و نه گمراه‌کننده، زیرا اگر غیر از این بود، چرا باید میان دو اصطلاح یا دو واژه که به یک اندازه برای خوانندگان بالقوه بیگانه هستند، اصلاً مقایسه‌ای منجام گیرد؟ پیداست اگر توسعیدید کاربرد هدیه دادن در نزد اودریس‌ها و ایرانیان را در تقابل باهم قرار می‌دهد، از آن روست که – چنان‌که می‌دانیم – یونانیان اطلاعات فراوان و هماهنگی درباره‌ی رسم *polydōria* [= چند هدیه دادن] شاهان بزرگ در اختیار داشتند. به همین ترتیب براساس اشاره‌های سنجشی آریان (بند 2.2.1) می‌توان فرض کرد که یونانیان از آداب و آیین‌های درباری هخامنشی گرفته تا رسم شکارهای سلطنتی (که نقش آن روی مُهرها به خصوص حک می‌شد) یا از طریق اطلاعات شفاهی یا مکتوب یونانیانی که در دربار شاه بزرگ زندگی کرده بودند، به خوبی آگاهی داشته‌اند. درباره‌ی چند همسری شاه بزرگ و خیل کنیزکان و محبوبه‌های او نیز مؤلفان یونانی به عنوان دو رسم جداگانه درباره‌ی آن سخن گفته‌اند.^۳ و بالاخره اگر به کتاب هرودوت بنگریم، باز به اطلاعات شایع در یونان درباره‌ی آیین‌های دربار هخامنشی هنگام مرگ شاه برخورد می‌کنیم؛ نظیر بخشودگی‌های مالیاتی که منابع دیگر یونانی نیز تأیید کرده‌اند،^۴ یا بی‌شاه ماندن تخت به مدت چند روز،^۵ و یا اعلام عزای عمومی.^۶ به‌هرحال همین ملاحظه‌ی ساده از سوی کسی که بخواهد نهادهای هخامنشی را بررسی کند، محدودیت‌های چنین مقایسه‌هایی را آشکار می‌سازد و معلوم می‌شود که منظور از این مقایسه‌ها ارائه اطلاعات تازه درباره آیین‌های شاهی هخامنشیان نبوده است، زیرا دست کم برخی از خوانندگان یونانی با این آداب و رسوم به خوبی آشنا بوده‌اند.

^۳- درباره‌ی چند همسری بنگرید به هرودوت III. ۶۶ و ۶۸ درباره کنیزهای یونانی در دربار شاه بزرگ و شهربها نگاه کنید به پلوتارک، *تیستوکلس* ۲۸ و ۳۱؛ پلوتارک، *اردشیر* ۲۶ و ۲۷. هرودوت (VIII. ۶۳) تصویر می‌کند که افراد هنگ جاوید، همسران خود را با خود به یونان آورده بودند؛ مورخان اسکندر نیز درباره خیل همراهان داریوش سوم داد سخن داده‌اند؛ کوئینته کورچه III ۲۴، ۳ XVII ۵۳، از ۳۶۰ کنیز سخن گفته‌اند.

4- Hé rodote III 67 et Justin I 9, 12-13; é également Plutarque *Artax.* 26-27.

5- Textes cité et analysé par Volkmann 1967.

6- Polyen VIII 7, 11; é également VIII 99-100 et IX 24.

۲-۲ وانگهی، این‌گونه سخنان بیش از آن خشک یا کنایه‌آمیز بوده‌اند، که بتوانند نقش اطلاع‌رسانی یا روشنگرانه‌ای داشته باشند. تقابلی که تو سیدید میان رسم هدیه گرفتن شاه (lambanein) و هدیه دادن (didonai) هخامنشیان مطرح می‌سازد از لحاظ تاریخ تطبیقی چندان کارساز و ارزشمند نیست. درست است که همه‌ی مؤلفان یونانی شواهد فراوانی از هدیه دادن‌های "شاهان بزرگ" نقل کرده‌اند و حتی پلواتری می‌نویسد ([19] Apipht. Reh. 173 D) به نظر اردشیر «برای یک شاه شایسته آن است که دست دهنده (prosthenai) داشته باشد، نه دست گیرنده (aphelein)». اما یادداشت کوتاه و سرد تو سیدید یک واقعیت ساده را نادیده می‌گیرد یا با ابهام برگزار می‌کند و آن این است که شاهان بزرگ هم هدیه می‌گرفتند و هم این کار را تشویق می‌کردند و مؤید این امر، هم تاریخچه‌های متعددی است که نویسنده‌گان باستانی گزارش داده‌اند، هم نقش بر جسته‌های تخت جمشید است (کالمایر ۱۹۷۹) و هم وجود مقامات درباری که مسئول نگهداری از این هدایا بوده‌اند ([Arist.] *De Mondo* 398a: dôrôn apodokteres).

به طورکلی یادداشت تو سیدید گواهی است بر نداشتن درک عمیق او نسبت به رسم هدیه گرفتن که لزوماً با هدیه دادن پیوند داشته است: «یونانیان دوران باستان از این رسم چیزی سر در نمی‌آوردند، که رئیسی بنابه تعریف، هم هدیه بگیرد و هم هدیه بدهد و فکر می‌کردند این همان داد و ستد و تجارت است که نمی‌خواهند این نام را رویش بگذارند» (ژرنه ۱۹۶۸: براساس نمونه سیلوسون؛ موس ۱۹۲۱: ۳۹۰ به نقل از تو سیدید؛ بریان ۱۹۸۲، صص ۸۸ تا ۹۲). از این دیدگاه، تفاوت یا تقابل میان تراکیه‌ای‌ها و ایرانیان، امری صوری و در واقع مصنوعی است. شاهان تراکیه می‌دانند که آن‌ها نیز باید هدیه بدهند: این خصلت متقابل و دو جانبه‌ی هدیه است، که به این رسم معنای کامل اجتماعی و سیاسی می‌دهد (موس ۱۹۲۱). برخلاف تصوری که ممکن است نظر تو سیدید ایجاد کند، فقط شاه تراکیه نیست که با هدیه گرفتن، یک قدرت مادی و سیاسی اضافی کسب می‌کند، بلکه شاهان بزرگ ایران نیز با دادن هدایای بسیار خود (Polydôria)، در واقع موفق شده بودند وفاداری و اخلاص مردم را نسبت به دودمان و شخص خود استواری ببخشند (بریان ۱۹۸۳). خلاصه آن‌که تقابلی که تو سیدید مطرح می‌کند،

به جای روشن‌تر کردن آداب و رسوم پادشاهی هخامنشی، آن را مبهم‌تر می‌سازد.

۳-۳- مقایسه‌های طرح ریزی شده آغازین هرگز به پایان نرسیدند و خصلت جامع و فraigیری هم ندارند. پژوهنده به ویژه از خصلت استثنایی، تصادفی و کنایی مقایسه‌های آریان میان یک رسم هخامنشی و یک رسم مقدونی به شکفت می‌آید، راست آن است که به رغم اشارات متعدد مورخان ^{لیسکندر}، به خصوص کوئینته - کورچه، به "خلق و خوبی مقدونیان" [Macedonum mores]^{مأدون} می‌لغان یونانی درباره‌ی کارکرد نهادهای مقدونی محاط‌تر و رازدارتر هستند، تا کارکرد نهادهای ایرانی و انسان هنگامی بیشتر در شکفت می‌شود که می‌بیند مقایسه‌های متعدد میان نهادهای پادشاهی ایران و مقدونی که البته جایشان خالی است، تا چه اندازه می‌توانسته‌اند روش‌گرانه و افساگرانه باشند - به طوری که چه‌بسا به این نتیجه می‌انجامید که در دوره‌ی فیلیپ دوم مقدونی، نهادهای شاهی او از روی نهادهای ایرانی گرفته‌برداری شده بوده‌اند (نک. کیناست ۱۹۷۳، صص ۶۶-۲۶۴ درباره نزدیکی آریان IV، ۱۳ به کوئینته - کورچه VIII، 2، 6). از جمله نمونه‌های دیگر می‌توان به اهدای زمین و شهر در زمان شاهنشاهی هخامنشی اشاره کرد که یونانیان با این پدیده و شباهت آن با عمل کمابیش مشابهی نزد شاهان مقدونی (Funck 1978) به خوبی آشنا بودند، یا اهدای جامه که بارها درباره ایرانیان ذکر شده و مقدونیان نیز چنین می‌کرده‌اند (پلوتارک، اثومنس ۸، ۱۲).

۴-۲- مقایسه‌هایی که هرودوت میان پادشاهی ایران و پادشاهی اسپارت انجام داده است، چندان عمیق نیست و او در شیوه‌ی کارکرد هیچ‌یک دقیق نشده است - چنان‌که بعداً ارسطو شاهی اسپارت را در چارچوب "شاهی قراردادی" و پادشاهی ایران را در قالب Pambasileia تحلیل کرده است. در واقع هرودوت فقط به دو آیین و رسم بسیار دقیق که کاملاً بر حسب مقتضیات انجام می‌گیرند، اشاره کرده، که مقایسه‌ای جامع و فraigیر محسوب نمی‌شود. با این حال می‌توان از خود پرسید که هرودوت از این مقایسه‌ی کاملاً تصادفی امید داشته چه نتیجه‌ی سودمندی بگیرد؟ درست است که مرگ شاه در ایران با سوگواری پرسرو صدا و دراز مدتی برگزار می‌شده است، اما این کار نه در اسپارت و نه در ایران چندان پدیده‌ی ویژه‌ای به‌نظر نمی‌رسد. حال آن‌که در عوض، هرودوت احتمالاً به دلیل بی‌اطلاعی، درباره‌ی آداب و آیین‌های بسیار

ویژه‌تر ایرانی زیر خاموش می‌ماند:

- اجبار جانشین به بازگرداندن پیکر شاه کشته شده یا در گذشته در میدان جنگ، به رغم هر مقدار دوری احتمالی از ایران به خاک میهن (کتیاس بند ۹، ۱۳، ۴۵-۴۴):
ضمن این‌که در هیچ‌جا اشاره‌ای نشده که "تصویری" از شاه در گذشته ساخته می‌شود؛
- خاکسپاری شاهان در گورهای از پیش ساخته شده (کوروش) یا در دل کوه و تخته سنگی ایجاد شده (داریوش و جانشینانش): البته هرودوت در جایی دیگر (۱، ۱۴۰) به تحولی کمایش متفاوت درباره‌ی آیین‌های خاکسپاری ایرانیان اشاره دارد؛
- خاموش کردن همه‌ی آتش‌های مقدس با مرگ شاه (دیودوروس XVII، ۱۱۴، ۴۸).
- گمان می‌رود که اصولاً همانند موارد پیشین، توسل به مقایسه، بیشتر جنبه‌ی داستان‌گویی داشته است، تا اطلاع رسانی.⁸

۳- آموزش و پرورش در ایران و در اسپارت

به نسبت متونی که به کوتاهی در بالا تحلیل کردیم، همانندسازی‌ها و همسان انگاری‌های طولانی گزنهون میان دو نظام آموزشی و پرورشی، ایران و اسپارت بیشترین برد تاریخی را داشته‌اند و حتی اکنون نیز گاه مورد بحث تاریخ‌نویسان قرار می‌گیرند. برخلاف نوشه‌های تو سیدید، آریان و هرودوت که در واقع چندان تغییری در بینش ما نسبت به پادشاهی ایران پدید نمی‌آورند، گفتار طولانی گزنهون، تفسیر را به جهتی کاملاً قاطع می‌کشاند، که محقق در اعتبار آن دچار تردید می‌شود.

۱- نخست کاملاً پیداست اطلاعاتی که گزنهون درباره‌ی پرورش و آموزش کوروش کوچک ارائه می‌دهد، بدون بررسی قواعد و مقررات حاکم در ایران سده‌های ششم تا چهارم ق.م. قابل تشخیص و تأیید نیستند – ضمن این‌که پیداست او یک الگوی اسپارتی را به جامعه ایران نسبت داده که خود آن چیزی جز الگویی آرمانی و ساختگی براساس سوابی اسپارتی نیست (Tigerstedf 1965: 181-179). با این حال از لحاظ روش‌شناسی کاملاً خطأ است اگر نتیجه بگیریم که تمام نوشتار کتاب یکم یکسره به یک‌گونه آرمانشهر سیاسی تعلق دارد. (Pelekidis 1974: 23-24) با این نظر موافق نیست. هر

8- Sur les rapprochements entre institutions et institutions perses voir également Lewis 1977: 148-152.

ناکجاآباد یا آرمان شهری - چنان‌که از رسالات قوانین افلاطون نیز پیداست - براساس عناصری آشنا و شناخته شده ساخته می‌شود و در این قطعه‌ی گزنفون، نظام آموزشی و پرورشی ایران و اسپارت بی‌گمان حضور بیشتری دارد تا نظام آموزشی آتنی (به رغم استفاده از اصطلاح *phé boi* جوانان بالغ). پس در اینجا مسأله گرتهداری ساده مطرح نیست، بلکه تفاوت‌ها نیز وجود دارند (Carlien 1978: 142).

وانگهی پیداست که مانند هر نظامی که بر تولید مجده نخبگان تکیه دارد، بازآفرینی سیستم قدرت در ایران و در کل شاهنشاهی به وجود تعلیم و تربیت جوانانی بستگی دارد که در آینده، وفاداران به شاه و مدیران شاهنشاهی را تشکیل خواهند داد (RTP: 499-451, Briant: 1983) و بالاخره، متون هرودوت (I, ۱۳۶) و استрабون (VI, ۳, ۱۸) که بسیار مفصل‌تر از گزنفون است) جای تردیدی باقی نمی‌گذارند که نهادهای آموزشی و پرورشی در ایران وجود داشته‌اند که در برخی خصوصیات شبیه نهادهای اسپارتی بوده‌اند (که آریان نیز متوجه این‌نکته شده است (V, ۵): به ویژه متن استрабون یادآور آین‌گذار در دوران بلوغ در لاکدمونی است. یادآور می‌شویم که مقایسه با یک کتبیه‌ی یونانی در لوکیا [= لوقیه] (C.F.L.Robert, CRAI 1975: 328-330) و با متون ایرانی، خود اطلاعات سرشاری در اختیار ما می‌گذارد (knaute 1975).

پس به دشواری می‌توان انکار کرد که گزنفون سطور و فصول کتاب یکم خود را ضمن آشنایی با نهادهای ایرانی نوشته است، اما موضوعی که در آن نیز شکی نیست، آن است که هدف اصلی او اطلاع رسانی به خوانندگان در مورد ایران نبوده است، چون در آن صورت می‌توانست به مقایسه‌ای آشکار و منطقی بپردازد.^۹ کاملاً پیداست که جنبه‌ی اطلاع رسانی متن گزنفون بسیار کمتر از متن استрабون است. البته در صورت مقایسه‌ی متن گزنفون با منابع نسبتاً فراوان دیگر، تغییرات و تحریفات وی را می‌توان به آسانی کشف کرد و همین تا حد زیادی از ارزش تاریخ‌نگارانه‌ی کار او می‌کاهد و به هر حال پژوهنده‌ی نهادهای اجتماعی - سیاسی ایران، درباره‌ی این

^۹- شایان ذکر است که در ایران نیز مانند اسپارت، همان‌طور که کتزیاس می‌گوید (دست‌کم برخی از) دختران جوان نیز تعليمات نظامی می‌دیدند (بند ۴: «روکسانه ماهرترین تیرانداز و سوارکار بود») و این نکته در ادبیات فارسی نیز پیداست که در آن از زنان رزمجو بسیار باد می‌شود (Hanaway: 1982).

قسمت از کتاب گزنفون با بنبست مواجه می‌شود.

۲-۳- در عرض، جنبه‌ی زیان بخش‌تر کار او در فصل آخر کتاب هشتم (۸) نمودار می‌شود که درباره‌ی "انحطاط" خلق و خو و تعلیم و تربیت ایرانیان است، زیرا مورخان درست از همین قسمت عقاید او بیشتر خوششان آمده است. گرچه "هنوز رسم آموزش و پرورش کودکان در دربار وجود دارد" (بند ۱۳)، این رسم تبدیل به چیزی توخالی شده است و تجمل ایرانیان را سسته و تبل کرده است (بند ۱۵)، آنان نه دیگر به شکار می‌روند (بند ۱۲) و نه به جنگ (بند ۶) – چنان‌که امروزه «هرکس بخواهد به جنگ با ایران برود، می‌تواند بدون نبرد و به میل خود در کشور به گردش بپردازد» (بند ۷)، یا: «در سرزمین ایرانیان همه‌جا دشمنان آزادتر می‌گردند تا دوستان» (بند ۲۱). یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های سنتی و تنپروری ایرانیان، مهمانی‌های طولانی و میگساری‌های بی‌پایان ایشان است (بندهای ۹ و ۱۱ و ۱۶). خلاصه از نظر گزنفون شاهنشاهی هخامنشی در اوج انحطاط به سر می‌برد و جامعه‌ی ایرانی در حال فروپاشی است.

گزنفون برای این داوری‌ها زحمت استدلال به خود نمی‌دهد. در واقع این متن – با همه‌ی تردیدها – یادآور شرح و بسط او درباره‌ی انحطاط اسپارت (Rep lac. XIV) است. همان‌طور که ایرانیان قوانین و مقررات وضع شده به دست کوروش را وانهاده‌اند، اسپارتیان نیز قوانین لیکورگ را نادیده می‌گیرند: دو شخصیتی که به یک اندازه اسطوره‌ای و زیر تأثیر "ایدئولوژی‌های خود" بوده‌اند. "استدلال‌های" مورد استفاده گزنفون سطربه سطربه شبیه به استدلال‌های او در مورد آگسیلاس هستند که در آن‌جا شخصیت آگسیلاس را (که معلوم نیست آگسیلاس تاریخی است یا کوروش غیرتاریخی) با شخصیت شاه بزرگ قرن چهارم ایران مقایسه می‌کند.^{۱۰} اولی همان قدر معرف اسپارت آرمانی در کتاب جمهوری لاکونی است که کوروش در کتاب کوروشنامه آرمانی شده است، ضمن این‌که "شاه بزرگ". در کتاب آگسیلاس نیز شباهت عجیبی به ایرانیان "منحط" فصل اول کوروشنامه دارد:

10- Voir également Ollier 1933: 433-439.

آگسیلاس	شاه بزرگ
به آسانی در دسترس است	دسترسی به او امکان ندارد
سریع پاسخ می‌دهد	در اداره‌ی امور کند است
اندک و ساده غذامی خورد	حریصانه دربی خوراکی‌ها و نوشیدنی‌های جدید است
بر زمین سخت می‌خوابد	برای خواهیدن شگردهای مختلفی به کار می‌برد
خود را با شرایط اقلیم مطابقت می‌دهد	از سرما و گرم‌گریزان است
روان دلیری دارد	روان ناتوانی دارد

به تبرستان

این مقایسه قبل از هر چیز گواهی هستند بر جنبه‌ی عمیقاً جدلی فصل آخر کتاب کوروش‌نامه که، مانند همین قسمت از قواین افلاطون، مبتنی بر این عقیده است که ایرانیان بی‌درنگ پس از مرگ کوروش، به علت سستی خلق و خود و عادات خود و وانهادن مقررات آموزشی اولیه دچار تباہی و انحطاط شده‌اند. این مضامین را نزد اکثر مؤلفان یونانی سده‌ی چهارم ق.م. باز می‌یابیم، به خصوص ایسوکراتس که می‌خواهد به شنوندگان و خوانندگان خود ثابت کند که فتح شاهنشاهی رو به زوال هخامنشی چیزی بیش از یک گشت و گردش نظامی نخواهد بود.

سرانجام – و البته در صورت پژوهشی هم گستردگرتر و هم جامع‌تر – به‌نظر می‌رسد مورخ امروزی از مقایسه‌های عهد باستان که ایران یک سرآن است، چندان چیزی دستگیرش نخواهد شد. در تمام موارد بررسی شده، عنصر ایرانی نقش ارزش بخش را ایفا کرده و این مقایسه‌ها تمایل داشته‌اند تا چهره‌ی هخامنشیان را مخدوش سازند. اکثر این مقایسه‌ها و سنجهش‌ها مبتنی بر نگرش داستانی و بسیار ناقص‌اند و هرگز نمی‌توان در مورد آن‌ها از یک تاریخ تطبیقی واقعی به معنایی که امروزه درنظر داریم، سخن گفت. در یکی از این مقایسه‌ها (گزنفون)، قیاس (ضممنی و درعین حال اجباری) میان اسپارت و ایران حتی می‌خواهد سیر تحول یا تکامل شاهنشاهی ایران در سده چهارم را مخدوش جلوه دهد و به تحریف آن می‌پردازد. از این‌رو، این مقایسه‌ها درباره‌ی شاهنشاهی هخامنشی و نهادهای ایرانی، چندان چیزی به ما نمی‌آموزند، بلکه فقط نمایانگر عقیده‌ی عمومی یونانیان درباره‌ی ایرانیان و برداشتی است که آنان از نهادهای هخامنشی داشته‌اند.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

تاریخ‌نویسی یونانی و نقش بر جسته‌های هخامنشی

پ. کالمایر* - برلین

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱- داستان‌های مربوط به ماد

و اما پارسیان بیش از هر قومی در دنیا آغوش بازی برای پذیرش آداب و رسوم بیگانه دارند. آنان جامه‌ی مادی می‌پوشند چون آن را زیباتر از جامه‌ی خود می‌دانند و در جنگ از زره مصری استفاده می‌کنند... (هرودوت، I، ۱۳۵۷ و نیز بنگرید به VII، ۶۲).

اکنون از روی نقش بر جسته‌ها می‌دانیم که جامه‌ی پارسیان شبیه به ایلامیان بوده است و زیرنوشت‌های دو نقش بر جسته‌ی گور سلطنتی نیز این را تأیید می‌کنند (اشمیت ۱۹۷۰، ۱۰۹؛ نیز نک. شکل ۱). چنان‌که نقش بر جسته‌های آشوریانپیال، شاه آشور نشان می‌دهند، این جامه در سده‌ی هفتم ق.م. نیز خاص ایلامیان بوده است. چنین می‌نماید که وقتی پارسیان چیرگی یافتنند و در فارس و خوزستان با ایلامیان تماس برقرار کردند، این جامه را پذیرفته‌اند؛ ممکن است که وقتی پارسیان در آغاز به این منطقه رسیده‌اند، شلوار به پا کرده‌اند.^۱ مادها برخلاف ایشان شلوار تنگ و چسبانی به پا و نیم‌نهای بر روی آن می‌پوشیده‌اند که تا بالای لمبرهایشان را می‌پوشاند است (شکل ۱)؛ و چه از لحاظ این لباس و چه از نظر سلاح اصلی شان، akinakes [نوعی شمشیر] با همسایگانش یعنی ارمنیان، کاپادوکیه‌ای‌ها، سکاهای غربی و احتمالاً ساگارتی‌ها

*- P.Calmeyer

1- Identifiable (though with difficulty) on the two lastest (?) reliefs at Izeh/Malamir: cf. Calmeyer 1975, s.v. Hose and (forthcoming) s.v. Malamir.

و داهه‌ها و در واقع همه‌ی اقوام غربی ایران وجه اشتراک داشته‌اند. همه ایرانیان شلوار می‌پوشیدند؛ با این حال اقوام شرقی و شمالی همیشه شلوارهای گشادی به شکل شلوار سه ربعتی همراه با چکمه به پا می‌کردند.

بسیار نامحتمل به‌نظر می‌رسد که پارسیان در آغاز رسیدن به ایران بدون شلوار بوده^۲ و در آغاز لباس ایلامیان را پذیرفته و سپس لباس جنگی مادها را "زیباتر یافته" باشند. بر عکس، پارسیان با توجه به این که به کوشش ایرانی غربی سخن می‌گفته‌اند، چه بسا از مدت‌ها قبل بالباس مرسوم ایرانی غربی آشنا بوده‌اند، یا دست‌کم از زمانی که سواری با اسب را آغاز کرده بوده‌اند. زیرا این‌گونه شلوار چسبان و لباس برای سواری مناسب‌تر بوده است. آنگاه وقتی سازوبرگ ایلامی را برای مراسم تشریفاتی و برای پیاده نظام خود اخذ کردن، از لباس ایرانی غربی برای سواری و به‌خصوص برای فرماندهان نظامی استفاده می‌کردند – و نقش بر جسته‌های تخت جمشید نیز دقیقاً همین را نشان می‌دهند: حکام، پرده‌دار، پاسداران نیزه‌دار (شکل ۳) و پیاده نظام مجهز به کمان بلند، لباس‌های ایلامی - پارسی به تن دارند؛ خیلارک [= فرمانده هزار تن] (شکل ۲) و حمل‌کننده‌ی کمان‌دان شاه (gorytos) (شکل‌های ۱ و ۳) با سازوبرگ مادی هستند. یونانیان و اقوام دیگر غربی، ظاهراً پارسیان را فقط بالباس و سازوبرگ اخیر، یعنی "مادی" دیده بودند به خصوص سواران و بزرگان را فقط از دستار آنان می‌توان تشخیص داد، که پارسی هستند: بر سر آنان کلاه نمدی یا "تیارا"ی مادی نیست، بلکه دستاری است که سروگردن را می‌پوشاند و فقط چهره را باز می‌گذارد، چنان‌که

۲- ناگل (۱۹۸۲، ص ۱۵۲ به بعد) هویت لباس ایلامی در زمان هخامنشیان و نیز نوبابلیان را نادیده می‌گیرد (نک. بعد)؛ و در عوض فرض می‌کند که این لباس توسط «کیسی‌ها» که از خویشاوندان نزدیک پارسیان بوده‌اند، به ایلام آورده شده است. در نتیجه او وجود شلوار در جنوب ایران پیش از سلطه‌ی مادها را انکار می‌کند و معتقد است که مادها نیز شلوار پوشیدن را از سکاها آموخته‌اند (همان، ۲۶). او می‌گوید این امر پیش از حدود ۴۰۰ ق.م. رخ داده است و اولین شلوارها را نیز مربوط به "مال امیر" می‌داند. من این فرضیه در مورد شلوار را به سه دلیل نمی‌توانم پذیرم؛ اولاً این نظر بر این فرض استوار است که کیسی‌ها قومی ایرانی بوده‌اند؛ ثانیاً تصور می‌کند که سپاه «تومون» شاه ایلام بر نقش بر جسته آشوریانیال سپاهی از ایرانیان بوده است (نک. رید ۱۹۷۶ ص ۹۷ و مقایسه کنید با پانوشت شماره ۶ ما درباره دشنه)؛ و ثالثاً هیچ توضیحی در مورد یکسانی لباس همی اقوام ایرانی بر روی نقش بر جسته‌های هخامنشی به جز ایلامیان و پارسیان ندارد؛ پس ایرانیان پیش از پذیرش لباس سکاها چه می‌پوشیده‌اند؟ از سوی دیگر، لباس ایلامی - پارسی احتمالاً در تاکیه‌ی بسیار وسیعی شاید توسط طبقه‌ی بالا یا در مراسم خاص مذهبی مورد استفاده قرار می‌گرفته است، نه به عنوان یک لباس محلی مرسوم. مدرک این نظر، بر جسته‌کاری روی سنگ قبر در ایشاق‌وند در ماد، و نیز چند شیوه‌ی تقدیمی در گنجینه‌ی اوکسوس [جیحون] و فرادای مارگوش در نقش بر جسته‌ی بیستون است. (نک بعد پانوشت شماره ۳).

در تصویر برخی غیرنظمیان نیز چنین است (مثلاً شکل ۳، تصویر پرده‌دار - شهبازی ۱۹۷۶، صص ۱۵۱ به بعد). یونانیان حتی شاه ایران را با گردونه‌اش (شکل ۵) و بالباس مادی‌اش می‌شناختند (فون گال ۱۹۷۴، صص ۱۴۴ به بعد). نوشه‌ی کوتاه هرودوت واقعیت‌ها را به درستی منعکس می‌کند: پارسیان به لباس‌های خارجی علاقه داشتند؛ در جنگ‌هایشان با غرب سازوبیرگ آنان (تقریباً) همان لباس و سازوبیرگ مادها بود. اشتباه هرودوت فقط در توضیح تاریخی این پدیده است. منبع او پذیرفته بود که در اصل دو سبک کاملاً متفاوت لباس پوشیدن وجود داشته است - چیزی که یونانیان نمی‌دانستند - ۳ اما توضیح داده بود که این لباس "اختراع" مادها بوده است. منبع او ظاهراً از اهالی ماد بود (I، ۱۰۴؛ III، ۳۷؛ IV، ۳۷ به بعد) نه از هکاتایوس (نک. کالمایر ۱۹۸۲؛ صص ۱۷۶ به بعد). به علاوه گزارش او درباره‌ی به قدرت رسیدن کوروش نیز از دیدگاه ناسیونالیستی یک فرد مادی نوشه شده، که احتمالاً از اطرافیان خانواده، هارپاگ بوده است.

۲- داستانی از آسیای صغیر

هرودوت داستان زیر را از قول منبعی، ساکن غرب دور چنین نقل می‌کند

(CF.Demandt: 1972)

اوتابس [هوتن؟] فرزند فرناسب از بزرگ زادگان ثروتمند پارسی بود. اوتابس اولین کسی بود که شک برداشت که این مرد اسمردیس [= برديا]، پسر کوروش نیست، بلکه همان مُغ است. دلیل سوءظن او آن بود که وی هرگز از ارگ خارج نمی‌شد و کسی از بزرگان پارسی را نیز به حضور نمی‌پذیرفت. کمبوجیه با فایدیم، دختر اوتابس ازدواج کرده بود و مغ اکنون این دختر و بقیه‌ی همسران کمبوجیه را در اختیار گرفته بود. پس وقتی اوتابس دچار سوءظن شد، پیکی رانزد دخترش فرستاد و از او پرسید آیا مردی که با او هم‌بستر می‌شود اسمردیس، پسر کوروش است یا کسی دیگر. معروف است که کوروش در زمان حیات خود دستور داده بود گوش‌های این مُغ را به

۳- یا دست‌کم با تجربه‌ی شخصی نمی‌دانستند: در سراسر آسیای صغیر ظاهراً فقط یک تصویر از یک ایرانی بالباس پارسی وجود دارد (در گور پایاوا واقع در کسانتوس). نک. شهبازی ۱۹۷۶.

دلیل گناه بزرگی که مرتکب شده بود و من نمی‌دانم چه بوده است، بیرنند. آنگاه فایدیم، دختر او تانس فرمان پدر را انجام داد. وقتی نوبت هم خوابگی او با مُغ رسید (زنان پارسی به نوبت باید با شوهران خود هم بستر شوند) و مُغ به خواب رفت، فایدیم با احتیاط دست به گوش‌های او کشید و به آسانی دریافت که او گوش ندارد و بامداد فردا بی‌درنگ موضوع را به پدر اطلاع داد (هرودوت، III، ۶۹).

با توجه به آنچه از دربار هخامنشی می‌دانیم، چنین داستانی نایاب‌رفتنی است. شاه ایران کلاه مخصوص "کیداریس" [Kidarîs] را بر سر می‌کله!^۴ شنیده که گوش‌هایش را نمی‌پوشانده است (شکل‌های ۲ و ۳). بی‌گمان این داستان ساختگی است،^۵ اما در ایالتی که هیچ‌کس هرگز یکی از بزرگان پارسی یا حتی پیاده نظام پارسی، را ندیده بود، مردم آن را باور می‌کردند، نظیر کسانتوس که تصویری بر افریز بنای نیزه‌بند بزرگان ایرانی را با لباس غربی ایران نشان می‌دهد.

۳- یک داستان مصری

در مصر نیز^۶ شاه ایران را با لباس غرب ایران می‌شناختند. توصیف چگونگی مرگ کمبوجیه از این لحاظ گویا است:

... هنگامی که بر اسب سوار می‌شد، کلاهک سر غلاف شمشیرش افتاد و تیزی نوک شمشیر ران او را، درست در همان جایی که آپیس گاو مقدس مصریان را زخمی کرده بود، درید... (هرودوت، III، ۶۴).

چنین چیزی با دشنی ایلامی - پارسی که غلافش کلاهکی ندارد نمی‌تواند رخ داده باشد.^۷ با این حال، شمشیر نوع "آکیناک" همیشه نیامی با چنین کلاهکی داشته که آن را

۴- شاید همان‌طور که دمات (۱۹۷۲، ص ۱۰۰ به بعد) فرض کرده داستانی یونانی بوده باشد یا از غرب ایالت آناتولی. نک. پانوشت پیشین.

۵- همه پروهندگان موافق‌اند که داستان رفتار "جنون آمیز" کمبوجیه افترانی بعدی بوده که توسط میهن پرستان افراطی مصر ساخته شده بوده است.

6- Stronach 1974: 62, fig. 20, 24 pl. Elamite origin: Hinz 1969: 79, Taf. 35, always worn stuck into the belt.

به زیبایی با سنگ‌های گرانبها می‌آراسته‌اند و به آسانی قابل لغزیدن و افتادن بوده است.^۷

۴- منابع ایرانی؟

تاریخ‌نگاری بعدی یونانی گزارش‌های دیگری نیز در اختیار داشت. مثلاً پولیانوس یونانی [سده دوم میلادی] در کتاب تدبیرهای جنگی [Straragemata] خود می‌داند که چه زمانی به وجود فوری آب نیاز هست.

... داریوش عصای شاهی را در زمین فرو کرد، کندیس، *تیارا* [=کلاه زیر تاج] و تاج شاهی خود را بر روی آن بست؛ از یک بلندی بالا رفت و در این ^{حظه} خطرناک به درگاه آپولو دعا کرد که سپاهش را حفظ کند و به آنان آب برساند. خداوند نیایش‌های او را شنید و رگباری شدید باریدن گرفت (XI, ۸).

مؤلف نه تنها می‌دانست شاه در طول جنگ، لباس ایرانی غربی با کندیس بر تن داشته، بلکه از وجود تیارا و تاج^۸ که بخشی از آن بوده نیز خبر داشت. درباره‌ی این‌که تیارا چگونه روی سر محکم می‌شد، مؤلف در جای دیگری می‌نویسد: وقتی داریوش و هفت سردار پارسی پیمان بستند تا شبانه به سر مغ بریزند، برای آن‌که هر یک دیگری را در تاریکی بشناسد، داریوش به بقیه پیشنهاد کرد دکمه‌ای را که در پشت تیارا بسته می‌شود روی پیشانی بینندن، تا دوستان یکدیگر را بشناسند (XI, ۲).

این دکمه‌ها در نقش برجسته‌ها در پشت کلاه‌های بزرگان و بلند پایگان دیده می‌شود (شکل ۳). شناخت لباس پارسیان در این تاریخ نسبت به نویسنده‌گان اولیه‌ی یونانی بهتر شده بود. از سوی دیگر از خود داریوش (و از طریق هرودوت) می‌دانیم که فقط هفت نفر در قتل مُغ شرکت داشتند. داریوش یکی از ایشان بود، ولی اصطلاح "شاه و هفت" بعدها باب شد (کتاب‌های استر و دانیال از عهد عتیق).

7- Stucky 1976: 13ff: worn suspended from the belt over the left thigh.

۸- منظور از تیارا و تاج به معنای امروزی انگلیسی آن نیست: تیارای باستانی ایرانی، کلاهی گرد یانوک تیز احتمالاً از جنس چرم بود، تاج نیز رویانی بود که دور سر پیچیده می‌شد. نک. کالمایر و آیلس، ۱۹۷۷، ص ۱۷۱ و ۱۷۴ به بعد و نیز به ویژه فون گال ۱۹۷۴.

۵- توصیف‌های عالی زمان اسکندر

در بیشتر موارد مقایسه میان متن و نقش بر جسته‌ها دشوارتر است. مثلاً وقتی می‌کوشیم یکان‌های پاسداران متعدد و گردآگرد شاه ایران را شناسایی کنیم، معمولاً با دو توصیف مشهورتر که حفظ شده است، یعنی با هرودوت (VII، ۴۰ به بعد) و کوئینتوس کورتیوس روفوس (III، ۳، ۸ به بعد) آغاز می‌کنیم (نک. نمودار صفحه بعد). مقایسه‌ی این دو توصیف نشان می‌دهد که هریک، از منابعی متفاوت و جداگانه استفاده کرده است. عناصر عمده و مشترک آن‌ها عبارتند از: عناصر ایزدی (اکلامایر ۱۹۷۴ ص ۴۹ به بعد) و گردونه‌های شاهی، ده هزار تن دنبال آنان و چند هزار تن پیش‌پاپیش و همگی نیز از پیادگان. علت برخی تفاوت‌ها، تفاوت موقعیت‌ها است: خشایارشا [در هرودوت] خانواده‌ی خود را در ایران باقی گذاشت و سپس رهسپار دور دست و جنگ با یونانیان شد؛ اما داریوش سوم ظاهراً همه‌ی سواره نظام خود را به جای دیگری فرستاد. از سوی دیگر، بخشی از روایت کورتیوس احتمالاً سرچشم‌های جدیدتر و تاحدی اسطوره‌ای داشته است. ژوپیتر / اهورامزدا با ایزد خورشید و ۱۲ و ۳۶۵ عنصر احاطه شده است:

این معروف آفریدگار کیهان است که ستارگان آن را در بر گرفته‌اند و نیز نظمی که او پدید آورده، یعنی ۳۶۵ روز و ۱۲ ماه سال. خود کورتیوس تأیید می‌کند که این نمودار سال ایرانی است (III، ۳، ۱۰).

... سیصد و شصت و پنج جوان با ردای بلند ارغوانی برابر با شمار روزهای سال بودند، زیرا ایرانیان نیز سال را به شمار روزها تقسیم می‌کنند.

کورتیوس	هرودوت
	قطار باروبنه
	سپاه مختلطی از همه‌ی ملل
آتش بر آتشدان‌های نقره‌ای	
معان	فضای خالی گذاشته شده
۳۶۵ جوان با ردای ارغوانی	۱۰۰ سوار بر گزیده‌ی پارسی [اسواران]

کورتیوس	هروdot
	aichmiphorai ۱۰۰۰
	[دسته‌ی هزاربد نیزه‌داران]
	۱۰ اسب نیساي
گردونه‌ی وقف زئوس	گردونه مقدس زئوس
توسن خورشید	
۱۰ گردونه‌ی باز جسته کاری‌های سیمین وزرین	
سوارانی او ۱۲ ملل	
۱۰ هزار هنگ جاوید	
۱۵ هزار Cognati regis doryphoroe	
[= نیزه‌داران خویشاوند شاه]	
گردونه‌ی داریوش سوم در میان حدود ۲۰۰ گردونه	گردونه خشاپارشا
	۱۰۰۰ نجیب زاده‌ی نیزه‌دار
	۱۰۰۰ سوار گزیده‌ی پارسی
۱۰۰۰ پیاده گزیده‌ی سپردار پارسی [= hastati]	
۳۰۰۰ سرباز پیاده	
۴۰۰ اسب شاه	
	۱۰۰۰ سوار پارسی
فضایی خالی به اندازه دو فورلنج	فضایی خالی به اندازه دو فورلنج
	[حدود ۴۰۰ متر]
زنان شاه در گردونه‌ها	
	کودکان شاه و غیره در harmamaxae
	خواجه‌های شاه
	۳۶۵ کنیز شاه
اقوام مختلف	نگهبانان کمان‌دار
	پول شاه
	زنان و خدمه‌ی دیگر
	سپاهیان سبک اسلحه

همچنین در این نظم کیهان‌گونه، ۱۰ گردونه قرار داشت که متأسفانه توصیفی از آن‌ها ارائه نشده است. اینان نمودار سه گروه ده روزه [یعنی ۳۰ روز] بودند که ماه ایرانی -

و فقط ماه ایرانی (بیرونی، آثارالباقیه، زاخانو ۱۸۷۹، ص ۵۲ به بعد) به آن تقسیم می شود. سرانجام مفهوم عجیب معرفی شاهنشاهی پهناور هخامنشی فقط با ۱۲ ملت (*gentes*) در دربار ایران وجود داشته است. وقتی اردشیر سوم بنای "تچره"، کاخ اختصاصی داریوش یکم را تکمیل کرد، یک پلکان کوچک در ضلع غربی به آن افزود. او نمای این پلکان را با نقش برجسته‌ای از ۱۲ هیأت نمایندگی و نیز کتبه‌ی خود آراست (شکل ۶).

I. نادی (۱) III، در انگیانایی (۷) VII، اسکودرا (۲۰) IX. کلئی ناسیات. تراکیه‌ای؟ XI. سکایی (هائوم?)	VIII، عرب / لیبیایی (۲۶/۲۴) X، [ایندیش؟ یا هندوش？] (?) XII لیبیایی / عرب (۲۴/۲۶) II، ایلامی (۲) IV، آشوری (۸) VI. سکایی (تیگرخ?)
--	--

این "هیأت‌های نمایندگی"^۹ از دورترین و از بخش‌های انتهایی نمای اردشیر یکم به طور مکانیکی اخذ شده‌اند (89: 133f; Roaf 1974: 133f; Tilia 1974). طبق برنامه‌ی این نما، اینان معرف نزدیک‌ترین ملل به پایتخت‌ها (و به شاه) و ملل مرزنشین هستند. البته شمار اقوام و ملل به هیچ‌وجه با شمار واحدهایی که عملاً شاهنشاهی ایران را تشکیل می‌دادند، اعم از ملل، ایالات، شهربی‌های بالا یا بخش‌هایی از جهان تطبیق نمی‌کند. شماره‌ی ۱۲ به خودی خود کامل است: به همان اندازه گانه در منطقه البروج یا یک سال ۱۲ شورای نمایندگان ۱۲ قبیله، یا برج‌های دوازده گانه در منطقه البروج یا یک سال ۱۲ ماهه شاهنشاهی هخامنشی. بدین‌گونه با اردشیر سوم و داریوش سوم، نمادی است از یک "جماعت دوازده گانه".

بنابراین حتی آن قسمت از توصیف‌های کورتیوس که در بدو امر ساختگی یا حتی اسطوره‌ای به نظر می‌رسند، مسلماً از یک منبع اصیل ایرانی متعلق به دوره‌ی پسین هخامنشی گرفته شده‌اند. با این همه، مقایسه‌ی جنبه‌های واقع بینانه‌تر گزارش او و هرودوت با آثار هنری نیز دشوار است. گردونه‌ی خدای خدایان را فقط می‌توان

9- For the gifts brought by these representatives of different peoples cf. Calmeyer 1980: 56f.

در نقش برجسته‌های اورارتوبی و آشوری پیدا کرد (کالمایر ۱۹۷۴، ص ۴۹ به بعد)، اما انواع گوناگون سپاهیان و چگونگی نظم آنان در هیچ جا دیده نمی‌شود. البته تا جایی که می‌دانیم دلیل این امر آن است که تصویرهای جنگ را هرگز بر دیوارهای کاخ‌های تخت جمشید، شوش و بابل نقش نمی‌کردند. از این‌رو نباید انتظار داشته باشیم که شاه را سوار بر گردونه یا سربازی را سوار بر استب^{تبریز} بینیم.

در تخت جمشید با انواع متفاوتی از گاردهای سلطنتی^{لار} نقش‌های صلح جویانه‌تر برخورد می‌کنیم، همانند نگهبانان کاخ‌های خصوصی "تپه" و "سته"؛ و نیز در آپادانا که پشت شاه و پسرش ایستاده‌اند (شکل ۳) و شاه در حال دریافت هدایا از ملل زیردست خویش است (کالمایر ۱۹۸۰، ص ۵۶). در این‌جا هم فرمانروایان و هم پاسداران جامه‌ی ایلامی - پارسی به تن دارند، گرچه چهار واحد متفاوت برایمان قابل تشخیص است:

الف) نیزه‌داران با دیهیم (mitrai)* در دو سوی شاه و بازیافتگان (شکل ۳).

ب) نیزه‌داران با کلاه‌هایی با شیارهای خیاره‌دار و سپرهای پهن.

ج) نیزه‌دارانی با همان کلاه‌ها و کمان‌ها و تیردان‌هایی بلند در هر سوی پلکان.

د) نیزه‌دارانی با نوعی ریسمان (Strophion) به دور سر، در پشت گروه ج.

ه) و پشت اینان گروهی مخلط از پارس‌ها و مادها با حرکاتی در سر و دست که گویی در حال گفت‌وگو هستند و نیمی از آنان فقط دشنه و کمان‌دان دارند (شکل ۴). در حالی که در نوشه‌های هرودوت و کورتیوس اثری از توصیف اینان نمی‌بینیم، توصیف دقیقی از پنج گروه کمابیش با همین نظم، در جایی دیگر وجود دارد و شگفتنا که این "شکوه روزانه" مربوط به هخامنشیان نیست، بلکه مربوط به اسکندر بزرگ است که همین توالي و نظم را دارد:

الف) محافظان شخصی [Somatophylakes] اطراف اسکندر.

ب) سپرداران نقره‌ای "argyraspides"

ج) [کمان‌داران، تیراندازان] toxotai

*- تا جایی که این مترجم می‌داند، mitre اکنون به معنای کلاه اسقفي است و قبلًا کلاه پاپ بوده و شکل کلاه مهری یا فریگی داشته و نامش نیز از نام "میترا" (ایزدمهر) گرفته شده است و ربطی به این شکل تاج ندارد - م.

د) "سیب‌داران" یعنی کسانی که بر سر نیزه‌ی خود سیب زده‌اند.
 ه) شوشیان و پارسیان آکیاک [شمیشیر] به کمر این گزارش به صورت سه روایت توسط پولیانوس (IV، ۳، ۲۴)، آتنائوس (539d-f XII) و آلبیان (var. Hist.IX3) حفظ شده است، که همگی نویسنده‌گان سده‌ی دوم و سوم میلادی هستند. اصل روایت به سده‌ی سوم ق.م. بعنوان فیلارخوس (Bosworth 1980 8f) بر می‌گردد. در آن گفته شده که اسکندر از این "شکوه" (dapanē) استفاده کرده تا اتباع شرقی خود، باکتریایی‌ها [بلخیان]، هیرکانی‌ها و هندی‌ها تحت تاثیر قرار دهد و از این رو ناچار شده، عیناً از مراسم پیشینیان خود یعنی هخامنشیان استفاده کند.

همچنین آخرین منابع دوران بعد از هخامنشیان در مورد مسئله بحث‌انگیز تعداد شهربی‌های حکومت هخامنشی از همه معتبرتر هستند. به مناسبت توافق‌هایی که در بابل انجام گرفت (دیودوروس سیسیلی XVIII: 5؛ تروگوس پومپیوس به روایت یوستینوس 4-5-24؛ آریان به روایات فوتیوس 40: 92؛ دکسپیوس به روایت فوتیوس 82: 64؛ کورتیوس 4: 10.1-4؛ آریان به روایات فوتیوس 10: 71b؛ 18-72a؛ دیودوروس سیسیلی 6: 39؛ XVIII امپراتوری تقسیم شد و در اختیار جانشینان اسکندر (diadochi) قرار گرفت؛ گزارش‌های این رویدادها همگی از فهرستی استفاده کرده‌اند که به هیرونیموس کاردیایی بازمی‌گردد:

(Lehmann-Haupt 1921: 153ff, Jacoby 1913: 1540ff, Calmeyers 1982: 182)

این قدیمی‌ترین سندي است که ادعای فهرست بودن "شهربی‌ها" را دارد. در پرتو این فهرست معلوم می‌شود که همه‌ی کتبه‌ها و نقش بر جسته‌های هخامنشی ناقص و خلاصه شده و بنابه موقعیت، ویرایش شده بوده‌اند و فهرست منظم همه‌ی واحدهای اداری نیستند، بلکه فهرست سرزمین‌ها و / یا اقوام درون مرزهای شاهنشاهی بوده‌اند: اگر می‌اندیشی که چند بود آن کشورهایی که داریوش شاه داشت، پیکره‌ها را بین که تخت را می‌برند. آنگاه خواهی دانست، آنگاه به تو معلوم می‌شود (که) نیزه‌ی مردی پارسی دور رفته است. آنگاه برایت روشن می‌شود (که) مردی پارسی خیلی دور از پارس جنگیده است.^{۱۰}

۱۰- کتبه داریوش یکم در نقش رستم (DNa) بند ۴، (کنت ۱۹۵۳، ص ۱۳۸). در هیچ یک از فهرست‌ها واژه ساتراب یا

کم اعتبارترین سند درباره‌ی "ایالات"، آن چیزی است که هرودوت ظاهراً براساس نقشه‌ی هکاتایوس (آلهایم و اشتیل ۱۹۶۳، صص ۱۲۴ به بعد؛ ۱۹۷۰، صص ۱۴۵ به بعد) و احتمالاً با استفاده از سایر منابع و نیز دیدگاه آناتولی غربی خود در آمیخته و ملغمه‌ای ساخته و ارائه کرده است. آرمایور (۱۹۷۸، ص ۷) به‌نحو متقدعاً کننده‌ای نشان داده است که مجموع خراج‌های پرداختی ظاهراً از پیش تعیین می‌شده و برابر با 400×19 تالان بوده است؛ ۴۰۰ تالان برای هر ایالت^{۱۱} احتمالاً یگانه واقعیت استواری بوده که هرودوت می‌توانسته بر آن تکیه کند.^{۱۲} همچنین به احتمال زیاد، مبلغ کل برای ۶۷ قوم ذکر شده از پیش تعیین می‌شده است. در واقع به قول ژینیو، اگر بازسازی نظام حکومتی هخامنشی را براساس این فهرست [۶۷ قوم] آغاز کنیم، به راستی سُرنا را از سرگشادش زده‌ایم (Gignoux 1979: 138f).

از دیدگاه یک باستان‌شناس فقط می‌توانیم بیفزاییم که نقش بر جسته‌ها حاوی دورهایی از ۳۰، ۲۴، ۲۴ قوم (داریوش)، ۲۴ (خشایارشا)، دوبار ۲۸، ۳۰ (اردشیر یکم) یا ۱۲ قوم (اردشیر سوم) هستند (کالمایر ۱۹۸۲، ص ۱۰۷) اما هرگز به تعداد ۱۹ یا ۶۷ قوم اشاره‌ای ندارند. نه این دورها شباهتی به اقوام و خراج‌های ذکر شده توسط هرودوت دارد و نه فهرست کتبه‌های هخامنشی.

ع- افسانه‌ی ایرانی درباره‌ی سه امپراتوری

اما به جای محکوم کردن هرودوت، باید بکوشیم او را درک کنیم. دنبال کردن ردپای استفاده‌ی هرودوت از نقشه‌ی هکاتایوس، اولین گام در این جهت بود، گام بعدی می‌تواند جایگزین کردن مفهوم کاذب اصلاحات قانونی عمومی در زمان داریوش با نگاهی اجمالی به مشکلات بزرگی باشد که هرودوت با آن‌ها روبرو بوده است. وقتی هرودوت (III، ۹۲) درباره‌ی نوموس [nomos] نهم خود می‌گوید:

بابل و بقیه‌ی آشور ۱۰۰۰ تالان نقره و ۵۰۰ جوان برای خواجهشدن به داریوش می‌دادند...

→ ساتراپی نیست.

۱۱- آلهایم و اشتیل (۱۹۶۳، ص ۱۳۲ به بعد) فکر می‌کنند که مبلغ کل نقطه‌ی آغاز فهرست خودسرانه‌ی خراج به صورتی دیگر بوده است. متأسفانه آرمایور از بحث آنان اطلاع نداشت.

به معنای آن است که بابل فقط به عنوان یک شهر و آشور به عنوان نام کل ایالت در نظر گرفته شده که شهر بابل نیز جزء آن بوده است.^{۱۲} این می‌تواند همان خط مشی‌ای باشد که بعدها اشکانیان و ساسانیان در اوایل در مورد ایالات امپراتوری‌های خود در پیش گرفتند (کالمایر ۱۹۸۲، ص ۱۸۴ ۱۸۵ پانوشت)، اما نه در مورد زمان داریوش، خشایارشا و اردشیر یکم، که همیشه با دو نام (بابل = [آشور] در فهرست‌ها و دو نقش یا دو هیأت نمایندگی در نقش بر جلسه‌ها برخورد می‌کنیم. اما این امر صرفاً معلومات غلط هروdot بوده است، یا می‌توانیم سخن او را سازگار با تحول تاریخی اندیشه‌ها در میان شرقیان درباره‌ی ایالت و پادشاهی کهن بابلیه تلقی کنیم؟

کوروش در استوانه‌ی مشهور خود می‌دانست – یا ادعا می‌کرد که می‌داند – که مردوک، خدای خدایان بابلی، حکومت چهارگوش‌های عالم را به او اعطای کرده است. در قدیمی‌ترین فهرست هخامنشی (ستون یکم سنگنشته‌ی بیستون داریوش) که در اختیار داریم، شاهنشاهی کمبوجیه به گروه کشورهایی تقسیم شده است که ایرانیان از امپراتوری‌های قدیمی‌تر گرفته بودند: گروه امپراتوری ایلام، گروه امپراتوری بابل و گروه امپراتوری ماد (کالمایر ۱۹۸۲، ص ۱۲۴ به بعد). در فهرست‌ها و نقش بر جسته‌های بعدی داریوش، بابلیه همیشه یکی از کشورهای بسیاری است که از لحاظ جغرافیایی بین ماد و غرب یا جنوب غربی قرار گرفته است (همان، صص ۱۰۹ و ۱۷۰ به بعد). هیأت نمایندگی بابل در نماهای خشایارشا و اردشیر یکم نقش شده‌اند (کالمایر، ص ۱۴۷؛ هیتس ۱۹۶۹؛ تافل ۴۹).

در زمان اردشیر دوم، آشوریان و بابلیان مدتی بود که دقیقاً از یکدیگر تفکیک نمی‌شدند. گرنفون (آتابدیس III، ۴، ۷) ویرانه‌های نینوا را بقایای یک شهر مادی توصیف کرده که پارسیان آن را منهدم کرده‌اند؛ از سوی دیگر در افسانه‌ی عامیانه‌ای که مادها درباره‌ی کوروش بزرگ دارند (کریستن سن ۱۹۳۶، ص ۱۲۲) همین مؤلف شنیده است که کوروش امپراتوری آشور – و نه بابل – را برای پدر زن مادی خود فتح کرده است (کورش‌نامه ۱، ۵، ۲-۳) و بابل پایتخت این امپراتوری بوده (II، ۱، ۷؛ VI؛ ۲۵، ۱؛ VI؛ ۳۴، ۴؛ VII؛ ۱۰).

^{۱۲} - بنگرید به ایالت بعدی: "اکباتان و بقیه ماد" یا "شوش و بقیه کشور کیمی‌ها" یا (I، ۱۷۸) "بابل پس از سقوط نینوا محل حکومت آشور بود" یا (I، ۱۸۸) "لایتیوس... شاه آشوریان بود". نک پانوشت ۱۴.

و پایتخت سوریه هم بوده است (VII، ۵، ۳۱).^{۱۳} کتزیاس، معاصر گزنفون نیز تقریباً مشابه همین داستان را در دربار هخامنشی شنیده است: فقط یک حکومت آشور، ماد و پارس، یکی پس از دیگری وجود داشت و نه حکومتی دیگر.^{۱۴} نامهای از ارسطوی دروغین به اسکندر (III، ۴) بازتاب همین نظریه‌ی غیرتاریخی است:^{۱۵}

مدتی قوم "شام" [سام؟] و سرزمین سوریه خاکی بر آسیا بودند؛ سپس مادها و پس از ایشان پارسیان جای آنان را گرفتند.

بنابراین از این زمان، هرگونه آگاهی قبلی درباره امپراتوری سویاپلی جای خود را به اندیشه‌ی توالی سه امپراتوری داده بود.^{۱۶} سلسله‌ی کلدانیان بابل، حتی لاپیتوس هرودوت، فراموش شده بود.^{۱۷} در نتیجه، در پلکان اردشیر سوم (شکل ۶) بابلیان حذف شده‌اند و معرف این گوشه‌ی جهان آشوریان هستند. سرانجام این‌که، داریوش سوم بر روی گردونه‌اش تندیس‌های نینوس و بلوس را در دو سوی یک عقاب، که نماد خاندان هخامنشی بود، نصب کرده بود (کورتیوس III، ۳، ۱۶): "قهرمانان نام‌دهنده" [heros eponymos] نینوا، پایتخت آشور و یکی از القاب مردوك، خدای بابل به اعضای خاندان شاهی تحریف و تبدیل شده بودند.

نارخوس می‌گوید آشوریان در طول ساحل خلیج فارس تجارت می‌کردند (آریان [Indica] 32، 7، هندنامه)؛ به احتمال زیاد اینان (آرامیان؟) ساکن منطقه‌ی شط‌العرب بوده‌اند. از زمان اشکانیان به بعد، نام همه‌ی سرزمین‌های عراق کنونی "آشورستان" بود (Honigmaun and Maricq 1941ff).

البته هیچ‌یک از این‌ها تاریخ نبودند، بلکه تکه‌هایی بودند از یک افسانه‌ی مربوط

۱۳- عجیب این جاست که شاه آشور قبل‌اً هیرکانی [=گرگان] و باکتریا [=بلخ] را فتح کرده بود که معادل امپراتوری نینوس در کتاب دیودوروس سیسیلی است. (نک. کوروشانه ۱۴.۱) که در آن جا گفته می‌شود بابلیان مطبع کوروش شدند اما به عنوان یکی از ۱۹ قوم نه به عنوان یک امپراتوری کهنه.

14- AP. Phot. 35b. 36a. 10ff. Cf. Kö nig 1972: 197 = Schol. Aristeides Panath. 301 = FGrH 688 F33a. Cf. Diod. Sic. II 1,27. (it goes back to Herodotus I 95; Metzler 1975: 443).

15- Bielawski & Plezia 1970: 58. esp. n.6; 87. I cannot believe that Aristotle himself wrote this: in *Politics* III 13 = 1284b 1ff. he is much more precise.

16- Out of which the 'Four Empires' were developed: Flü sser 1972: 154.

17- Similarly: Tobit XIV 4ff. which probably has a Median-Jewish background. Many other books of the Bible, of course, commemorate Nabuchodonosor, the waters of Babylon and the liberation through Koresh/Cyrus.

به یک امپراتوری پیش از مادها؛ افسانه‌ای که آکنده است از داستان‌های عاشقانه درباره‌ی نمرود غول‌آسا، نینوس نیرومند، همسر دلربایش سميرامیس و یک فرمانروای زن صفت بعدی که گاه او را سارداران‌پالوس نامیده‌اند. رفته‌رفته این افسانه جای آن چیزی را که از تاریخ واقعی بابلیان و آشوریان حذف شده بود، گرفت.

احتمالاً هرودوت از چیزهایی که به او گفته‌اند ~~شروع~~ شده بوده است. او درباره‌ی شهر بابل اطلاعاتی گرانها و نیز درباره‌ی خدایان و مذاهبات آن‌جا پنداشت‌هایی در اختیار داشت، اما همه‌ی این‌ها را برای او به عنوان مطالعی درباره‌ی آخرين پایتحت آشور تعریف می‌کرده‌اند. از سوی دیگر او درباره آشوریان معروف مدarakی نداشت و از این‌رو ناچار شد به یاری برخی *topai* [= محل‌های] مهجور آنان را در فهرست سپاهیان بیاورد (VII، ۶۳) (آرمایور ۱۹۷۸، ص ۵). آشوریان در زمان او مدت‌ها بود که دیگر جنگجو نبودند: چنان‌که از نقش برجسته‌ها پیداست، احتمالاً با پیراهن‌های بلند و کفیه بر سر، شبیه عرب‌های امروزی بوده‌اند (شکل ۶، بالا سمت چپ).

۷- نتیجه‌گیری

اگر بخواهیم از برجسته‌کاری‌ها و سایر آثار هنری برای تفسیر واقعی و پدیده‌های تاریخی استفاده کنیم، همیشه و حتماً این کار باید با مقایسه‌ی مدارک مکتوب انجام گیرد. اما بر عکس، رسیدگی متون به یاری آثار هنری به ندرت امکان دارد. این کار نیز عمدتاً در مورد آنچه "عتیقه‌جات" نامیده می‌شوند، مانند جزیيات سلاح‌ها، جامه‌ها، هدایا و جز آن سودمند است. البته در مورد تخت جمشید نسبت به جاهای دیگر از بخت بلندتری برخورداریم، زیرا نقش برجسته‌ها، کتیبه‌ها و حتی شرح تصاویری در اختیار داریم که ارتباط نزدیکی با هم دارند. کوشش من آن بود اقلامی را برگزینم که امکان نتیجه‌گیری در مورد صحت و سقم نوشه‌های یونانی و مدارکی را که آنان در اختیار داشته‌اند، در اختیار قرار دهد. از مجموعه‌ی آنچه گفته شد، چنین بر می‌آید که در درک ایران هخامنشی نوعی تحول رخ داده بوده است: از یک سو شناخت عتیقه‌ها بهبود یافته (که اوج آن احتمالاً با دینون و کلئیتارخوس است)، ولی از سوی دیگر درک تاریخ، ماقبل تاریخ و جغرافیای شرق، رفته‌رفته از واقعیت دور شده و فاصله گرفته و بیش از پیش ماهیت افسانه‌ای و حتی اسطوره‌ای یافته است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



(شکل ۱) گوشاهی از گور داریوش یکم در نقش رستم: پارسی، مادی و ایلامی (از چپ به راست) در حال حمل gathm شاهی و "آسپاچینا" کمان دار مخصوص شاه (در سمت چپ). عکس از ب. گرونه والت.



(شکل ۲) گوشه‌ی دیگری از همان گور؛ داریوش یکم در حال نیایش
(در جلوی او یک آتش دان مقدس و قرص بالدار قرار دارد). عکس از
ب. گرونه والت

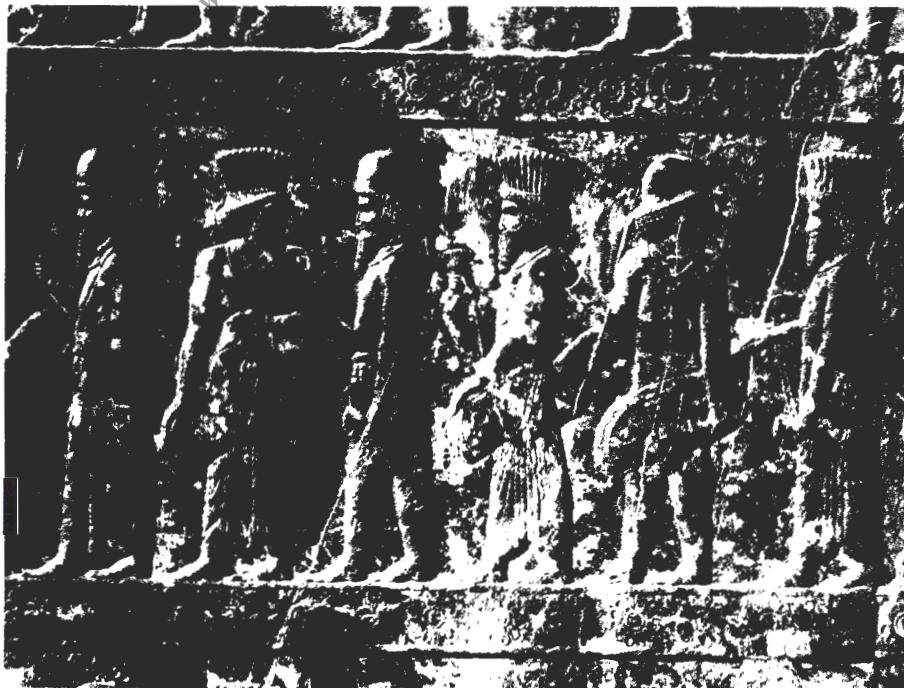
پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



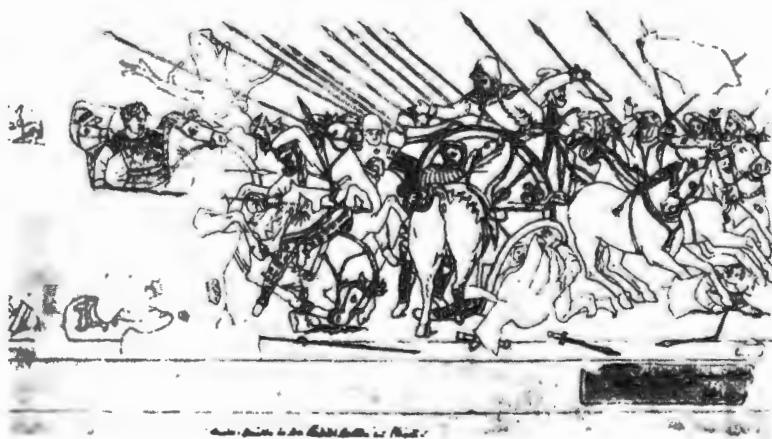
(شکل ۳) نقش بر جسته‌ای در خزانه تخت جمشید که دراصل به نمای مرکز شرقی کاخ آپادانا تعلق داشته است. خشایارشا، پسر و نایب السلطنه اش داریوش، پرده‌دار شاهی و حمل‌کننده‌ی کمان‌دان در پشت آنان و خیلیارک (فرمانده ۱۰ هزار تن) در پیش‌پیش شاه و در دو طرف پاسداران. عکس از گرونه والت.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



(شکل ۴) گوشه‌ای از نمای شرقی آپادانا: پارس‌ها و مادها (در اصل پشت فرمانروایان شکل ۳ و پشت پاسداران). عکس از گرونه والت.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



(شکل ۵) موزاییک در "کازا دل فاتونو" در پمپئی ایتالیا، تصویری از نبرد اسکندر با داریوش سوم، کار w.j.k.zahn، برگرفته از کتاب آندرئاس:

B. Andreae. Das Alexandermosaik aus pompeji (1977) abb.24.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



(شکل ۶) نمای پلکان غربی، افزوده شده به "تچره" داریوش در زمان اردشیر سوم. عکس از نویسندهٔ مقاله

دروغ‌ها و جعلیات در پارس‌نامه‌ی دینون

ر. ب. استیونسن* - آکسفورد

پژوهش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

اگر ارزیابی‌های کمابیش جدید درباره‌ی کتاب دینون را ملاک داوری قرار دهیم،^۱ آنگاه دینون مرد ابله‌ی بوده که فقط به دست بردن و تحریف وقایعی که کتزیاس از دوره‌ی پس از ۳۹۸/۷ نقل کرده (که در این زمان تاریخش به پایان می‌رسد) بسته نکرده، بلکه عمدتاً به جعل و نادرست جلوه دادن اطلاعات وی پرداخته تا به میل خود گزارش بدیلی برای مراحل گوناگون سال‌های ۴۰۵ تا ۳۹۸ ارائه دهد، یعنی سال‌هایی که کتزیاس خود در دربار ایران به سر می‌برده و ادعا کرده که در برخی رویدادهایی که حکایت می‌کرده درگیر بوده و ظاهراً توقع داشته که دیگران سخن‌ش را باور کنند. اما تحریفات دینون را به دشواری می‌توان باور کرد، زیرا همان‌گونه که پلوتارک بعدها متذکر شده است (اردشیر، ۱، ۴)، وقتی دینون برای اردشیر نام اصلی دیگری غیر از آنچه کتزیاس ذکر کرده است، بیان می‌کند، بسیار بعید می‌نماید که کتزیاس به رغم همه‌ی یاوه‌گویی‌هایش نام پادشاهی را که سال‌ها در دربارش خدمت کرده ندانسته باشد. از سوی دیگر در عین حال بعید می‌نماید که دینون آن قدر احمق

*- R.B.Stevenson

۱- (نک. دروز ۱۹۷۳، ص ۱۱۸) به ویژه: «اما برخلاف کتزیاس، دینون عمدتاً تاریخ را تحریف می‌کرد تا آن را در ادبیک‌تر سازد»؛ ص ۱۱۷: «دینون درست همان جاهایی که کتزیاس غالباً سخنان هرودوت را تصحیح می‌کرد، او نیز به تعبیر گفته‌های کتزیاس می‌پرداخت، اما چون اصل داستان کتزیاس درست نبود و ربط منطقی نداشت، "تصحیحات" دینون نیز چندان زننده و ناهنجار نمی‌نماید».

بوده باشد که تصور می‌کرده دیگران دروغ‌های آشکارش را باور خواهند کرد و از این رو گمان می‌رود دلایل دیگری در پس ناساز بودن گزارش‌های آن دو وجود داشته است. قتل استاتیرا [= ملکه] به دست پاریساتیس [= ملکه مادر] که توسط پلوتارک توصیف شده است (اردشیر، ۶ و ۱۹) نقطه‌ی شروع خوبی برای این بررسی است، چون هر دو مؤلف [کتزياس و دينون] در اين باره اساساً گزارش مشابهی دارند که در بعضی جزئيات متفاوت است.

نخستین تفاوت بر سر زمان وقوع قتل است. دينون آن را در زمان جنگ با کوروش [کوچک] می‌داند، حال آنکه کتزياس این واقعه را مربوط به پس از پایان این جنگ می‌داند. دينون در توصیف توطئه می‌گوید، مستخدمه‌ی پاریساتیس به نام "ژیگیس" با بانوی خود همکاری داشته است، حال آنکه کتزياس می‌گوید ژیگیس برخلاف میل خود، فقط شاهد ماجرا بوده است. به نوشته‌ی کتزياس، خدمتکاری به نام "بلیتاراس" زهر را فراهم کرده است؛ حال آنکه دينون نام او را "ملانتاس" می‌گوید و می‌افزاید که او گوشت پرنده را با کارد زهرآلود بریده است، درحالی‌که در گزارش کتزياس، خود پاریساتیس گوشت را بریده است. بی‌گمان باید پذیرفت که خود پلوتارک در ایجاد این احساس در خواننده که میان نوشته‌های دو مؤلف مغایرت وجود داشته، چندان بی‌اهمیت در واقع باعث شده است تا تفاوت‌های جدی پنهان بمانند.^۲ با این حال می‌توان با اطمینان فرض کرد که پلوتارک نیز به مغایرت‌های مهم در دو روایت توجه داشته است.

پیداست که دينون قصد گزافه گویی چندانی نداشته است؛ اما در گزارش کتزياس اندکی از این تلاش دیده می‌شود که در آن خود ملکه‌ی مادر زهر را به خورد عروش می‌دهد و دختر مستخدمه‌ی بی‌گناهی، به مرگ محکوم می‌شود و این طبعاً

-۲- ابته آشتفگی‌هایی در گفتار خود پلوتارک نیز وجود دارد، زیرا از سویی از قول کتزياس نقل می‌کند که خود پاریساتیس سم را داد، حال آنکه قبل از آن می‌گوید بلیتاراس چنین کرده است. نام بلیتاراس نیز شبیه "بلیتاناس" در کتزياس ۶۸۸ است (همه ارجاعات به کتزياس از Ctesias FGTh: هستند) و امکان دارد که پلوتارک نام را اشتباه تکرار کرده باشد. اما در عین حال چون پلوتارک در نقل جزئیات ظاهرآً دقیق بوده، این خطأ بعید است و بهتر است فرض کنیم که نام درست بوده و کتزياس به سادگی گفته بلیتاراس سم را نهیه کرده، ولی خود پاریساتیس آن را به استاتیرا داده است.

در اماتیکتر است. در واقع جنبه‌ها و مراحل دیگری هم هستند که نشان می‌دهند گاه دینون به جنبه‌هایی که کتزیاس در اماتیکتر مطرح کرده، اهمیتی نداده و در عوض به جزیباتی که مهم‌تر می‌پنداشته پرداخته است. در داستان مربوط به قیام کوروش [کوچک] که کتزیاس پیشرفت او را از رفتگری اتفاق شاه تا ساقی‌گری شاه توصیف می‌کند، دینون به توصیف پیشرفت‌های او در مراتب نظامی در دربار از ساقی‌گری شاه به سپداری مخصوص شاه می‌پردازد که ^{تبریز} با نقش نظامی بعدی کوروش سازگارتر است.^۳ تحریفات دینون در ماجرا مربوط به قتل ^{تبریز} ساتیرا همین انگیزه قابل توضیح است. به گفته‌ی کتزیاس، ژیگیس بعداً بازداشت و ^{تبریز} عنوان مسموم‌کننده به مرگ محکوم شد و بدین ترتیب کتزیاس مناسب‌تر دانسته که او را شریک آگاه و عمدی جنایت معرفی کند. نقش پاریساتیس را به دشواری می‌توان انکار کرد، اما می‌توان از شدت آن کاست، چون خودش زهر را نداده بوده است. بعداً پاریساتیس به بابل تبعید شد، اما پس از مدتی احضار و بخشوذه شد و از آن پس ظاهراً می‌کوشید نقش خود را در جنایت کوچک جلوه دهد. پس می‌توان فرض کرد که دینون عقل سليم خود را به کار گرفته تا جزیات گزارش کتزیاس را که با رویدادهای بعدی چندان تطبیق نمی‌کرده است، تغییر دهد.

با این حال، این امر نمی‌تواند توضیحی برای تغییر نام‌ها باشد. ژیگیس [Gigis] پلوتارک همان ژینگه [Gingè] فوتیوس است که احتمالاً از خطای نسخه‌نویسان یا خطای فوتیوس سرچشمه گرفته است. اما آشکارا پیداست که ملانتس و بلیتاراس دو نام جداگانه بوده‌اند. غیر از یک شاه آشور که در جایی دیگر با او مواجه

^۳- گزارش نیکلاس دمشقی (26 F66, 90 F9) را منطقاً می‌توان برگرفته از کتزیاس دانست. گزارش دینون در GrH 690 آمده است. مراتب پیشرفته که کوروش طی می‌کند به آسانی قابل تطبیق است با وضع نقل‌کننده‌ی داستان، و ما باید نخست تصور کنیم کسی مانند کتزیاس که خود با شاه تماس داشته، مقام ساقی‌گری شاه را بهترین و بالاترین مقام می‌پنداشته است، حال آن که معیار دینون در این باره فرق داشته است. با این حال مسأله این نیست. همان‌گونه که بانو آملی کورت به من تذکر داد، یکی از کهن‌ترین عناصر در افسانه مربوط به سارگون، که داستان کتزیاس در مورد قیام کوروش شاهت‌هایی با آن دارد، آن است که سارگون نخست ساقی شاه می‌شود و سپس سرانجام تخت او را صاحب می‌شود؛ بنابراین بهنظر می‌رسد که کتزیاس روایت اصلی را که شنیده نقل کرده است، حال آن که دینون نقش شایسته‌تری برای کوروش قایل بوده و از این‌رو تغییراتی در داستان داده و آن را منطقی‌تر کرده است.

می شویم،^۴ مدرک دیگری در مورد نام بلیتاراس در دست نداریم، اما مدرکی دال بر وجود یک بله تروس [Beletros] لیدیایی موجود است که نشان می دهد این نام سامی و از ریشه‌ی *bltr* است و *taras* نیز در جایی دیگر به عنوان پسوند در یک نام لیدیایی دیده می شود.^۵ از سوی دیگر، ملاتتارس ریشه‌ی شرقی ندارد و نامی است آشکارا یونانی، چنان‌که نمونه‌ای از آن را در جزیره‌ی لسبوس مشاهده ایم.^۶ این مسلمان پرمعنا است چون دلیلی ندارد که دینون در این مرحله از ایلامستان خودکبه مدارک ادبی توجه کرده و نام خدمتکار را از نامی شرقی به یونانی تغییر داده باشد. گرجه تغییر نام‌ها ابزار کمایش مرسومی است برای وانمود کردن این‌که داستان ما ایلامستان دیگری است، در این‌جا با تغییر نام یک شخصیت عمدۀ رو به رو هستیم.^۷ پس احتمالاً در منبع دینون جزیاتی وجود داشته که وی دنبال کردن آن را به صلاح دیده است. ما نمی‌دانیم منبع دینون چه کسی بوده است، اما مجموعه کتاب پارسانمه دینون القاگر آن است که این منبع هوادار و دوست نزدیک تیریباز بوده است، چون تیریباز در هیچ‌جا به اندازه‌ی این کتاب دینون اهمیت و بر جستگی نیافته است، بی‌آن‌که کمترین انتقاد جدی از او انجام گیرد.^۸ پس این منبع بی‌گمان نزدیک به رخدادهای شرح داده شده بوده است و در این‌جا این پرسش پیش می‌آید که چرا دینون باید در این اوضاع و احوال از منبع دیگری، غیر از منبع کتزیاس که خود در دربار به سر می‌برده است، استفاده کند. چه بسا خود شاه در این ماجرا درگیر و ذی‌نفع بوده است. قرائتی وجود

4- *FGrH* 273 F81b - perhaps the same person as Ctesias Belitanas.

5- Zgusta 1964, para. 159, Int. 55: "Die Annahme, dass der Name senatisch ist... mit Recht abgelehnt worden". Partaras appears in Zgusta as a Lydian name. (*Sataras*) is Lycian). *B'ltrz* also appears on the coins of Tarsus, but this is Baal of Tarsus, who appears frequently on the obverse from the late 5th century onwards (Kraay 1976: 282), rather than a personal name.

6- Diog. Laert. 5, 36, a 4th century example, the father of Theophrastus of Eresus in Lesbosm cf. also Dem. 18, 249: Meiggs & Lewis 1969: 42-43.

7- As, for example, in the ease in Ctesias where he says the same of Megabyzus as Herodotus says about Zopyrus (Hdt. III 150f). Cf. Ctesias F13.26.

8- غیر از اشاره‌ی گذراشی به فرماندهی او در قبرس توسط ایسکراش (paeg.135)، سایر منابع پس از سال ۳۸۷ یعنی زمانی که او دیگر با بر جستگان یونانی تماسی، نداشت، علاقه‌ای به تیریباز نشان نمی‌دهند. از این‌رو به طور کلی منابع یونانی علاقه‌ای به امور داخلی ایران نداشتند. مهم‌تر این واقعیت است که تیریباز در روایت دینون از هر فرد دیگری بیشتر اهمیت دارد.

دارد (پلوتارک، اردشیر، ۶ و ۹) که اردشیر از یونانیان (و به خصوص اسپارتیان) خوشش نمی‌آمده است و غیرممکن نیست که خواسته باشد یکی از ایشان را مسؤول مرگ همسر خود قلمداد کند. به علاوه ملکه برخلاف پاریساتیس به یونانیانی نظیر کلثارخوس علاقه نداشت و بنایه روایتی همین دشمنی او با کلثارخوس سرانجام به مرگ خودش انجامید (پلوتارک، اردشیر، ۱۸ و ۹). تغییر دادن زمان – دینون زمان قتل ملکه را عملاً در دوره‌ی جنگ با کوروش قرار می‌دهد (همان، ۶ و ۹) – نیز نمایانگر تلاشی است برای افزودن بر مسؤولیت مرد یونانی. اگر مسئله این تغییرات خود شاه بوده باشد، در آن صورت احتمال دارد که در مورد سایر تغییرات نیز چنین بوده باشد. در واقع روایت دینون، منعکس‌کننده‌ی تمایل رسمی دربار، احتمالاً پس از فراخوانی پاریساتیس از تبعید بابل است، یعنی هنگامی بوده که شاه می‌خواسته مسؤولیت این عمل را از دوش مادرش بردارد. برخی، مسؤولیت و سرزنش را متوجه ژیگیس [دختر خدمتکار] ساختند: شرح کتزیاس توسط فوتیوس حفظ شده است (70، F27، 688 FGrH) مبنی براین‌که پس از تبرئه شدن ژیگیس توسط قصاصات، شاه او را محکوم کرد و همین نشان می‌دهد که شاه نیز در پشت ماجرا قرار داشته است. از سوی دیگر، کتزیاس منعکس‌کننده عقیده‌ی رایج در زمان حادثه است، یعنی پیش از شروع تبلیغات سلطنتی یا شاید توجیه‌تراسی برای ماجرا. در خور ذکر است که گرچه کتزیاس نسبتاً هوادار پاریساتیس بوده است (نک. کتزیاس در F16.60)، گزارش انتقادی‌تری نوشته و این را شاید بتوان نشانه‌ای از صداقت او در توصیف رویدادهایی دانست که خود در آن‌ها نقشی نداشته است.

مؤید اندیشه‌ی وجود تبلیغات سلطنتی که دینون گزارش می‌دهد، حادثه‌ی دیگری است که کتزیاس نیز گزارش آن را داده است (پلوتارک، اردشیر، ۱۰ و ۱۱) و آن نبرد کوناکسا و به ویژه پیکار میان اردشیر و کوروش است. در روایت کتزیاس گفته شده که پس از به خط رفتن ضربه‌ی شاه به کوروش، کوروش ضربه‌ای به سینه‌ی برادر می‌زند و باعث سقوط او از اسب می‌شود. آنگاه اطرافیان شاه او را به تپه‌ای در نزدیکی می‌برند، حال آنکه دشمنان کوروش را احاطه می‌کنند و اولین ضربه را

مهرداد به او می‌زند و سپس ضربه‌ی یک کاریابی کوروش را فرو می‌افکند.^۹ در روایت دینون، کوروش نخست اسب شاه را زخمی می‌کند، نه خود او را و باعث افتادن شاه از اسب می‌شود. تیربیاز شاه را برابر اسبی می‌نشاند، ولی شاه دوباره سقوط می‌کند. در حمله‌ی سوم، ضربه‌ی شاه به کوروش اصابت می‌کند و سایرین نیز به کوروش ضربه می‌زنند و کوروش با جراحتی که پا شخص شاه به او وارد می‌سازد یا، چنان‌که برخی می‌گویند یک کاریابی، کشته می‌شود. به طورکلی می‌توان گفت که گزارش دینون که در آن شاه از کوروش زخم برهمی دارد، بلکه به عکس با ضربه‌ای او را می‌کشد، بیشتر مقبول اردشیر بوده است. کتزیاس همذکر می‌شود که پس از حادثه، اردشیر مشتاق بود که افتخار کشتن کوروش را به خود او نسبت دهنده (پلوتارک، اردشیر، ۱۵، ۴) و به کسانی چون آن فرد کاریابی و مهرداد که می‌خواستند این کار را به خود نسبت دهنده و این افتخار را از او سلب کنند، درس عبرتی سخت می‌دهد. مؤید گفته‌ی کتزیاس این واقعیت است که وقتی شاه پیکه‌هایی نزد یونانیان می‌فرستد (دیودوروس XIV، ۲۵، ۱؛ گزنهون آناباسیس II، ۱، ۸ و ۱۱)، می‌گوید چون کوروش را کشته پیروز شده است، ولی لحن او چنان است که لزواماً بدان معنا نیست که کوروش به دست خود او کشته شده است.^{۱۰} با این حال اگر شاه می‌خواسته همه بپندارند که او کوروش را کشته است، پس در واقع بار دیگر دینون، یک روایت رسمآ اجازه داده و تأیید شده را نقل کرده است. اما دو نکته‌ی بحث‌انگیز در اینجا وجود دارد: الف) اگر روایت دینون بیشتر مقبول شاه بوده، پس چرا او برخلاف کتزیاس دوباره شاه را از اسب ساقط می‌کند؟ ب) چرا این شک را باقی می‌گذارد که معلوم نمی‌شود بالاخره کوروش را خود اردشیر کشته است، یا یک کاریابی؟ پرسش نخست را به آسانی می‌توان پاسخ گفت. پلوتارک (همان، ۱۱، ۱) می‌گوید گزارش او از روایت کتزیاس خلاصه شده‌تر است و بنابراین کاملاً امکان دارد که در اصل کتزیاس نیز از دوبار

-۹ در واقع پلوتارک در اینجا می‌گوید یک "کانونیابی"، اما بعداً (۱۴) به یک کاریابی اشاره می‌کند (مانند فوتیوس در F16.67 متن پلوتارک احتمالاً فراورده اشتباه در مورد گروه دیگری از کانونیابی‌ها است که برای اردشیر تشنه آب آورده‌اند (۱۲، ۵)).

-۱۰ نیز توجه کنید به جریان بریدن سر و دست راست کوروش، در کتزیاس (۱۶، 64) گفته شده که خود اردشیر این کار را کرد، حال آن‌که در ۱6,66 فردی به نام باگاپاتس برای این کار ملامت می‌شود.

سقوط شاه از اسب سخن گفته باشد. حضور تیربیاز نیز معنی دار است، چون اگر دینون به پیروی از یک منبع هوادار تیربیاز، چنان‌که در بالا گفتیم، سخن می‌گفته، پس طبعاً نمی‌خواسته کمترین نقش او در حمایت از شاه را از قلم بیندازد.^{۱۱} به علاوه دوبار از اسب افتادن شاه لزوماً چندان به زیان شاه نیست، بلکه به عکس نشان از اهمیت فراوان نبردی دارد که او سرانجام در آن پیروز می‌شود. اعتراض دیگر دشوارتر است، گرچه ممکن است برای بر جیته کردن ~~الحضور~~ تیربیاز ساخته شده باشد. تبلیغات نیاز به گذشت زمان داشته تا جا بیفتد و تیربیاز بی‌گمان می‌دانسته که بعید است کوروش با ضربه‌ی شاه کشته شده باشد. حتی اگر خود می‌خواست چنین چیزی را پذیرد، احساس می‌کرد باید چیزی را بگوید که هر کسی قبول ندارد. با این حال به احتمال زیاد منتقل‌کننده‌ی اصلی این روایت "رسمی" فقط می‌تواند تیربیاز بوده باشد و خود دینون که می‌دیده کتزیاس فقط بعضی جزیيات را "غلط" نمی‌گوید، بلکه گزارشی متفاوت و منطقی ارائه می‌کند، ظاهرآً تصمیم گرفته یا به علت تمايل به وزن دادن به نقش شخصی کتزیاس یا تصور این‌که خوانندگانش چنین توقعی دارند، گزارشی بدیل عرضه نماید. در واقع گزارش کتزیاس در اینجا نیز همانند مورد قتل استاتیرا، احتمالاً در اساس درست است.^{۱۲}

پس از این دو نمونه، دروغ‌های آشکار پارسنامه دینون معلوم می‌شود. با این حال او نیست که تاریخ را تحریف کرده است، بلکه منبع درباری او است که گزارش‌های تأیید شده و مجاز رسمی از رویدادها را برایش نقل کرده است.

در ارتباط با برخی جریان‌هایی که کاملاً ساختگی می‌نمایند، نیز اتهامات جعل و تحریف متوجه دینون شده است. در این‌جا مایل به بررسی دو حادثه خاص بپردازم: یکی محاکمه‌ی تیربیاز است (دیودوروس سیسیلی XV، ۱۰، ۱۳)، که حوالی سال ۳۸۰ و پس

۱۱- دلیلی نداریم تا درباره‌ی حضور تیربیاز تردید کنیم. گزنوون (آناباسیس، IV، ۴، ۴) نیز می‌گوید تیربیاز شاه را بر اسب نشانده است.

۱۲- این حکایت توسط گزنوون تأیید شده که در کوناکسا حضور داشته است، گرچه خودش شاهد نبرد میان اردشیر و کوروش نبوده است.

۱۳- کل این روایت به دینون نسبت داده شده است، به علت روابط نزدیکش با پلوتارک که او (در اردشیر ۲۴) بی‌گمان یگانه منبعش دینون بوده است.

از تهمت‌های اورونتس علیه او انجام شده است و دیگری درخواست داریوش از پدرش برای دادن "آسپازیا" به او در اواخر دهه ۳۶۰ (پلوتارک، اردشیر، ۲۶ به بعد) که به قیام او علیه پدر انجامید.

اولین پرسشی که در اینجا پیش می‌آید، آن است که چگونه می‌توان مطمئن بود که این حوادث به کلی ساختگی نباشند. گزارش دینون درباره‌ی این محاکمه با ذکر این نکته آغاز می‌شود که در آن زمان در ایران رسم بوده قضاتی را که حکم غیرعادلانه می‌داده‌اند، زنده پوست می‌کنده‌اند و پوست آنان را بجز روی مسنده قضاوت می‌کشیده‌اند. مشابه این داستان در مورد ماجراهای سیسالامیس در هرودوت (۷، ۲۵) وجود دارد و این پرسش پیش می‌آید که آیا دینون حکایتی اصیل را نقل کرده یا فقط داستان هرودوت را نسخه‌برداری کرده است. امکان اثبات هیچ‌یک از دو حالت وجود ندارد: داستان‌های دیگری نیز در هرودوت درباره‌ی مجازات داوران فاسد نظیر ساندوکس (VII، ۱۹۴) و حتی قبل از آن (III، ۳۱) وجود دارد و این بیان کلی وجود داشت که داوران شاهی برای قضاوت تا پایان عمر انتخاب می‌شدند، چون یا به مرگ طبیعی می‌مردند یا به علت داوری نادرست به مرگ محکوم می‌شدند و بنابراین حکایت دینون می‌توانسته موردی جداگانه بوده باشد. پوست‌کندن نیز اگرچه عملی افراطی و شقاوت‌آمیز به نظر می‌رسد، گویا مرسوم بوده و نمونه‌های آن را در جاهای دیگر می‌توان یافت. از سوی دیگر فقدان بیان جزئیات در روایت دینون ممکن است البته معلوم آن باشد که ماجرا به اصل قضیه مربوط نمی‌شده، اما در عین حال شاید به دلیل آن بوده که نسخه‌برداری کامل از هرودوت شده است. پس محاکمه‌ی تیریاز آغاز می‌شود. تهمت‌ها انکار نمی‌شوند، بلکه فقط به آن‌ها پاسخ داده می‌شود و چون بی‌ربط تشخیص داده می‌شوند تیریاز تیرئه می‌شود و به خدمات خود به شاه ادامه می‌دهد: به عنوان بیانی کلی درباره‌ی داوری عادلانه درباره‌ی او می‌توان اشاره کرد که او در دادگاه به موقعیت خاصی اشاره می‌کند که در شکارگاه جان شاه را از حمله شیران نجات داده است. هرودوت در کتاب خود یادآور شده بود که ایرانیان هنگام محاکمه‌ی کسی خدمات گذشته‌ی او را نسبت به گناه کنونی او می‌سنجند و سپس رای می‌دهند. مثلاً همان ساندوکس که قبل اشاره

کردیم، وقتی شاه خدمات گذشته‌ی او را به یاد می‌آورد، دستور می‌دهد از صلیب پاییش بیاورند و هرودوت در کتاب یکم (بند ۱۳۷) آشکارا می‌گوید هر مجرم فقط هنگامی مجازات می‌شود که جرایم او بیشتر از خدماتش باشد. انتخاب حادثه‌ی شکارگاه برای یادآوری خدمات تیربیاز جالب است چون در ادبیات موارد مشابه فراوانی دارد. گزلفون (آناباسیس، I، ۶) می‌گوید که **کفوفوش مردی** را که جانش را از حمله یک خرس ماده نجات داد، هدیه باران کرده **جالب‌تر داشتگانی** است که کتزیاس (F14، 43) درباره‌ی **مگابوزوس** [= بگ بوخشن] نقل می‌کند، یعنی مردی که خود و خانواده‌اش برای کتزیاس به همان اندازه‌ی تیربیاز برای دینون محبوب هستند. **مگابوزوس** شیری را که ناگهان به شاه حمله کرده بود، می‌کشد. اما اردشیر یکم در اینجا به عوض سپاسگزاری، بر **مگابوزوس** خشم می‌گیرد که چرا پیش از او شیر را کشته است و تهدید می‌کند که سر از تنش جدا خواهد کرد – تجربه‌ای درست وارونه‌ی تجربه تیربیاز در همان موقعیت. استفاده‌ی دینون از این حادثه شاید برای نشان دادن نرم خویی و مهربانی اردشیر دوم بوده که معروفیت داشته است، اما گزارش او حقیقی‌تر به نظر می‌رسید اگر تیربیاز به جای اشاره به ماجراهی کهنه شده‌ی شکارگاه، به خدمات خود به شاه در میدان جنگ کوناکسا، یا خدمات تازه‌ترش عليه کادوسی‌ها اشاره می‌کرد (پلوتارک، اردشیر، ۲۴).^{۱۴} جزییاتی که بعداً شرح داده می‌شوند مقاعدکننده‌تر نیستند: شاه پس از صدور حکم، قصاصات را احضار می‌کند و از هریک جدگانه می‌پرسد چرا تیربیاز را تبرئه کرده‌اند، کاری که تا حدی یادآور داستان بعدی دینون درباره‌ی محکومیت داریوش است (پلوتارک، اردشیر، ۲۹، ۸) که شاه چون خود در جلسه‌ی دادگاه حضور نداشته است از داوران درباره‌ی چگونگی داوری‌شان پرسش می‌کند. در اینجا هر قاضی پاسخ متفاوتی می‌دهد، ولی هر یک دلایلی منطقی برای تصمیم‌گیری در مورد تبرئه‌ی تیربیاز ارائه می‌دهند. شاید در اینجا این پرسش پیش آید که چرا تعداد قصاصات سه تن بوده، حال آنکه معمولاً شمار ایشان هفت گزارش شده است،^{۱۵} اما به هر حال شمار داوران ثابت نبوده است. به هر روی

۱۴- دیودوروس (XV، ۸، ۵) می‌گوید محاکمه‌ی تیربیاز به علت وقوع جنگ با [کادوسی‌ها] به بعد موکول شد.

۱۵- در کتاب استر (I، ۱۴) هفت و بیوفوس و گزلفون (آناباسیس، I، ۶) نیز هفت ذکر می‌کنند، گرچه در اینجاها منظور هفت پارسی متشخص است.

داستان به اینجا پایان می‌یابد که اورونتس [متهم‌کننده تیریاز] از فهرست دوستان شاه قلم می‌خورد^{۱۶} – که البته دلیل روشنی برای این کار ذکر نمی‌شود، جز این‌که داستان گو فقط خواسته داستانش را به خوبی تمام کند، یعنی سروته آن را به هم بیاورد. این‌که هر نکته منفردًّا مشابهی در جایی دیگر دارد، لزوماً به معنای نادرست بودن کل داستان نیست، اما به هر روی شک انسان را بمن درستی کل داستان بر می‌انگیزد. اگر به ماجرا طلب کردن آسپازیا [کنیز یوتانی شاه] توسط داریوش از پدرش بازگردیم، می‌بینیم اعتراض اصلی منطقی است. حتی صرف نظر از این‌که آسپازیا هنگام نبرد کوناکسا، یعنی وقتی به تصاحب اردشیر درمی‌آید، چه سنی داشته است، هنگامی که داریوش در اوآخر پادشاهی پدرش اردشیر، در اوآخر دهه‌ی ۳۶۰ به جانشینی پدر انتخاب می‌شود و آسپازیا را می‌خواهد، سن این کنیز بایستی بیش از ۵۰ سال بوده باشد. کوشش‌هایی برای توجیه و در واقع لایحه‌ی پوشانی کردن این مشکل می‌توان انجام داد، یعنی یا فرض کرد که تاریخ‌گذاری پلوتارک اشتباه بوده^{۱۷} و ماجرا زودتر رخ داده است، یا پنداشت که سن آسپازیا در این ماجرا اهمیتی نداشته و پای غرور داریوش در میان بوده و بنابراین اصل داستان درست است. شبستان یا حرمسرای هر شاهی خودبه‌خود به شاه جدید تعلق می‌گیرد (هرودوت، III، ۶۸ و ۸۸) و طلب کردن آسپازیا به عنوان متشخص‌ترین و متنفذ‌ترین زن حرمسرا فقط نشانه‌ای بوده است از نوعی اعمال قدرت و تحکیم مقام پادشاهی پیش از مرگ پدر. تقسیم مقام و وظایف شاهی میان شاه وقت و ولی‌عهد او به خصوص در زمان کهن سالی شاه، امری بی‌سابقه نبوده و اسناد اکدی وجود چنین مواردی را گرچه به ندرت تأیید می‌کنند. ضمن این‌که ولی‌عهد به‌هرحال هنوز شاه نیست و حق لقب او را ندارد.^{۱۸} با توجه به

→ هفت پارسی متشخص است.

۱۶- با توجه به شکنجه‌هایی که ممکن است او تحمل کرده باشد (pmt. Artax. 14, 7) به‌هرحال و بی‌تردد این امر ضریب‌ای جدی به مقام اورونتس بود.

۱۷- چنان‌که فوگاتسا (Fogazza 1970: 422) چنین نظری دارد و می‌گوید حذف رقیان توسط اوفوس لزوماً بلا فاصله پس از توطئه‌ی داریوش – که نباید پس از سال ۳۸۰ رخ داده باشد – انجام نگرفته است.

۱۸- در مورد پادشاهی مشترک بنگرید به Dubberstein 1938: 417 (که به رخ دادن این واقعه در زمان خاصی یعنی در اوآخر یا اواسط پادشاهی کوروش اهمیتی نمی‌دهد). اما برای سده‌ی چهارم ق.م. مدرکی برای هیچ نمونه سراغ نداریم. (در مورد نکات دیگر بنگرید به ریجارد فرای، ۱۹۸۴، ص ۱۰۷ پابوشت ۷۲).

تعصب مردان ایرانی نسبت به زنان خود می‌توانیم فرض کنیم که جانشینان حق دسترسی به کنیزان و معشوقه‌های پدر را نداشته‌اند و در خواست داریوش گستاخانه تلقی شده و خشم پدرش را در این زمینه برانگیخته است. با این حال گرچه این امر منطقی است، ولی روشن نمی‌کند که دینون ماجرا را چگونه ارزیابی می‌کرده است: اشاره به راهبه کردن آسپازیا در معبد "آنائی تیس"*(پلوتارک، اردشیر ۲۷ [ترجمه فارسی ۳۹]) و این‌که این امر و از دست دادن دو محبویه‌ی دیگر به علت مخالفت پدر، در وقوع توطئه‌ی داریوش اثر داشته است (همان ۲۸ [ترجمه فارسی ۴۰]، نشان می‌دهد که دینون فکر می‌کرده، یا می‌خواسته این احساس را ایجاد کند، که علاقه‌ی داریوش به آسپازیا فقط به علت دلربا بودن این زن بوده است. اشاره‌ی دینون به این‌که داریوش نیز خودش پنجاه سال داشته است، ممکن است این تصور را پدید آورد که او به سن آسپازیا نیز می‌اندیشیده است، ولی ممکن است این اشاره فقط مربوط به سالمند بودن داریوش هنگام کسب مقام ولیعهدی بوده و لزوماً به معنای راست بودن داستان نیست. امکان دیگر آن است که دینون آسپازیا را با زن جوان‌تر دیگری اشتباه گرفته باشد، که در حرمسرا مقام پایین‌تری داشته است؛ اما به‌هرحال عوامل دیگر نشان می‌دهند که کل ماجراهی درخواست داریوش و خودداری پدرش از پذیرش آن ساختگی است. نخست آن‌که شبیه به آزردگی مشابه تیربیاز است که به این دلیل داریوش را به توطئه‌ی کشن پدر خود تحریک می‌کند، زیرا خودش نه تنها از یکی بلکه از دو تا از دختران شاه که به او و عده داده شده بود، محروم گشته بود. به علاوه باید یادآور شد که اغلب اوقات علت شورش و عصیان زنان بوده‌اند: مورد ماسیست (هرودوت IX، ۱۰۸ به بعد) احتمالاً نزدیک‌ترین نمونه بوده است، اما کار مگابوزوس کتزیاس (34، F14) نیز به علت احساسی که به رفتار همسر خود داشت، به عصیان کشید و علت طغیان گوگس (هرودوت، I، ۸) نیز همسر کاندائوس بود. همچنین باید گفته‌های پیشین پلوتارک و هرودوت را درباره تعصب برابرها نسبت به زنان خویش و ماجراهی مخفی شدن تمیستوکلس در کجاوهی زنان (پلوتارک، تمیستوکلس، ۲۷) را نیز به یاد آوریم. پس چنین می‌نماید این ماجرا نیز ساختگی باشد.

*- گمان می‌رود منظور معبد آناهیتا بوده باشد -م.

"دروغ‌های" دینون چیزی جز گفته‌های منبع او نیستند که خواسته حقانیت شاه را اثبات کند، اما آیا درباره‌ی جعلیات و ساخته‌های او نیز می‌توان همین را گفت؟ در اینجا چنین می‌نماید که خود دینون مسؤول باشد. چنان‌که پیش‌تر گفته شد، منبع دینون اطلاعات کمابیش مفصلی درباره‌ی زندگانی تیربیاز داشته و بعید – گرچه نه غیرممکن – به‌نظر می‌رسد که اگر می‌دانسته اتهامات ^{زاد} تیربیاز بعد از خدماتی که او بعداً در جنگ علیه کادوسیان انجام خواهد داد، ساقط خواهند شد، داستان محاکمه‌ی تیربیاز را از خود ساخته باشد.^{۱۹} درگیری شخص تیربیاز در ماجراهی آسپازیا نیز ممکن است درست بوده باشد، چون می‌توان پنداشت که منبع دینون، انگیزه‌ی آسپازیا نیز ممکن است درست بوده باشد، اگر می‌توان پنداشت که منبع دینون، می‌آورد تا انگیزه‌ی داریوش را که درباره‌اش چندان چیزی نمی‌گوید، جز آن‌که از او خوب‌بیم داشت که این را از گزارش دینون در می‌باییم. اگر چنین بوده پس چرا دینون باید جریان‌هایی را که توصیف کردیم از خود ساخته باشد؟ پیداست که او احساس کرده توضیحات منبعش در مورد انتصاب مجدد تیربیاز و شورش داریوش ناقص است. منبع او درباره‌ی این کمبودها چیزی نمی‌گوید و دینون خود را ناچار از توضیح می‌بیند و سعی می‌کند جاهای خالی را پر کند. جریان تیربیاز چندان مشکلی نداشت و سر راست بود. اتهامات وارد شده بود و آسان‌ترین راه برای رد آن‌ها پاسخ دادن در دادگاهی بود که به تبرئه‌ی تیربیاز رای داد. اما ماجراهی توطنه و قیام داریوش پیچیده‌تر بود. او احتمالاً با دلایل ادعایی تیربیاز در مورد اعزام آسپازیا به معبد آناهیتا که تازه رخ داده بود، تحریک شده بود. آسپازیا پیر شده بود و می‌بایست

-۱۹ - با این حال اگر به راستی محاکمای در میان بود، انتظار داشتیم منبع دینون گزارشی واقعی تراز آن ارائه دهد یا شاید فقط بگوید که تیربیاز تبرئه شده است.

-۲۰ - تردید است که انگیزه‌ی اصلی کردار تیربیاز همین بوده باشد: گرچه ممکن است او به حق خشمگین بوده باشد، که چرا اردشیر خود با دو دخترش که به تیربیاز و عده داده بوده، ازدواج کرده و او را از خویشاوندی با شاه محروم کرده است، اما این مسأله تازه‌ای نبوده که به حواله اخیر مربوط شود. از دختران دیگری هنگام نبرد کوناکسا ازدواج کرده بود (گرفنون، آتابایسیس ۳۸۰، ۲۸، I) و اوروتیس بادختر دیگری هنگام نبرد کوناکسا ازدواج کرده بود (گرفنون، آتابایسیس ۲۸۰، ۸، II). خود تیربیاز در ۲۸۰ دختر ازدواج کرده‌ای داشته است (دیودوروس، ۹، XV). اگر به راستی علت آزردگی و خشم تیربیاز این بوده است، باید انتظار داشته باشیم که زودتر از این علیه اردشیر دست به کار شود. ممکن است او به ترغیب او خوب‌بیم به تحریک داریوش پرداخته باشد – او از به قدرت رسیدن او خوب‌سود برد و پسر تیربیاز بعداً در کشتن آرشام [= پسر دیگر اردشیر] نیز به او خوب‌بیم کرد (بلوتارک، اردشیر ۳۰ [ترجمه فارسی ۴۰]).

حرمسرای شاهی را ترک می‌کرد و چون از زنان با نفوذ حرم شاه بود، از شاه خواسته بود با اعزام وی به عنوان راهبه به معبد آناهیتا – که خود به رونق آن افزوده بود^{۲۱} – به آسپازیا به این ترتیب افتخار بدهد. دینون که از آداب و عقاید ایرانیان اطلاع داشت از این آگاهی برای ذکر انگیزه‌ی خشم و توطه‌ی داریوش استفاده کرد.

پس باید پذیریم که کتاب پارسنامه‌ی دینون حاوی گزارش‌هایی است که در واقع رخ نداده‌اند، اما خود دینون در این مورد چندان ملحوظ اشاره ملامت نمی‌نماید. او این مطالب را البته از خود ساخته است، اما قصد او فریب یا سرگرم گویند خوانندگان نبوده، بلکه می‌خواسته شکاف‌های موجود در اخبار منابع خود را پر کند. اشارات کافی برای یک خواننده‌ی دقیق وجود دارند که نشان می‌دهند برخی ماجراهای می‌توانسته‌اند روی دهنده، اما به راستی رخ نداده‌اند، با این حال چندان گمراه‌کننده نیستند چون به طور منطقی ابداع شده‌اند و در اصل مطالب شکی نیست، یعنی داریوش شورش کرده یا تیرباز دوباره به مقام‌های خود منصوب گشته است. جنبه‌های مربوط به اثبات حقانیت شاه بیشتر قابل انتقاد است ولی همان‌طور که گفته شد این‌ها به دینون مربوط نمی‌شوند، بلکه دست پخت همان ایرانی درباری منع او هستند. شاید بر دینون خرده بگیریم که استفاده‌ی زیاده از حد او از این منع خطا بوده است، اما با توجه به درگیری نزدیک او با رخدادها، کاری که کرده چندان عجیب نیست، به خصوص در مواردی که اختلاف مهمی میان گزارش‌های مختلف مشاهده کرده، از روایت شنیده شده خود بی‌انتقاد نگذشته است. درواقع باید پذیرفت که دینون از این بررسی خود به عنوان مورخی جدی و محتاط سربرلنگ بیرون آمده است، چون علاقه‌مند بوده که خوانندگانش گزارشی کامل و مشروح از رویدادها در اختیار داشته باشند.

۲۱- پرستش مهر و ناهید [میترا و آناهیتا] از زمان اردشیر دوم دوباره در ایران رونق گرفت. نک. کتبیه‌های اردشیر دوم مکثوف در همدان و شوش (A^2 Ha, sd) در کنت ۱۹۵۰ [یا رلف نارمن شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی].
یا بروسوس F11, FGrH 680.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

دموکِدِس کروتونی: پژشک یونانی دربار داریوش

آلن گریفیث* - لندن

پژوهش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

خلاصه: حتی اگر محققان توانند کاملاً باور کنند که لشکرکشی ماراتون معلوم فشار مستقیم دموکدس بر آتوسا بوده است (هرودوت III، ۱۳۴)، پژوهندگان امروزی شادمانه می‌پذیرند که ماجراهای کلی ماجراجویی‌های او، چنان‌که هرودوت گزارش داده است اساساً درست است. مقاله‌ی ما، بر عکس، استدلال می‌کند که شرح حال دموکدس چنان به الگوی داستان پردازی باستانی نزدیک است که ترازوی احتمال ساختگی و خیالی بودن آن سنگین می‌شود.

«اطلاعات هرودوت به احتمال زیاد مستقیم یا غیرمستقیم به قصه‌ای که خود دموکدس حکایت کرده است، باز می‌گردد. فقط دموکدس توانست بیماری داریوش و آتوسا را تشخیص دهد و این سرآغاز کامیابی‌های شغلی او شد». این سخنان از مومنیانو بود؛ و بدین‌گونه برای محققان جدید این آمادگی پذیرش روایت طولانی و مشروح هرودوت در کتاب سوم (۱۲۹-۳۸)، نمونه‌ی بارزی است که نشان می‌دهد چگونه آنان قصه‌ای را تأیید می‌کنند و بدین‌سان به خوانندگان خود اجازه می‌دهند یا آنان را تشویق می‌کنند کلیه‌ی عناصر غیرتاریخی را (نظیر این‌که آتوسا از بستر شاه، سیاست خارجی ایران را هدایت می‌کرد) به عنوان واقعیاتی معتبر پذیرند و باور کنند.^۱

*- Alan Griffiths

1- Momigliano 1977:30 = 1966:814f; cf. also Powell 1939: 67. A short bibliography on Democedes may be found in Hofstetter 1978:46f; the article by Pedicino there listed is worthless. Further brief

اما داستان، جالب‌تر از آن است که بررسی نشده در بروز خلاصه و بی‌تفاوتی رها شود. چه ساختار کلی و گستردگی داستان و چه جزئیات آن را می‌توان تحلیل کرد و جنبه‌های تشخیصی سودمند بسیار فراوانی از آن بیرون کشید و از هر نظر به نتیجه‌ی واحدی رسید. گزارش هرودوت از ماجراجویی‌های دموکدس چنان عناصر فراوانی از قصه‌پردازی‌های مبتنی بر بدگویی و سخن‌چینی را به نمایش می‌گذارد که ویژگی‌های خاص قصه‌های عوامانه و سنتی شرق مدیترانه بهترین اثبات این نتیجه‌ی واحدی را می‌نمایاند. است و به خصوص یک الگوی مشهور آن رانه در کتاب‌های داستان یونان کهن، بلکه در رده‌ی قصه‌هایی که قهرمانان آن اراذل و او باش‌اند (picaresque Novellas)، به آسانی می‌توان یافت.

در اینجا باید تأکید کنم که به خوبی آگاهم که زندگی می‌تواند با دقت خارق‌العاده‌ای هنر را سرمشق خود قرار دهد.^۲ ادعا نمی‌کنم که از حضور همه جایی مدل "قصه پریان" [Märchen] در داستان دموکدس خواسته‌ام برای اثبات این نکته

→ references to the story: Dunbabin 1948:370, Cook 1983: 17; Snodgrass 1980: 168 expressing unspecified scepticism; and Murray 1980: 243. I have not seen Swerr's historical novel *Arzt der Tyrannen* (Munich 1961), nor D. Bramdenburg, *Medizinisches bei Herodot. Eine literatur-historische Studie zur antiken Heilkunde* (Berlin 1976).

۲- دو مثال از این پدیده (اگر به راستی این‌ها مثال باشند) می‌آوردم که اولی مستقیماً به داستان ما مربوط می‌شود:
 (الف) کتاب عمرهای کوتاه اثر جان اوبری، درباره‌ی همسر ویلیام هولدر: «اعیحضرت پادشاه چارلز دوم، به دست مبارک صدمه زدند و فوراً جراحان و دلاکان مخصوص را برای معالجه خبر کردند، اما این اطلاع چنان کردند که وضع دست بدتر شد و درد دست را به شانه رسانید و شدت درد چنان شد که شاه نمی‌توانست بخوابد و شروع به تب کرد. کسی به شاه گفت که زن شکسته‌بند بی‌همتای در خانه‌ی خود دارد؛ پس او را ساعت ۱۱ شب به حضور آوردند. زن بی‌درنگ ضمادی ساخت و بر زخم نهاد چنان‌که حال شاه ناگاه بهتر شد و توانست بخوابد. روز بعد زن درباره‌ی بر زخم مرهم نهاد و شاه را در برایر چشمان محنت‌زده همه‌ی جراحان که چشم دیدن او را نداشتند، معالجه کرد.

(ب) نشریه‌ی دالاس تایمز هرالد در ۱۹۸۳/۹/۲۴ در قسمت "کارآگاه خصوصی" با عنوان "داستان‌های حقیقی" آورده است:

خانم ورگنالدسن اهل دالاس اجازه نداد سگش "بایرون" را که نوزاد یکماهه‌اش را کشته بود، از بین بیرون و گفت: «باز می‌توانم بجهه‌ی دیگری بزایم ولی سگی جای بایرون را نمی‌تواند بزایم بگیرد.» از نظر مخالف فضلاً‌ی که داستان اول در آن خوانده شود، این داستان شاید تحت تأثیر خاطره‌ی هرودوت یک "مساز" ادبی باشد، اما بعید می‌نماید که بانوی سگ باز تگزاسی، آگاهانه یا ناآگاه، خواسته باشد ادای آنیگون یا همسر ایتالیانی را درآورد.

بهره بگیرم که این داستان به این‌گونه که روایت شده، اتفاق نیفتاده است؛ بلکه صرفاً شناخت دقیق وجود قصه‌هایی همانند، موازن‌هی احتمال را به هم می‌زند و وظیفه‌ی اثبات را به دوش کسانی می‌گذارد که آرزو دارند تاریخی بودن این‌گونه حوادث را اثبات کنند.^۳

چنین ادعایی – که دموکدس در اساس، قهرمان یک قصه‌ی عامیانه بوده و اکنون به کسوت یک دکتر تاریخی ظاهر شده است – ایلته بسیار آسان‌تر با این واقعیت تأیید می‌شود که همه‌ی ارجاعات باستانی دیگر به قصه، مستقیم و غیرمستقیم از متن هرودوت سرچشمۀ گرفته‌اند و منشاء تأییدکننده‌ی دیگری جز آن ندارند.^۴ پس به زمان و مکان یگانه‌ای در گذشته پرتاب می‌شویم که شخص یا اشخاص ناشناسی، داستانی درباره‌ی یک دکتر محلی برای هرودوت تعریف کرده‌اند که حدود سه ربع قرن پیش می‌زیسته است. هویت قصه‌گو، داستان ماقبل قصه‌ی اصلی و محورهایی که قصه به دور آن‌ها می‌چرخیده موضوع‌هایی هستند، که دوباره به آن‌ها باز خواهیم گشت؛ اما وضعیت به گونه‌ای نیست که به‌طور موجه بتواند به خطای لاقیدانه‌ی تبدیل‌лага به یک واقعیت تاریخی بینجامد.

به علاوه بدیهی است که داستان، حاوی دست‌کم واقعیاتی است که هرودوت نمی‌توانسته بداند، یا لااقل دموکدس نمی‌توانسته بداند و همچنین حاوی انبانی آکنده از امور محتمل و نامنسجم و درهم و برهم و تناقض‌های درونی عجیب. اگر می‌شد نشان داد که چنین جزیيات بحث‌برانگیزی هنگامی که علیه پیشنهای سنت روایی شفاهی مردمی ارزیابی می‌شوند، معنا پیدا می‌کنند، در آن صورت ماجرا

۳- پیوست ۲ ما درباره‌ی مثال دیگری که هم از نظر کلی و هم جزئی به مورد آلکسیادس و آکاتارخوس مربوط می‌شود، بحث می‌کنند.

۴- یگانه استثناء احتمالاً شرح رابطه‌ی او با پدرش است که سودا نقل کرده است؛ نک. پیوست ۲. شاید دو فرضیه‌ی نامرد به عنوان شاهد مستقل را به سرعت کنار بگذاریم؛ (۱) شرح و بسط سبب‌شناختی داستان که به صورت درگیری [میان پدر و پسر] در سر بازار کروتون انفاق می‌افتد و توسط آتناوس نقل شده است (XII 522b) آشکارا یک تحول بعدی و ثانوی است که شاید از این واقعیت اثر پذیرفته که داستان دموکدس در هرودوت درست در کنار داستان مشهور دیگری درباره‌ی ماجراهای ردایی است که سولوون به جای فروش می‌بخشد (گرچه بهتر است به باد داشته باشیم که رداها در داستان حضرت یوسف دویار نقش بازی می‌کنند). (۲) وارد کردن نام دموکدس در فهرست فیتاگوریان توسط یامبليخوس (Vit. pth. 257ff) و اعمالی که در آن‌جا به او نسبت داده می‌شود به هیچ وجه نمی‌تواند به عنوان منبع، وزنی به آن ببخشد؛ نک. مثلاً n.3 1948:370 n.5amD, Dunbabin 1960:221 Kirk anel Raven

مربوط به این پژوهش به عنوان یک شخصیت قصه‌های عامیانه قدرت بیشتری می‌یافتد. می‌توانیم این مقدمه چینی‌های پیشگیرانه و بازدارنده‌ی غیرعادی را با تحلیل تکه‌تکه‌ی داستان آغاز کنیم و ادامه دهیم. بهتر است بخش‌های مختلف را از نظر آسانی ارجاع، شماره‌گذاری کنیم. بنابراین داستان را نخست به دو بخش اصلی تقسیم می‌کنیم، یکی مسافرت به خارج در جستجوی شهرت و ثروت (برخورد با موانع و خطرهای در راه) و دیگری بازگشت به زادگاه و بر عهده‌گرفتن نقشی بالغ (به خصوص حق همسر گزینی)؛ بلوغی که دموکدس با ماجراجویی‌های خود کسب کرده است. داستان دموکدس حتی در این سطح از تحلیل کلی دارای یک شکل استاندارد قصه‌های عامیانه است.

۱- مسافرت به خارج

۱-۱- دموکدس، خانه‌ی خود در شهر کروتون را به قصد فرار از رفتار خشن پدرش ترک می‌کند و به عنوان پژوهش در آیگینا مستقر می‌شود و در همان سال نخست با آن‌که هیچ‌یک از ابزار پژوهشی لازم را در اختیار ندارد از همه‌ی پژوهشکان و جراحان رقیب خود در محل پیش می‌افتد.

البته چنین چیزی می‌تواند تاریخی و واقعی باشد، اما مطرح کردن اعمال یک [= نابغه‌ی خردسال] در داستان، انسان را در مورد واقعیت آن به تردید می‌اندازد. در اینجا باید به خصوص به شکاف عاطفی میان پسر و پدر (که احتمالاً خود پژوهش بوده است، نک پیوست ۱) توجه کرد: این از ویژگی‌های همیشگی قصه‌های عامیانه است که به عنوان سرمشقی برای رشد کودک و تشویق وی به در پیش گرفتن نقشی مستقل در زندگی مطرح می‌شود. چنین گسست روانی ناچار تنش‌ها و تعارض‌ها و ستیزه‌هایی را درپی دارد. بار دومی که این پدر را ملاقات می‌کنیم، هنگامی است که دموکدس در موضع قدرت است – با جیبی پرازپول و ثروت و نیز هدایایی گرانبها برای پدر بازگشته است، همان پدری که او را رانده و (شاید) حتی عمدتاً تجهیزاتی در اختیارش نگذاشته تا بتواند شغل خانوادگی اش را دنبال کند و این نیز بخش دیگری از استراتژی این‌گونه قصه‌های عامیانه است که

کودکان را تشویق می‌کنند تا رفتار بهتری در مقایسه با والدین خود داشته باشند.^۵

۲-۱- مهارت‌های او چنان زیاد است، که مشتریانش روزبه روز افزایش می‌یابند و از مقامات آیگینا گرفته تا حتی آتن و نیز پولیکراتس، فرمانروای ساموس، با او قراردادهای سالانه با دستمزدهای کلان می‌بندند. پس از سقوط پولیکراتس، دموکدنس به دست اوروتس [=أُرْدُ؟] شَهَرْ ب سارد اسیر می‌شود و سپس با سقوط اوروتس او را به عنوان برده نزد داریوش می‌فرستند و بی آن‌که کسی بدلتند او پژشک است، ناشناس و با حالی نزار به سیاه‌چال می‌افتد.

در اینجا دو مضمون اصلی و همیشگی این‌گونه قصه‌ها به چشم می‌خورد: ۱) طرح کلی زیاده از حد آراسته و تروتمند بودن در مورد پیشرفت‌های سریع و سالانه در آغاز؛ ۲) الگوی موفقیت اولیه، فاجعه‌ی مطلق، تباہی و خفت و خواری، کامیابی و موفقیت مجدد نهایی. با سکانس آخر از طریق نمونه‌هایی مانند نمونه‌ی رابرست دبروس یا مسیح مصلوب و سه روز در دوزخ آشنا هستیم: مؤلفه‌ی وسطی یا مرکزی که منفی است هم زمینه‌ای است برای مقایسه با مرحله‌ی اوج افتخار پیروزی فرجامین و هم (از دیدگاه روان‌شناسی فردی بتلهایم) به شنوونده یا خواننده یادآور می‌شود که زندگی پر از مشقات و شکست‌های بسیار سخت است و هر جوان مشتاقی باید خود را برای تحمل آن‌ها آماده کند. "قهرمان خورشیدی" – که تا یک قرن پیش معمول بود – باید بر تهدیداتی چون کسوف خویش و "انقلاب زمستانی" خود غلبه کند. با این حال، در پس این الگوی سازی سطحی، شرح حال مختصراً که باقی می‌ماند به احتمالی درست است. این‌که "دکتر اشرافی" (Dunbabbin) در فواصل زمانی کوتاه از آیگینا به آتن دوران پسیستراتیدها می‌رود و از آن‌جا راهی دربار پولیکراتس در ساموس می‌شود و پیوسته نیز درآمد و شهرتش افزایش می‌یابد و رقبایش را کنار می‌زند، درست همان الگوی نمونه‌ی رفتار افراد با استعداد در عصر "توران‌ها" [= مستبدان] را ارائه می‌دهد؛ هرکسی که استعداد یا مهارت خاصی دارد، خواه شاعر (مانند آناکرئون که او نیز به ترتیب در ساموس و آتن مقیم شد)، خواه پیشگو

5- See Bettelheim 1975 for a good analysis of the programmatic function of folktale and fairy story in our society; this role will not have been very different in Greece. Grimm No.180 *Hans mein Igel offers* an (admittedly extreme) paradigm of the sort of story pattern I have in mind.

(بسنجید با زندگی غیبگوی الثایی در کتاب سوم هرودوت بند ۱۳۲) یا معمار یا هر چیز دیگر، می‌توانست امیدوار باشد که مانند فوتالیست‌های امروزی از این باشگاه به آن باشگاه و از این کشور به آن کشور ببرود و هر جا پول بیشتری می‌دهند، به بازی پردازد. البته همه‌ی این‌ها این پرسش را پیش می‌آورد که: اگر تجربه‌ی سیاهچال دموکراس به نحو مشکوکی افسانه‌ای است و اگر همه‌ی این سفرهای دیگر را به قصد مزدوری و کسب سود انجام داده است، پس چگونه سرانجام کارش به دربار ایران کشیده است؟ پرسش این پاسخ را برای بعد می‌گذاریم.

۱-۳- قوزک پای داریوش هنگام پیاده شدن از اسب درمی‌رود و پزشکان مصری اش فقط می‌توانند بر شدت درد بیفزایند، چنان‌که شاه تا هفت شبانه روز چشم به هم نمی‌گذارد. روز هشتم کسی که از شهرت دموکراس به عنوان جراحی نامی در سارد چیزهایی شنیده است و به یاد می‌آورد که او را در میان اسران دیده است، به شاه ماجرا را می‌گوید. داریوش دستور می‌دهد او را به حضور بیاورند که باحالی نزار و بالباسی زنده و در غل و زنجیر می‌آورند. اما او دکتر بودن خود را انکار می‌کند تا آن‌که با تهدید به شکنجه با اکراه اعتراف می‌کند که چیزهای مختصراً از پزشکی می‌داند و آنگاه شاه را با روش‌های نبوغ‌آمیزتر و نرم‌تر یونانی نسبت به روش‌های مصریان معالجه می‌کند.

اکنون به هسته‌ی کانونی داستان رسیده‌ایم، واقعه‌ای نمایانگر پیروزی ناگهانی دکتر و رسیدن از ژرفای خواری به اوج کامیابی. این البته افسانه‌ای ترین قسمت کل داستان است ضمناً این نکته را نیز به یاد داشته باشیم که گویا شاهان ایران بی‌احتیاط‌ترین و بی‌عرضه‌ترین سوارکاران هستند (کمبوجیه هنگام سوار شدن بر اسب باعث می‌شود که نوک شمشیر به رانش فرو ببرود و او را به کام مرگ بکشاند (III, ۶۴؛ F9, ۷F)، و نیز ماجرای کوچک با افتادن از اسب جنگی اش کشته می‌شود (کتزیاس ۷F؛ III, ۶۴)، و تکراری «هفت شبانه روز درد کشید و چشم بر هم نگذاشت تا روز هشتم که...»^۶ را از یاد نبریم که ما را به قلب قصه می‌کشاند و این هسته‌ی مرکزی چنین است:

6- See Fehling 1971: 160f.

کاردان نامدار، بیدادگرانه به زندان انداخته شده و از یادها رفته است. بحرانی پیش می‌آید کارشناسان دیگر در حل بحران در می‌مانند. کسی قهرمان را به یاد می‌آورد. او را چرك و رنجور و ژولیده و گرسنه از زندان می‌آورند و او پس از شستشو و آرایشی درخور، مشکل را حل می‌کند و افتخار و قدرت از دست رفته را باز می‌ستاند و آنگاه یا از دشمنان خود انتقام می‌گیرد، یا بزرگوارانه آنان را می‌بخشد.

چهار نمونه‌ی مهم از این الگو، با شباهتی در خور دل‌اختیار محیط فرهنگی هردو دوت قرار داشته است، که ارزش اشاره را دارند.^۷

۱) حضرت یوسف (در سفر پیدایش باب‌های ۳۷ و ۳۹ به بعد). تخصص او تعییر رؤیا به خصوص از نوجوانی است. از پدرش جدا می‌افتد، در مصر کامیاب می‌شود، اما به ناحق و با افترا به زندان می‌افتد.^۸ وقتی فرعون مصر خواب‌هایی می‌بیند و "جمعیجادوگران و حکیمان" را فرامی‌خواند، آنان قادر به تعییر خواب‌هایش نمی‌شوند، آنگاه ریس ساقیان [که با یوسف هم زندانی بوده] یوسف را به یاد می‌آورد... و او را از زندان بیرون می‌آورند و صورت خود را می‌تراشد و رخت خود را عوض می‌کند و غیره... (بعداً درباره‌ی داستانی مهم و مشابه این بحث خواهیم کرد).

۲) آهیقر^۹ (see Cony beare et al. 1898, 1913 and cowley 1923). تخصص: سیاستمداری و حل معما. او نمونه‌ی کامل یک آدم مهم و بلند پایه است که سال‌ها در مقام وزیر مورد اعتماد به سناخریب [پادشاه آشور] خدمت می‌کند اما پسر خوانده‌اش که سال‌ها او را برای جانشینی خود تربیت کرده به وی افترا می‌زند و باعث برکناری اش می‌شود. فرمان اعدامش صادر می‌شود اما او مخفیانه در چاه زنده می‌ماند. آنگاه فرعون [?] با مشکلی روبه‌رو می‌شود که وزیر غاصب جدید قادر به حل آن نیست. هراس چیره می‌شود. کاش اهیقر اینجا بود! مقامی که مأمور کشتن او شده و در این

۷- ماجراهی زن قوطیفار و [عشق او به یوسف و افتراش به وی] به احتمال زیاد اقتباسی است از روایتی ساده‌تر و اصلی‌تر که در آن یوسف توسط برادرانش به بردگی فروخته می‌شود و به زندان می‌افتد. در این مورد شباهت با ماجراهی دموکدس بیشتر می‌شود. (نک. روپورت ۱۹۷۰، صص ۱۸۰ به بعد).

8- At least the core, and I believe the whole basic structure, of the medieval tradition goes back to antiquity; see the Elephantine papyrus published by Cowley (also partially edited in *ANET* pp.427-30). I hope to write about this fascinating text elsewhere.

کار ناکام مانده بود، اقرار می‌کند که او هنوز زنده است^۹؛ اهیقر را با ریش نتراشیده از سیاهچال بیرون می‌آورند و الى آخر...

(۳) دانیال (کتاب دانیال نبی باب دوم) تخصص: تعبیر خواب. اسیر در بابل و تعلیم یافته و جوانی خردمند و "حکیم". نبوکدئصر خوابی می‌بیند؛ به جمیع حکیمان و مجوسان دستور داده می‌شود نه تنها خواب را تعبیر کنند، بلکه بگویند اصلاً شاه چه خوابی دیده است. همگی و از جمله دانیال در پاسخ در می‌مانند و در آستانه‌ی اعدام قرار می‌گیرد. اما خداوند راز آن خواب را شبانه بر دانیال می‌گذارد و به او الهام می‌کند و دانیال از "ریس جلادان" می‌خواهد او را به حضور شاه ببرد. دانیال وظیفه‌ی "ناممکن" را انجام می‌دهد و از سوی شاه به قدرت کامل می‌رسد (آیه ۴۸).

(۴) ملامپوس (آپولودوروس ۱، ۹ و غیره). تخصص: غیب‌گویی. چون در شهر فیلاک درخواست رمه‌گاوی کرده بود که برای زناشویی برادر به آن نیاز داشت، به زندان افتاده است. فیلاکوس پادشاه از ناتوانی پسر خود پریشان است؛ زندانیان به شاه می‌گوید مردی در زندان است که قدرت پیشگویی دارد (چون از کرم خورده‌گی چوب و فروریختن بنا آگاه است) و بهتر است از او کمک خواسته شود. ملامپوس را با وضعی ژنده و ریشی نتراشیده از زندان می‌آورند و غیره...

تردیدی نیست که هرودوت و خبردهندگانش، دست‌کم با این داستان آخر آشنا بوده‌اند. این داستان را هومر و هزیبد نیز می‌دانسته‌اند. من شخصاً اعتقاد دارم که الگوهای قصه‌های عامیانه چنان در منطقه فراگیر بوده‌اند که می‌توانیم کل ناحیه‌ی خاور نزدیک را یگانه خاستگاه برای تحقیق در روابط بدانیم؛ تجارت و سفرهای سپاهیان مزدور در آن زمان باعث شده بود که فرهنگ‌های مختلف چنان درهم بیامیزند که داستانی که مثلاً در غزه رواج می‌یافتد، طولی نمی‌کشد که مثلاً سر از ملیتوس [ملیط] در می‌آورد.^{۱۰} به هر روی در اینجا دلیل شک کردن به درستی

۹- بسنجدید با ماجراهای کرزوس و کمبوجیه در هرودوت (III، ۳۶، ۴-۶).

۱۰- داستان اهیقر شاید بر جسته‌ترین نمونه از این جهان وطنی باشد: این داستان به روی پایپروسی به زبان آرامی در یک مهاجرنشین یهودی در، مصر، مربوط به زمان حکومت ایران، پیدا شده و در واقع شرح زندگانی دراماتیک مقام بلندپایه‌ی آشوری است. در این داستان نقاط مشترک فراوانی با داستان‌های هرودوت وجود دارد (و گمان می‌رود که دموکریتوس نیز با آن آشنا بوده است).

ماجرای درمان داریوش به دست دموکدس آن چیزی نیست که بتواند عجیب‌تر از هر داستان خیالی باشد، اما گمان نمی‌رود که حقیقت بتواند تا این اندازه از یک الگوی خیالی و ساختگی مشهور تقلید کند، به خصوص هنگامی که الگوی اصلی تا این اندازه نامحتمل باشد.

شاید بد نباشد پرونده‌ی این بخش را با دو اشاره‌ی ^{۱۱} کوتاه به دو تناقض در روایات هرودوت بیندیم. اول این‌که، آن کسی که به یاد آورده بردۀ زندانی یک پزشک کار کشته است، چه کسی بوده است؟ ریس ساقیان در داستان یوسف و فرمادنده‌ی نگهبانان در سه داستان دیگر همگی انگیزه‌ی لازم و کافی را برای اعمال خوب داشته‌اند. اما در این جا گفته‌ی هرودوت که «کسی که از شهرت دموکدس به عنوان جراح نامی در سارد چیزهای شنیده بود» (آن هم هنگامی که او اسیر اوروتس بوده است)، گویی به زور در متن جا داده شده است. اگر اولین ارباب ایرانی او [= اوروتس] در سارد می‌دانسته که او متخصص ماهری است و از تخصص او استفاده می‌کرده است، چطور شده که وقتی بردهگان اوروتس را تحويل شاه ایران می‌داده‌اند، مقام دموکدس را چنین تنزل داده و او را نیز به غل و زنجیر کشانده‌اند؟ (ضمناً توجه داشته باشید که هرودوت با چه دقت آگاهانه‌ای در کتاب سوم ۱۲۵ دموکدس را از ساموس به سارد می‌کشاند). ثانیاً چرا او در آغاز هرگونه آشنایی خود با حرفه‌ی پزشکی را انکار می‌کند؟ دلیلی که هرودوت می‌آورد، آن است که «می‌ترسید اگر بفهمند که پزشک است هیچ‌گاه نتواند دوباره یونان را ببیند». این توضیح برای آن‌که بقیه‌ی داستان خوب پیش برود، البته مناسب است، اما به عنوان واکنش برده‌ای که گرفتار غل و زنجیر شده و طبعاً باید هیچ آرزویی جز رهایی از این وضع نداشته باشد، احتمانه و بی معنا است: زیرا مگر در صورت آزادی و باز یافتن مقام واقعی خود بخت بیشتری برای بازگشت به میهن نمی‌یافتد!^{۱۱}

۴-۱- داریوش چنان از مهارت دموکدس در معالجه‌ی خویش شادمان شد که دو رشته‌ی زنجیر طلا به او پاداش داد، اما دموکدس بلافصله گفت «آیا شاه می‌خواهد به پاداش درمان

۱۱- در پیوست ۳، روایتی قرون وسطایی از داستان «پزشک درباری» نقل شده که پزشک دلایل خوبی برای انکار هنر خود داشته است: اما من گمان نمی‌کنم نظری این داستان در سده‌ی پنجم پیش از میلاد نیز رواج داشته است.

خود، گرفتاری مرا دو برابر کنند؟ شاه از این پاسخ خوش آمد و بی‌درنگ او را به حرم‌سرا فرستاد و در آن‌جا آن قدر سکه‌های زر نشارش کردند که برده‌ای به نام اسکیتون توانست با جمع‌آوری خردمندی‌هایی که از کاسه‌ها لبریز شده بود، ثروتی هنگفت اندوزد... آنگاه دموکدس از نفوذ خود استفاده کرد و توانست همکاران مصری خود را که از چشم شاه افتاده بودند و نیز یک یونانی برده‌ی زندانی را نجات دهد — او یک غیب‌گو از شهر الیس بود که نگون بختی پولیکرات، دامنگیر او نیز شده بود.

موضوع نامحتمل بودن به کنار؛ به چند نکته‌ی جزیی توجه می‌کنیم: ۱) "رشته‌ی زنجیرهای طلا" در این‌جا نه چندان آسان به احساس قدرشناسی سخاوتمندانه‌ی شاه مربوط شده‌اند. آیا اندیشه "دو برابر کردن گرفتاری" مربوط به این واقعیت است که وزن طلاها بیشتر از آهن است یا مربوط به اهدای "دو" رشته است، چون قبل از فقط یک رشته پیش بینی می‌شده است؟ و چرا "دو رشته زنجیر" داده شده است؟ یکی برای مج دست و دیگری برای مج پا؟ یکی برای روزهای هفته و دیگری برای روز تعطیل؟ این رشته زنجیرها در داستان‌های یوسف (سفرپیدایش، باب ۴۱ آیه ۴۲) و دایال (باب ۵ آیه ۲۹) نشانه‌های اصیل شان و مقام و منزلت‌اند و با غرور به گردن انداخته می‌شوند. روایت یونانی نهایت کوشش را کرده تا نقش کنایی آن‌ها را حفظ کند، اما کاملاً موفق نشده است. ۲) خوش آمدن شاه از پاسخ گستاخانه یا بی‌شرمانه یک الثاتی از کلیشه‌های پیش‌پا افتاده است: بنگرید به کرزوس در کتاب یکم (۵، ۲۷)، داریوش در کتاب چهارم (۹۷)؛ خشایارشا در کتاب هشتم (۶۹)؛ ژیگس در Nic.Dam (یعنی کسانتوس لیدیایی؟) ۱۴ FGrHgo F47.14. ۳) حرم‌سرا شاه و خزانه‌ی آن‌البهه دو نهادی بودند که برای یونانیان جذابیت فوق العاده‌ای داشتند، چون به هیچ‌یک دسترسی نداشتند. در این‌جا وضع دموکدس باز از وضع سولون (که فقط خزانه کرزوس را "دید" ۱، ۳۰) یا از آلمایون (که جیب خود را با طلای کرزوس پر کرد ولی هرگز درون حرم‌سرا او را ندید VI، ۱۲۵) بهتر است. ۴) "اسکیتون برده" به خصوص پدیده‌ی جالبی است. او تمام علایم استاندارد یا صفات بارز پدیده‌ای را دارد که دتلف فلینگ (91: 1971) و ت.پ. وايزمن (21: 1983) شناسایی کرده‌اند و آن را "akribēia" (Detail macht glaubwürdig, Fehling) نامیده‌اند؛ یعنی اندیشه‌ای که به‌طور

غیریزی به ذهن قصه‌پردازی مانند هرودوت می‌رسد، آن است که برای اعتبار بخشیدن به اهمیت و به خصوص صحت فلان مطلب خود، قطعه‌ای کاملاً بی‌اهمیت را با دقت به قصه‌ی خود می‌افزاید تا تأثیر روانی آن را افزایش دهد.^{۱۲} (۵) بزرگواری دموکدس نسبت به مصریان محکوم که شاید جنبه‌ای نسبتاً عجیب باشد. البته تردیدی نیست که نبوکدن‌نصر همه‌ی حکیمان و خواب گزاران درباره‌ی خود را در صورت ناکامی به مرگ تهدید می‌کند (دانیال II، ۵)، اما کامیابی ~~دانیال~~ ظاهراً همچوی آن‌ها را نجات می‌دهد. ولی این فکر که فرد پیروزمند شرافتمندانه و بی‌از خودگذشتگی آزادی رقیان خود را شرط کار خویش قرار دهد، از کجا آمده است؟ این کار فقط در جای اصلی‌اش، به راستی ارزش اخلاقی قصه را افزایش می‌دهد – هانس ماین ایگل قبل از این نکته اشاره کرده است و نیز روسینی در چنه دن تولا. به هر روی آیا این احتمالاً نوعی نشانه‌ی پیوند همبستگی میان پژشکان بوده است؟^{۱۳}

مرکز داستان – نقطه‌ی اوج دموکدس

دکتر خوب اکنون در وضعیت متناقضی قرار گرفته است: ثروتمند و مورد احترام است و سر سفره‌ی شاه می‌نشیند، اما یک چیز کم دارد و آن این‌که می‌خواهد به وطن برگردد.^{۱۴} ترسی که از آغاز حس کرده بود، اکنون به واقعیت پیوسته است: دانش تخصصی او وجودش را برای شاه ضروری ساخته است و ناچار است فکر بازگشت به وطن را از سر ببرون کند. دموکدس، برخلاف ملامپوس (که اجازه یافت باگاو خود برگردد) به دام افتاده است؛ وضع او اکنون شبیه به وضع پولوئیدوس پیشگو و مهندس ماهر دائیدالوس است که مینوس شاه هر دو را مجبور کرد در جزیره‌ی او

۱۲- در نظریه‌پردازی درباره‌ی اسکیتون: (۱) شاید او پسرعموی ادبی یونانی دیگری بوده باشد که او آن قدر خوشبخت بود تا از ثروتی که از خزانه‌ی طلای یک پارسی به او رسیده بود، استفاده کند و بر آن بیفزاید، یعنی "آمنیوکلس" در VII، ۱۹۰: (۲) اگر منابع فوتیوس در توضیح معنای نام او حق داشته باشند که asthenes، axios oudenod که به هیچ نمی‌ارزید ناگهان ارزش فراوانی یافته «- کمی مانند آناکرثون، آرتمنون.

۱۳- شاید کتریاس وقتی در مرود کلثارخوس پس از نبرد کوناکسا چنین رفتار خوبی نشان می‌دهد (پلوتارک، اردشیر، ۱۸) به یاد همین رفتار عجیب دموکدس بوده است.

۱۴- این اشتباق برای بازگشت به وطن، ترجیح‌بندی است که گویی دم دست هرودوت قرار دارد و به هر مناسبی به آن توسل می‌جوید: بستجید با داستان‌های گیلوس و سولوسون. در این جا به او دیسے در کالیبو نیز می‌توان اندیشید.

بمانند و به کار خود در آن جا ادامه دهند.^{۱۵} پس دموکدس اکنون فقط به فرار با هر حیله و نیرنگی می‌اندیشد – و تجربه‌ی او به همان اندازه‌ی الگوهای پیشین اسطوره‌ای است. (در پیوست ۲ درباره داستان "فرار متخصص" دیگری بحث شده، که وضعیت معلق ظریفتری میان افسانه و تاریخ دارد).

۲- سفر بازگشت به زادگاه

۱- اکنون دموکدس نزد ملکه آتوسا احضار می‌شود که از ظهرور ڈملى در سینه‌اش رنج می‌برد. دموکدس برای درمان، شرطی و بهایی تعیین می‌کند و آن این است که شهبانو سوگند بخورد هرچه او خواست (که البته "درخواست ناشایستی" نخواهد بود) اجابت کند. او باید به دموکدس کمک کند تا به وطن خود برگرد و آزادی‌اش را بازیابد. آتوسا در بستر داریوش را مقاعد می‌کند که به جای لشکرکشی علیه سکاها به یونان حمله‌ور شود. برای این کار یک مأموریت شناسایی لازم است و بهترین کسی که می‌تواند راهنمایی این هیأت شناسایی را به عهده بگیرد، دموکدس است. داریوش موافقت می‌کند. پائزده نجیب‌زاده‌ی پارسی اعضای این هیأت هستند که در عین حال باید مراقب باشند تا دموکدس فرار نکند؛ در ضمن به دموکدس اجازه داده می‌شود مقدار کلانی از ثروت خود را همراه بر دارد تا به عنوان هدیه به پدرش و برادرانش بدهد. آنگاه هیأت با کشتی حرکت می‌کند.

به راستی نشدنی است که بتوان این یاوه‌ها را به عنوان واقعیت تاریخی پذیرفت. الگوی کلی این قسمت از قصه، آشکارا همان داستان فرار قهرمان یونانی از چنگ یک شاه بیگانه از راه دریا و به کمک زن است: نک. داستان‌های تسیوس و آریادنه، یاسون و میدئا. ویژه‌تر از این‌ها درام اوریپید است با دو توطئه‌ی ماجراجویانه که در آن قهرمان داستان و زن حیله‌ای به کار می‌برند – که همان حیله‌ی "مأموریت شناسایی" است – تا شاه را بفریبنند: ۱) ایفی‌ژنی در میان تاثوری‌ها که در آن اورستس و خواهرش با دسیسه تائوس، شاه برابر را مقاعد می‌کنند که یک کشتی در اختیارشان بگذارد "تا تندیس را مطهر سازند"؛ ۲) هلن که فراری مشابه دارد (به

۱۵- نگرش یوسف به زادگاهش، آشکارا پیچیده‌تر است: او بنایه الزام تاریخ، ناچار است جز گرم نگهداشتن بستر موسی کار دیگری انجام ندهد.

بهانه‌ی "تدفین در دریا") و به یاری تئونوئه خواهر شاه موفق می‌شوند تئوکلیمنوس، شاه مستبد و رجزخوان را فریب دهند. البته این قصه‌های فرار همیشه هنگامی بیشتر جذابیت دارند که نه تنها قهرمان موفق می‌شود آزادی خود را باز یابد، بلکه غنایمی نیز از دشمن با خود بیاورد: مانند تصویر آرتمیس که اورستس می‌دزدده، در داستان ایفی‌ژنی پشم زرین و در داستان هلن تجهیزات و میازوبرگ‌هایی که سالم ریوده می‌شوند. از این روست که در اینجا نیز می‌بینیم کشتی حامل دموکدس یک کشتی تجاری پر از هدایای گرانبها برای پدر و برادران دموکدس است. این برادران که ناگهان پیدایشان شده چه کسانی هستند؟ و چرا باید دموکدس برای پدری هدیه بیاورد که با خشم از دستش گریخته بود؟ بعید نیست که در اینجا نیز با یک تکه‌ی ناقص و به زور گنجانده شده از قصه‌ی حضرت یوسف سروکار داشته باشیم که پدر و برادران در آن نقش مهمی دارند؛ غالباً وقتی روایت خاصی حاکم بر گونه‌ی کلی داستان است، قصه‌پرداز جنبه‌هایی را که به قصه‌ی خودش می‌تواند مربوط شود، برمی‌دارد و به شکل دیگری به طور غیرمنطقی در قصه‌ی خود می‌گنجاند. در غیر آن صورت، به احتمالی دیگر وظیفه‌ی این کشتی پر از کالا و هدیه، شاید حمل جهیزیه برای ازدواجی باشد که قهرمان ما داستان ماجراجویی‌های خود را در بخش بعدی به پایان می‌رساند.

۲-۲- وقتی کشتی‌ها به تاراس [تارانتوم ایتالیا] می‌رسند، فرماندار محلی شهر پارسیان همراه دموکدس را در بند می‌کند و خود او از کشتی بیرون می‌پرد و به زادگاهش شهر کروتون [واقع در جزیره ساموس] می‌گیرید. سرانجام پارسیان خود را آزاد می‌کنند و به سرعت خود را به دموکدس می‌رسانند تا دستگیریش کنند؛ اما همشهريان او دلیرانه خطر خشم آینده‌ی داریوش را نادیده می‌گیرند و پارسیان را مجبور می‌سازند تا دست خالی برگردند. هنگام بازگشت ایشان، دموکدس از آنان می‌خواهد به داریوش شاه اطلاع دهند که او می‌خواسته با دختر پهلوان میلیون، کشتی گیر مشهور، ازدواج کند. سرانجام دو کشتی پارسیان در ساحل یاپوگی غرق می‌شوند و خودشان به دست یاپوگی‌ها اسیر می‌شوند، اما به کمک شخصی تبعیدی از اهالی تاراس [= تارانتوم] به نام گیلوس آزادی خود را می‌خرند و به ایران برمی‌گردند. داریوش به این گیلوس می‌گوید هرچه از او می‌خواهد بخواهد؛ او می‌خواهد بتواند به زادگاهش برگردد، اما تلاش‌ها بی‌نتیجه می‌ماند.

این که ۱۵ ایرانی بتوانند در فاصله‌ی این چنین دور از وطن به امر و نهی و دستور صادر کردن بپردازنند، غیرممکن است. ظاهراً کل این قسمت داستان می‌خواهد به خواننده بگوید که جنوب ایتالیا پس از وقایع سال‌میس و پلاته قصد داشته نشان دهد که جسارت کافی دارد تا در برابر تهدید ایران بایستد. اما دو نکته‌ی جالب باقی است: ۱) "اعلام التزام". ظاهراً این بخش داستان برای خود هردوت ناراحت‌کننده است، زیرا ناچار است دو ادعای اثبات کند: یکی/ین که توجیه کند که شاه ایران چه علاقه‌ای می‌توانسته به کشتی‌گیران یونانی داشته باشد و دیگر آن که توضیح دهد چگونه دموکدس که پس از سال‌ها اقامت در خارج فقط چند روز است به شهر خود برگشته، توانسته است به این سرعت ترتیب چنین ازدواج مهمی را بدهد! یگانه توضیح، عامیانه بودن کلیشه‌ی کلی قصه است که همیشه این‌گونه قصه‌ها بدین‌گونه ختم می‌شوند: قهرمان به شهر خود برمی‌گردد، با ثروت فراوانی که اندوخته با محبوبی خود ازدواج می‌کند و تا پایان عمر به خوبی و خوشی زندگی می‌کنند. در اینجا مضمون لاف و گراف نیز باز کلیشه‌ای افزوده شده است: به محض آن‌که قهرمان صحیح و سالم از چنگ غول می‌گریزد، نمی‌تواند در برابر وسوسه‌ی لاف‌زدن و ریشخند او مقاومت کند: بسنجدید با مسخره کردن‌های مکرر او دیسه سیکلوپ‌ها را که در آن سرانجام نام حقیقی خود را نیز برای آنان فاش می‌کند (او دیسه، کتاب نهم ۴۷۵ به بعد و ۵۰۲ به بعد). نکته‌ی بسیار آزارنده‌تر در داستان دموکدس این ادعا است که گویا هر بانوی دربار ایران – و در اینجا ملکه آتوسا – را می‌توان تقریباً به آسانی از راه به در کرد و حذف محتاطانه‌ی مسائل جنسی از "کارت سفید" سوگندی که ملکه می‌باید یاد می‌کرد نوعی بازتاب وارونه‌ی این واقعیت است که چنین کاری امکان داشته است.^{۱۶} ۲) ماجراهی گیلوس، تارانتی. شاید او چند تن ایرانی (و نه لزوماً پارسیان همراه دموکدس) را که در غرب دچار مشکل شده بوده‌اند، به راستی کمک کرده است که به میهن برگردند. اما قول نامحدودی که از شاه ایران می‌گیرد و استفاده‌ای که در درخواست خود از *nostos* خویش [حضرت بازگشت به زادگاه]

۱۶- ماجراهی زن فوطیفار مصری در اینجا نیز در پس زمینه نهفته است؛ و باید به یاد آوریم که یک دکتر یونانی دیگر در دربار ایران، یعنی آبولونیس اهل کوس، احتمالاً آمی‌تیس همسر مگابوزس ارتباط داشته است (FGrH 688 F14. 44).

می‌کند نمایانگر آن است که او نیز تا اندازه‌ی زیادی جزیی از شخصیت تکمیلی دموکدنس بوده است؛ همان‌طور که اسکوتوس حاکم مستبد زانکله در کتاب ششم (۲۴) اجازه می‌گیرد که از سیسیل دیدن کند، مشروط بر این‌که دوباره به ایران برگردد و این شخصیتی است خلاف سنت. (هردو گونه شخصیت توسط آثیلان (VH VIII 17) مقایسه شده‌اند).

کوتاه سخن؛ گزارش هرودوت از زندگی ماجه‌احویانه و قلاشانه‌ی دموکدنس، بیش از آن دارای خصوصیات قصه‌های قهرمانی عوامانه است که به عنوان ماجرا‌ی ای تاریخی جدی گرفته شود. اگر به نقل قولی از موییلیانو که سخنم را با آن آغاز کدم، بازگردیم: اتفاقاً دموکدنس یگانه کسی است که به‌نظر من نمی‌توانسته خودش داستان را برای هرودوت نقل‌کرده باشد، چون هیچ‌کس نمی‌تواند چنین مهملات "بی‌بو و خاصیت" [crambe repetita] را باور کند.

پس دو پرسش باقی می‌ماند که باید پاسخ گفته شوند: ۱) به راستی چه اتفاقی افتاده است؟ و ۲) چرا واقعیات را چنان دستکاری کرده و تغییر داده‌اند تا به این روز بیفتد؟ ۱) من شکی ندارم که دکتر با استعدادی به نام دموکدنس به شرق رفته و متولیاً در آیگینا، آتن و ساموس کار کرده است. همچنین تردید ندارم که (شاید از طریق سارد) به ایران رفته و در آنجا کار کرده است؛ اما دلیل سفر اخیر او همان انگیزه‌ی سفرهای قبلی اش بوده است، یعنی: پول. در پایان دوره‌ی قرارداد نیز بی‌تردید با پول فراوانی که گرد آورده بوده به عنوان مردی ثروتمند بازگشته و تا جایی که می‌دانیم با دختر میلون ازدواج کرده است.

۲) برای یک پزشک حرفه‌ای یونانی قرن ششم ق.م. (و حتی بعد از آن: گواه آپولونیدس کوسی و کنیزیاس کنیدوسی) ولو بسیار جاه طلب، گرچه حرفه‌ی پزشکی بسیار مورد احترام بوده است، چنین شرح حالی بی‌گمان در زمان شورش ایونیه و به خصوص پس از جنگ‌های با ایران می‌باشد بسیار ناراحت‌کننده بوده باشد، زیرا در آن زمان، یونانیان غرب به اتهاماتی مربوط به این‌که هیچ کاری برای پس راندن ایرانیان انجام نداده‌اند، بسیار حساس بوده‌اند. (در واقع جالب است که کروتون یک شهر غربی بود که لازم نبود شرمنده باشد؛ به نوشته‌ی هرودوت (VIII، ۴۷) کشتی‌گیر

مشهور این شهر فایولوس – یگانه فرد از "یونان بزرگ" [Magna Graecia] – یک کشتی برداشت و در نبرد سالامیس شرکت جست. پس در آن زمان لازم بوده که به شرح حال دموکدس شاخ و برگ داده شود تا برای "مُد" سیاسی روز قابل پذیرش باشد؛ و این روایتی بوده که وقتی هرودوت به جنوب ایتالیا رفته، فرزندان یا همکاران سالخورده‌ی دموکدس برای او نقل کرده‌اند.* با کلاشت زمان، دموکدس به "دون پیدوتزو" تبدیل شد که در "یونان بزرگ" می‌گویید خارش سلطان [عثمانی] را درمان کرده و سپس با ثروت فراوان با کشتی به وطن بازگشته و با پرنسیس پی‌پیانی خود ازدواج کرده است.^{۱۷}

پیوست ۱

همسر و پدر دموکدس

(Suda. ed. Adlen.II 42f, Δ 420)

اطلاعات سودا درباره‌ی دموکدس – نظریه‌می منابع باستانی دیگر (نک. قبل شماره ۴) – به جز سه استثناء کاملاً و به اقرار خودش از هرودوت گرفته شده است. از این سه استثناء اولین نکته‌ی جدید آن است که می‌گوید او کتابی نوشته است؛ دومی مربوط می‌شود به پدرش کالیفون که سودا ادعا می‌کند در کنیدوس جزو روحانیت آسکلپیوس** بوده است. فعلاً این دو را کنار می‌گذاریم و به نکته‌ی جدید سوم می‌پردازیم که به پیشینه‌ی شغلی اولیه‌ی دموکدس مربوط می‌شود:

ἐν Αἴγανῃ ἵατρευότε τε καὶ ἐγημε, καὶ Πολυκράτην τὸν Σάμου τύραννον ἵατρευσεν...

بسیار خوب: منابع باستانی فیثاغورسی یا پزشکی ممکن است روایات اصیلی را

*- ارج زحمتی که پژوهنده‌ی گرامی برای بررسی ماجراهای دموکدس کشیده به جای خود، ولی این گرامی همه جور احتمال را بررسی کرده جز این که شاید خود هرودوت برای خوار کردن دربار ایران این دستکاری‌ها را انجام داده باشد - م 17- Calvino 1982. no. 155. from Palermo: 'The Sultan with the Itch' ('Il Balalicchi con la rogna').

**- خدای پزشکی - Asclepius -

درباره‌ی شرح حال این پزشک حفظ کرده باشند (گرچه من بسیار شک دارم)، اما آیا ممکن است تا دوره‌ی امپراتوری بیزانس، خاطره‌ای از زمان و مکانی حفظ شده باشد که او با همسرش، که هیچ نقشی در داستانش نداشته است ازدواج کرده است؟ - یا مایه در دسر مثبت او چه کسی بوده است: چون در واقع اوج داستان او جایی است که پیروزمندانه نزد شاه ایران به خود می‌باشد که تعهد کرده تا با دختر میلیون کشتی‌گیر ازدواج کند!

به علاوه: نه تنها در اینجا با عنصری ناخواسته روبه رو هستیم، بلکه درست در همین نقطه با یک حذف غیرمنتظره روبه رو می‌شویم. چنان‌که *كتيم*، *دایرةالمعارف*، کمابیش دقیقاً از هروdot نقل قول می‌کند و هروdot زمانی را در آتن گزارش می‌دهد که دقیقاً میان زمان اشتغال او در آیگینا و ساموس قرار دارد. هر دو مشکل را با خواندن جمله زیر حل کنیم:

εν Αιγαίηι μάτρευσε τε καὶ εν Αθήναις

به زحمتیش می‌ارزد که در این‌باره به نظریه‌پردازی پردازیم و احتمال بدھیم که کاتب ناخودآگاه اشتباه کرده، یعنی انتظار داشته که *τε καὶ* بلا فاصله فعل قبلی را به دومی ربط دهد؛ اگر با این فرض شروع کنیم، $[= 45 \text{ gm}^4]$ [اگمه] را نوعی دوباره‌نویسی پنداشت که از راه گوش *Ailivy* [= آیگینا] شنیده شده است.

پس بدین ترتیب یکی از سه تکه جدید اطلاعاتی سودا بی‌اعتبار شد؛ اما دیگران چه؟ درباره‌ی این ادعا چه می‌توان گفت که پدر دموکدس یک روحانی آسکلپیوس در کنیدوس بوده است؟

اجازه دهید فعلاً جنبه‌ی مشکوک استدلال را بررسی کنیم: آیا ناممکن نیست که چنین نکته‌ای مدتی به این درازی باقی مانده باشد، ولی در متن واسطه‌ای پدیدار نشده باشد؟ پس اگر این نکته اصیل نیست چه کسی باستی به ابداع آن علاقه می‌داشته است؟ انسان، نخست به یاد تذکره‌نویسان مکتب فیثاغورس می‌افتد (قبل شماره ۴)؛ اما این فرضیه نکته‌ی خاصی را توضیح نمی‌دهد. مثلاً چرا کنیدوس؟ آیا باید این را خیال‌پردازی ساده‌ای بدانیم می‌تنی بر این فرض، ناگفته که همه‌ی پزشکانی که خاستگاهشان از جزیره‌ی کوس $[\cos]$ نبود (مانند بقراط) پس باید لزوماً از جزیره

کنیدوس یعنی مکتب رقیب بوده باشند؟ (البته در واقع چنین "مکتبی" اصلاً وجود نداشته است 1924 Ilbeg).

نام یک شخص به ذهن خطرور می‌کند، که دلیلی داشته تا چنین تبارنامه و اصل و نسبی برای دموکدس بترآشد و آن همان کتزیاس مشهور است. کتزیاس نیز پزشک شخص شاه ایران بوده و نیز (البته به قول خودش T3 688 FGrH) جزو اسیران جنگی بوده که پزشک بودن او را کشف کرده‌اند. طبیعی استنکه کتزیاس باز شباhtهای میان سرنوشت خود و پزشک نامی پیش از خود آگاه بوده است: به علاوه او در ایجاد چنین شباهت‌هایی ذی‌نفع بوده تا با بالا بردن شأن و اصل و نسب دموکدس، اشتغال خود در دربار شاه بیگانه را توجیه کند؛ و برای شک بردن به نوشته‌های دیگر او نیز دلیل داریم و می‌دانیم کتزیاس قوه‌ی تخیل نیرومندی داشته و نسبت به بیان حقیقت نیز چندان حساس نبوده است. پس دقت می‌کنیم و می‌بینیم کتزیاس نیز ادعا کرده که اهل کنیدوس بوده و اصل و نسب خانوادگی اش نیز به آسکلپیوس می‌رسیده است (Galen XVIII. Ap. 731 k)؛ بنابراین او انگیزه‌ی کافی داشته تا چنین خصوصیاتی را به دموکدس نیز نسبت دهد؛ اگر او می‌توانست پیوند‌های بیشتر و استوارتری با طبیعت قرن ششم ق.م. برقرار کند، برای شهرت خودش بهتر بود.

از سوی دیگر، اطلاعات به این آسانی قابل رد نیست. اطلاعات زندگی نامه‌ای از این دست، داده‌هایی هستند که کتابخانه‌ی اسکندریه و کتابخانه‌های دیگر علاقه‌مند به گردآوری آن‌ها از منابع محلی بوده‌اند به ویژه اگر به یاد آوریم که سومین اطلاعات جدید سودا، وجود دست‌کم یک کتاب منسوب به دموکدس بوده است (نک. پلینی 13 and NH. 1.12).

اگر اطلاعات در این‌گونه بایگانی‌ها حفظ می‌شده‌اند، شاید سودا به آن‌ها دسترسی یافته است. به علاوه واقعیت‌ها به خودی خود کاملاً معتبرند:

۱) کنیدوس محلی بوده که از آن‌جا در سده‌ی ششم ق.م. به غرب می‌گریخته‌اند. دیودوروس (V. 9) و پائوسانیاس (X. 3-5) آتیوخوس سیراکوزی F1 555 FGrH هر دو درباره‌ی ورود هیئتی به غرب به رهبری فردی به نام پنتاتلوس سخن می‌گویند که از چنگ حاکم مستبدی در وطن می‌گریخته‌اند تا به غرب بروند. مورخان، تاریخ این رویداد را حدود ۵۶۰ ذکر کرده‌اند: اگر دموکدس حدود ۵۶۰ زاده شده باشد و

پدرش در آن زمان سالخورده بوده باشد، پس زمان کافی برای روحانی شدن در کنیدوس پیش از مهاجرت در اختیار داشته است. با این حال از لحاظ گاهاشمایری، واقعه‌ی تسليم کنیدوس در زمان پیشروی ایران به فرماندهی هارپاگ در سال ۵۴۵ ق.م. جایگزین بهتری است؛ به احتمال زیاد بیشتر شهروندان مهاجرت را به بندگی ترجیح داده‌اند و شاید در این زمان یک روحانی به نام کالیفون با پسر بالغ خود آن جا را ترک کرده تا به دوستان و خویشاوندان خود که قبل از ^{لاد} ^{نبرستان} سیپل و جنوب ایتالیا مهاجرت کرده بودند، بپیوندد.

(۲) فرقه آسکلپیوس. بی‌گمان بتکدهای از این ایزد در تریوپیوم واقع در میان کنیدوس قدیم و جدید در زمان‌های بعد وجود داشته است (Bean 1971: 14153)؛ شاید تاریخ این بتکده به زمان‌های دورتر برمی‌گردد. خود نام دموکدوس نمایانگر آن است که او پدری داشته که با شغل پزشکی در ارتباط بوده و آرزو داشته که پسرش شغل او را ادامه دهد؛ زیرا "دموکدوس" به معنای "پرستار مردم" است و قهرمانان حمامی کهن نام‌هایی به پسرانشان می‌داده‌اند که بازتابنده‌ی ویژگی‌های خودشان باشد (آژاکس - اوروساکس، آخیلس - نئوپیتلموس، او دیسه - تلماخوس، نستور - پیسیستراتوس، کادموس، پولیدوروس و غیره)؛ چنان‌که معاصر او استنسی خوروس را احتمالاً "خوروس ماستر" [استاد دسته همسرایان] می‌نامیدند، چون پدرش شاعر بوده است و بنابراین نام دموکدوس نیز می‌تواند نشان‌دهنده‌ی آن باشد که او از یک خانواده‌ی پژوهش بوده است.

پس روی هم رفته من حاضرم بپذیرم که اطلاعات سودا درباره‌ی کنیدوسی بودن پدر دموکدوس احتمالاً درست بوده است. اگر این فرض درست باشد، این یگانه روایت اصیل غیرهودوتی است، که باقی مانده است.

پیوست ۲

مورد عجیب یک سیاستمدار تکرو و یک دکوراتور ناراضی

"ای زندگی، این مناندر، کدام یک از شما از دیگری تقلید کرده است؟" این همان

نکته‌ی کانونی است که همه‌ی این مقاله صرف بررسی آن شده است. چون سنگینی بار استدلال این بوده که داستان دموکدس "خوب‌تر از آن است که راست باشد"، اگر داستان دیگری با همین جنبه‌ها پیدا شود که جنبه‌ی تاریخی‌تری داشته باشد، پیداست که داستان دموکدس را به مبارزه خواهد خواست.

چهارمین گفتار آندوکیدس علیه آلکبیادس ظاهرآ از این لحاظ راضی‌کننده است. از جمله اتهامات علیه او، نکته‌ی زیر و جو در Loeb، بند (۱۷):

چرا بی‌شرمی او حدی ندارد؟ او آگاتارخوس هنرمند را مجبور کرده با او به خانه‌اش ببرود و سپس مجبورش کرده خانه‌اش را نقاشی کند و وقتی آگاتارخوس به او التماس کرده و با صداقت کامل گفته که نمی‌تواند او را در این زمان به این کار مجبور کند، زیرا تعهدات دیگری دارد، آلکبیادس او را به زندانی شدن تهدید کرده است، مگر آن‌که بلافضله نقاشی را شروع کند و تهدید خود را نیز عملی کرده است. آگاتارخوس فقط سه ماه بعد توانسته از چنگ نگهبانان بگریزد، همان‌طور که از چنگ شاه ایران گریخته بود (تأکید از من است).

پس در اینجا آشکارا با یک زندگی واقعی سروکار داریم که شبیه به رفتاری است که مینوس با دائلالوس صنعتکار یا داریوش (که معلوم می‌شود نویسنده از آن آگاه است) با دموکدس انجام داده است و اگر تجربه یک هنرمند می‌تواند الگویی نمونه باشد، چرا دیگری نباشد؟

خوشبختانه از نظر مورد مربوط به من، مدرک کار اجباری آگاتارخوس پس از بررسی‌های دقیق‌تر بسیار سیست از آب در آمد. دموستنس گزارش متفاوتی از این واقعه دارد: در Meid 147 در قطعه‌ای که ترجمه‌اش دشوار است، می‌گوید آلکبیادس از آن رو او را زندانی کرده بود که هنگام انجام رفتار ناپسندی او را غافلگیر نموده بود؛ و اولپیان در تفسیر خود می‌نویسد او را در حال عمل زشتی با معشوقه‌ی کارفرما غافلگیر کرده بود.

نکته‌ی مهم‌تر آن است که کل سخنان آن چیزی نیست که ادعا شده – یا می‌توانسته ادعا شود – زیرا در خطمشی سیاسی یونان، در مورد تبعید، جایی برای سخنان و اتهامات تردیدآمیز وجود ندارد. پس بی‌گمان این سخنان از آندوکیدس نبوده بلکه احتمالاً نوعی تمرین سخنرانی در اوایل سده چهارم بوده است (نک. مثلاً گارتز، ۱۹۷۵، ۳۴۳ و

میدمنت در مقدمه‌ای که بر این گفتارها نوشته (Maidment 1941: 538f) می‌گوید: «محتمل‌ترین توضیح آن است که این یک تمرین ادبی بوده که مدت‌ها بعد از لغو نهایی قانون تبعید نوشته شده است، چون نویسنده درباره‌ی اقدامات بعدی اطمینان ندارد. همچنین دو سخن بی‌پایه و کذب از لوسياس در این مجموعه داریم که متعلق به دهه‌ی اول قرن چهارم ق.م. هستند و ایضاً به الکبیادیس مربوط می‌شوند».

پس اگر کل گفتار چیزی جز مشت زنی با خلوفی خیالی نیست، ارزش تاریخی آن خود به خود متفاوت است. البته پیداست که به‌هرحال الکبیادیس و آگاتارخوس در گیری‌هایی باهم داشته‌اند، گرچه به هیچ‌وجه معلوم نیست دلیل یا دلایل آنچه بوده است، زیرا حتی دموستنس در ۳۸۴ فقط شایعاتی در این‌باره شنیده است. خطیب مشتاق ما بی‌گمان دست خود را آزاد دیده تا سخنان خود را با سناریوهای افسانه‌ای گوناگونی تطبیق دهد و بیاراید: مینوس دائدالوس را زندانی می‌کند؛ فونیکس به خاطر خوابیدن با *παλλακή* پدر خود زندانی می‌شود و سرانجام نیز می‌گریزد؛ و بالاخره جناب دکتر دموکدس نیز با چالاکی از چنگ شاه بزرگ فرار می‌کند. پس هیچ‌یک از این‌ها نه تنها استدلال مقاله‌ی مرا تضعیف نمی‌کند، بلکه ظاهراً تقویت نیز می‌کند.

پیوست ۳ پزشک روستایی

چرا دموکدس (لاقل تا وقتی آلات شکنجه را ندیده است) پزشک بودن خود را انکار می‌کند؟ توضیح هرودوت آن است که او قبلًا خطر اجبار به ماندگار شدن را در صورت فاش شدن مهارت‌ش پیش‌بینی کرده است. قصه‌گویان چه بسا ادعا کرده‌اند که میهن‌پرستی یونانی اش به او اجازه نمی‌داده با دشمن همکاری کند؛ یا از نتایج مهلك شکست خود می‌ترسیده است.

قصه‌ی دلپذیری که در اروپای قرون وسطی رواج داشت، گزینه‌ی چهارمی را مطرح می‌کند و آن این است که: قهرمان اصلًا پزشک نبوده است. قصه، ساختاری

سه قسمتی دارد و قدیمی‌ترین روایت آن فرانسوی است و دو ویلن میر [Du vilen Mire] نام دارد:

۱- دهقانی همیشه زنش را کتک می‌زند. زن به منظور انتقام به شاه خبر می‌دهد که شوهرش دکتر است، ولی تا کتک مفصلی نخورد، انکار می‌کند و کار نمی‌کند. پس شوهر را کتک مفصلی می‌زنند.

۲- دهقان ناچار برای حفظ جان موافق می‌کند به درمان شاهزاده خانم که یک تیغ ماهی بلعیده است، بپردازد. آنگاه برای به خنده آنراختن شاهدخت لخت و برهنه می‌شود و شروع به خاراندن تمام بدن خود می‌کند [در اینجا نیز به عمل زشت سکسی با بانوان سلطنتی توجه بفرمایید]. چنان‌که تیغ ماهی مزاحم، از شدت خنده از دهان شاهدخت بیرون می‌پرد.

۳- آنگاه مرد روستایی مجبور می‌شود در دربار اقامت کند و به درمان همه‌ی بیماران بپردازد (درست مانند دموکدس و سایر متخصصان باستانی). او با شیوه‌ی معجزه‌آسایی همه‌ی بیماران را معالجه می‌کند و معجزه‌ی او آن است که به همه هشدار می‌دهد هر کس بیماری اش شدیدتر باشد، باید بمیرد تا بقیه نجات یابند. از آن پس هیچ‌کس جرأت ابراز بیماری پیدا نمی‌کند.

بخش‌های این قصه جداگانه نیز نقل شده‌اند: بخش یکم در J.de Vitry's Exempla (شماره ۱۳۷) و بعداً در نمایشنامه‌ی طبیب ناخواسته اثر مولی‌یر؛ بخش سوم ایضاً در مجموعه دو ویتری شماره ۲۵۴ و شماره ۱۹۰ در Facetiae اثر پودجو [poggio] احتمالاً پیشینه‌ی داستان به روزگار باستان بر می‌گردد که توسط اعراب و اسپانیا به اروپای غربی رسیده است و چه بسا کسانی که داستان زندگی دموکدس را ساخته‌اند، این قصه را شنیده بوده‌اند.

یادداشت‌هایی درباره‌ی خویشاوندی نزد پارسیان

در آغاز شاهنشاهی هخامنشی

کلاریس هِرن اشمت* - پاریس

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

از جمله جنبه‌های متعدد تاریخ هخامنشی که در تاریخ‌نگاری یونانی به چشم می‌خورد، مسأله خویشاوندی نزد پارسیان است که جز من، که جسارت ورزیده‌ام، کمتر کسی به بررسی آن پرداخته است. البته این مسأله به خودی خود جالب است، اما وقتی می‌خواهیم از این طریق ترکیب طبقه‌ی حاکم ایران و مناسبات خانواده‌ی شاهی با طبقه‌ی اشراف را دریابیم، اهمیت فراوانی هم پیدا می‌کند.

سطور زیر فقط مقدمه‌ای هستند برای کاری بسیار گسترده‌تر که شاید نه تنها دوره‌ی هخامنشی، بلکه سراسر دوره‌ی پیش از اسلام ایران را نیز دربرگیرند؛ من در اینجا می‌خواهم فقط مشکلات کار را مطرح کنم. در درجه‌ی نخست با گونه‌های متفاوت زناشویی روبه‌رو می‌شویم، که براساس روابط خویشاوندی میان همسران طبقه‌بندی شده‌اند، آن هم فقط از زمان کوروش تا خشایارشا، سپس اگر منابع ما امکان دهنده نتیجه خواهیم گرفت که چگونه ازدواجی میان پارسیان ارجحیت داشته و همین احیاناً چه مشکلاتی پدید آورده است؛ در آخر نیز به بررسی سریع برخی مشکلات تاریخ هخامنشی از لحاظ روابط خویشاوندی خواهیم پرداخت.

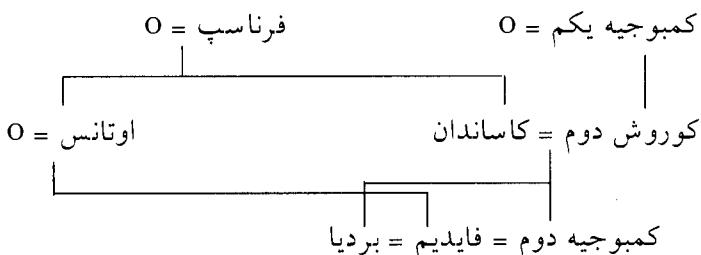
۱- زناشویی‌ها

۱-۱- زناشویی میان خواهرزادگان و برادرزادگان

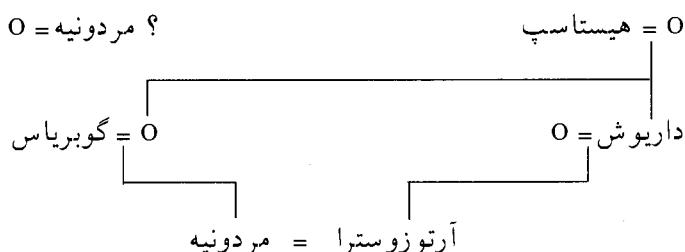
هروdot درباره‌ی شمار اندکی از این زناشویی‌ها به ما آگاهی می‌دهد که دو

*- Clarisse Herrenschmidt

مورد آن مربوط به زناشویی میان فرزندان خواهران و برادران [عمو - دایی - عمه - خاله‌زادگان یا «خواهر و برادرزادگان】 است. فرناسپ هخامنشی (III، ۲) از زنی ناشناس برای ما دست کم دو فرزند داشت: دختری به نام کاساندان که زن کوروش دوم [بزرگ] شد و پسری به نام اوتانس [هوتن؟] (III، ۶۸)؛ از وصلت کوروش و کاساندان، کمبوجیه‌ی دوم (II، ۲) و برديا - اسمردیس (III، ۳۰) زاده شدند. اوتانس نیز از زنی ناشناس برای ما، دختری به نام فایدیم یافت (III، ۶۸)، کمبوجیه‌با همین فایدیم، که دختر دایی اش بود، ازدواج کرد:



همین طور می‌دانیم که گوبریاس، یکی از همدستان داریوش، با خواهر داریوش ازدواج کرد (هرودوت VII، ۵) و از این پیوند پسری به نام مردونیه زاده شد؛ آنگاه مردونیه با آرتوزوسترا دختر داریوش (VI، ۴۳ و VII، ۵) یعنی با دختر دایی خود ازدواج کرد.^۱

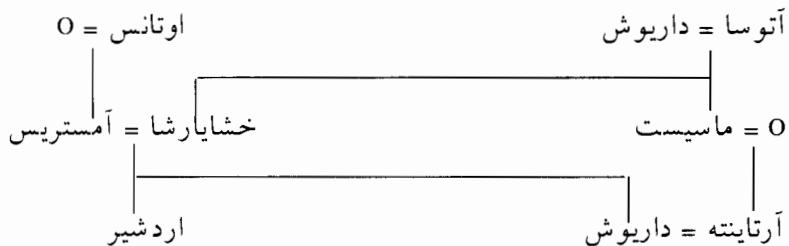


۱- مادر این دختر را نمی‌شناسیم؛ اگر فرض کنیم این زن دختر گوبریاس بوده که پیش از جلوس داریوش یکم بر تخت، همسر او شده است. آنگاه وضع پیچیده‌تری پیش خواهد آمد (نک. بعد ۵.۱) و در آن صورت مردونیه نه تنها با دختر دایی خود بلکه با خواهر زاده خویش ازدواج کرده است. من این فرض را به دو دلیل کنار گذاشتم؛ الف) چون هرودوت به این امر اشاره‌ای نکرده است، ب) چون باز هم ازدواج با دختر دایی به جای خود باقی است.

این ازدواج‌های میان عموزادگان، شخصیت‌های مهم داستان هرودوت را پدید می‌آورد: فایدیم و پدرش اوتانس، مردونیه و پدرش گوبربیاس و می‌توان اندیشید برای ایرانیانی که هرودوت گزارش می‌دهد، این وصلت‌ها بسیار مهم بوده است.

۱-۲- ازدواج میان عموزادگان

تاریخ‌نگاری یونانی که پیوسته مورد مطالعه‌ی من است، فقط از یک ازدواج میان عموزادگان سخن می‌گوید: ازدواج داریوش پسر خشایارشا و آمستریس با آرتاینته دختر ماسیست، پسر داریوش یکم و آتوسا، یعنی برادر خشایارشا (هرودوت VII، ۸۲؛ IX، ۱۱۳۹؛ ۱۰۸-۱۱۳۹).



پس داریوش، پسر خشایارشا، با دختر عمویش ازدواج کرده است. این چیزی است که هرودوت می‌گوید و داستانی هم به آن می‌افزاید؛ خشایارشا عاشق مادر این دختر یعنی مادر عروس خود می‌شود، «و وقتی با امتناع مادر روبه رو می‌شود، روش خود را تغییر می‌دهد و ترتیب ازدواج پسر خود داریوش را با دختر این زن و ماسیست که آرتاینته نام داشته می‌دهد و تصور می‌کرده به این ترتیب آسان‌تر به مادر دست خواهد یافت». اما خشایارشا این بار عاشق خود دختر یعنی آرتاینته می‌شود و با کشف این ماجرا توسط ملکه آمستریس، داستان با نابودی ماسیست و همه خانواده‌اش پایان می‌یابد. وضعیت خاص این ازدواج و حاصل خونین آن، این اندیشه را پیش می‌آورد که وصلت عموزاده‌ها باهم ممنوع بوده است.

اما در این نتیجه‌گیری نباید شتاب کرد. در واقع با چندین زناشویی میان عموزاده‌ها روبه رو می‌شویم که البته درجه‌ی خویشاوندی بر ما روشن نیست:

کوروش دوم با کاساندان دختر فرناسب هخامنشی ازدواج کرد (هرودوت II، ۱ و III، ۲)؛ با آنکه از تبار پدری فرناسب اطلاع نداریم، همین که او یک هخامنشی بوده است، نشان می‌دهد که کوروش و او نیاکان مشترکی داشته‌اند و بنابراین کوروش و کاساندان تا درجه معینی عموزاده بوده‌اند.

- داریوش هنگامی که شاه می‌شود با دو دختر کوروش بزرگ، آتوسا و آرتیستون، ازدواج می‌کند که عموزاده‌های درجه چهار او بوده‌اند، زیروه تپیس پیس پدر جد همه‌ی آن‌ها بوده است.

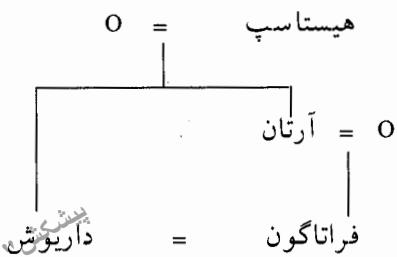
- در همین زمان داریوش با فایدیم دختر اوتانس، پسر فرناسب هخامنشی، نیز وصلت می‌کند (III، ۸۸)؛ که در این جانیز زوجین به درجه‌ای که نمی‌دانیم عموزاده بوده‌اند. پس ازدواج میان عموزاده‌ها (از درجه یکم تا چهارم) به اندازه‌ی کافی تأیید شده است تا داستان ماسیست را با اطمینان وحشتناک تلقی نکنیم، چنان‌که گویا ازدواج با عموزاده‌ها ممنوع بوده است؛^۲ در واقع شاید هدف از نقل این داستان اشاره به شهوت‌پرستی شاه بزرگ و سوء‌نظرش نسبت به زن برادرش^۳ بوده است؛ و شاید نیز یک قصه عاشقانه ساختگی بوده باشد (نک. سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۰، ص ۵۸) که هرودوت به سلسله کارهای وحشتناکی که به ملکه آمستریس نسبت می‌دهد افزووده است.

۱-۳- زناشویی میان عمو و برادرزاده

همچنین از ازدواج داریوش یکم با برادر زاده‌اش فراتاگون دختر آرتان پسر هیستاسب [= ویشتاسب] خبر داریم (هرودوت VII، ۷۲۴). این دختر را پدرش «با همه اموال خود به عنوان جهیزیه شوهر داده بود چون فرزند دیگری نداشت».

- مسلم نیست که این داستان به معنای منوعیت ازدواج میان عموزاده‌ها باشد، اما من آن را محتمل تلقی می‌کنم. من مسأله را این‌گونه می‌بینم: تاریخد روایت‌خواشاندی پارسیان چنان‌گسترده‌بوده که مستلزم دارابودن همسران فراوان [hypergamie] بوده و ازدواج‌ها نیز معمولاً همان طور که کلودلوی استروس (۱۹۴۹) اصطلاح می‌کند "درون همسری" [endo gamie] بوده است، ولی آن شاخه‌های خانوادگی که از این کار زیان می‌دهدند، از این‌گونه ازدواج اکراه داشته‌اند: بنابراین ماجرا ماسیست اسطوره‌ای مربوط به منوعیت ازدواج میان عموزاده‌ها بوده، بلکه نمایانگر بدینختی ناشی از آن بوده است.

- در واقع تعجب‌آور است که ملکه آمستریس به جای آرتایته که معشوقه‌ی خشاپارشا بوده است به شکنجه مادرش می‌پردازد که نقشی در این میان نداشته است [تویسنده از یاد می‌برد که خشاپارشا بنابر داستان ساختگی هرودوت اول عاشق مادر بوده است -م] اگر می‌دانیم پدر این زن [یعنی همسر ماسیست] چه کسی بود، بسیار جالب بود.



چنین می‌نماید که این ازدواج به منظور حفظ دارایی آرتان درون خاندان هخامنشی انجام گرفته باشد، زیرا اگر فراتاگون با یکی از پسرعموهایش، یعنی یکی از خواهرزاده‌های داریوش و آرتان (که پدر یکی گوبrias و دیگری تئاسپیس بود) ازدواج کرده بود، در آن صورت این دارایی از تصرف خاندان هخامنشی خارج می‌شد و به خاندان شوهر تعلق می‌گرفت.

وانگهی در داستان خانواده‌ی ماسیست که قبلاً اشاره کردیم (هرودوت IX، ۱۱۱-۱۰۸)، می‌بینیم که خشایارشا هنگام ضیافت سلطنتی به برادرش ماسیست هشدار می‌دهد که دست از زنش بشوید، زیرا آرتمیس از او خواسته این زن را به وی تحويل دهد. خشایارشا می‌گوید: «ماسیست، تو پسر داریوش و برادر من و مرد والاقامی هستی. از زنی که امروز در خانه داری چشم بپوش و من به جایش دختر خودم را به تو می‌دهم تبا او ازدواج کنی...» پس ماسیست می‌توانسته به پاداش این طلاق اجباری با برادرزاده‌ی خود ازدواج کند و نیز به یاد داشته باشیم که داریوش یکم با ازدواج با پارمیس دختر برديا احتمالاً با برادرزاده‌ی درجه چهارم خود ازدواج کرده، زیرا برديا پسرعموی درجه چهار او بوده است. احتمالاً زناشویی میان عمو و برادرزاده مانند یونان باستان در ایران رواج داشته است (نک. بوشه [Beamchet] ۱۸۹۷، ص ۱۶۳).^۴

۴- زناشویی میان برادر و خواهر

در دوره‌ی مورد بررسی ما تنها یک نمونه از این ازدواج وجود دارد: کمبوجیه نخست

^۴- در اینجا از بانو لدوک از دانشگاه تولوز و د.م. لوئیس از دانشگاه آکسفورد سپاسگزاری می‌کنم که اطلاعات لازم در مورد ازدواج‌های خویشاوندی در یونان را در اختیار نهادند، گرچه فعلاً از مقایسه‌ی روشنمند خودداری می‌کنم تا بعداً به این کار پيردازم.

با آتوسا خواهر تنی خود و سپس با خواهر کوچکترش ازدواج کرد (هروdot III، ۳۱). وقتی معلوم شد که مُغ هروdot همان برديای بیستون و الواح بابلی است، می‌توان اندیشید که برديا - اسمردیس نیز وقتی بر تخت برادر تکیه زده، او نیز با خواهر خود آتوسا ازدواج کرده است.

به چند مسئله درباره‌ی این ازدواج‌ها توجه می‌کیم:^۵

- هروdot (و به پیزوی از او بوتجی⁵ Buccio 1978: 291-319) تأکید مری کند که پیش از کمبوجیه، ایرانیان با خواهران خود ازدواج نمی‌کردند. با توجه به منابعی که داریم، بحث درباره‌ی این ادعا تا حدی دشوار است: اگر کسانتوس لیدیایی می‌گوید معان با خواهران، دختران و مادران خود ازدواج می‌کردند، این به ما اجازه می‌دهد بیندیشیم که برای پارسیان آنچه امروز زنای با محارم تلقی می‌شود، ممنوع نبوده است، گرچه این امر مسلم نیست.

- به یاد داشته باشیم که هروdot می‌گوید کمبوجیه به مناسبت این ازدواج "داوران شاهی" را احضار کرد و «گویی می‌خواهد عملی غیرعادی انجام دهد، از ایشان پرسید آیا قانونی برای مجاز دانستن ازدواج با خواهر وجود دارد...؟ (داوران شاهی) پاسخ گفتند هیچ قانونی که اجازه دهد برادری با خواهرش ازدواج کند نیافه‌اند، اما قانون دیگری یافته‌اند که به شاه ایران اجازه می‌دهد، هر کار بخواهد بکند» (هروdot III، ۳۱). باید توجه داشت که داوران شاهی در واقع پاسخ می‌دهند "راه دررویی" در قوانین ایران وجود دارد: یعنی نه قانونی برای مجاز دانستن ازدواج میان برادر و خواهر وجود دارد و نه قانونی در ممنوعیت آن. پس این نشان می‌دهد که زنای با محارم در ایران مرسوم نبوده و به خصوص ازدواج میان خواهر و برادر رایج یا مقدس تلقی نمی‌شده است.

- طبعاً ازدواج شاه نیز مانند دیگر ایرانیان بوده، چنان‌که از متن هروdot نیز همین برمی‌آید، چون کمبوجیه با فایدیم دختر اوتانس ازدواج کرده بوده بی‌آن‌که نیاز به پرسش از داوران شاهی داشته باشد و بنابراین از رسوم جاری پیروی کرده بوده است.

۵- همین نویسنده که مطالعه‌ی آثارش ضروری است، اعتقاد دارد که ازدواج با خویشاوندان هم‌خون، تحت تأثیر ایلامی‌ها بوده است، که البته از ایلامی‌ها خبری نداریم.

- نکته‌ی جالب‌تر به‌نظر من آن است که کمبوجیه با دو خواهر خود ازدواج کرد، نخست با آتوسا و "کمی بعد با دیگری" نیز وصلت کرد (هروdot III, ۳۱). اگر در ازدواج نخست عشق انگیزه‌ی اصلی بوده، در دومی فقط از روال اولی پیروی شده است. این بسیار شباهت دارد به سیاست آگاهانه‌ای که در آن، ازدواج با دو خواهر به معنای جلوگیری از خروج زنان هخامنشی از طریق ازدواج از درون حلقه‌ی پادشاهی است. در این جا به عنوان نتیجه‌گیری موقت می‌گوییم ازدواج برادر- خواهر حتی قبل از پادشاهی کمبوجیه امری امکان‌پذیر بوده، اما احتمالاً به تدریت انجام می‌شده است و از سوی دیگر این ازدواج‌ها به معنای عدم تمایل به مبادله‌ی زن‌ها خارج از جرگه خانوادگی بوده است: این‌گونه زناشویی‌ها احتمالاً در زمان‌هایی که میان شاه و طبقه‌ی اشراف ستیزی وجود داشته، انجام می‌شده است. نکته‌ی اخیر در ازدواج‌های کمبوجیه با دو خواهرش و ازدواج‌های اردشیر دوم با دخترانش^۶ آتوسا و آمستریس که وعده هر دو را به تیربیاز داده بود ولی سپس خودش وصلت کرد صدق می‌کند و مشترک است.

۱-۵- زناشویی‌هایی که خویشاوندی میان همسران برایمان روشن نیست

- داریوش یکم هنگامی که هنوز سردار بود، با دختر گوبریاس [=گثوبروو^۷، یکی از شش همدست خود هنگام کودتاعلیه گثوماتای مُغ، ازدواج کرد؛ از او صاحب پسری به نام آرتوبازان شد که هنگام جانشینی رقیب خشایارشا گشت. گزنفون (کوروشنامه VIII, ۴، ۲۶-۲۴) گزارش می‌دهد که هیستااسب [=ویشتااسب = گشتااسب] پدر داریوش، با دختر گوبریاس ازدواج کرده بود که من گمان نمی‌کنم درست باشد: یا منبع گزنفون هیستااسب را با داریوش اشتباه کرده است، یا این مورد از خیال‌پردازی‌های

۶- مسأله ازدواج با آنچه امروز ما "محارم" می‌گوییم نکته‌ی نسبتاً دشواری است؛ من در این جا از نزدیک شدن به آن کمی پرهیز کردم، چون به خصوص میان ایرانیان و پارسیان [هند] توجه بسیاری را به خود جلب کرده است: از نظر مردم‌شناسان "جزمی" زنای با محارم فقط در خاندان سلطنتی انجام می‌شده که این نظر نیز معلوم نیست درست باشد. به طور گذرا شایان ذکر است که نزد یونانیان جمهوری آتن، ازدواج میان برادر با خواهران ناتی که از مادر جدا بودند مرسوم بوده است (نک. بوشه ۱۸۹۷، ص ۱۶۸).

خاص گزنفون درباره‌ی زندگی پارسیان در زمان کوروش دوم [بزرگ]^۷ است.

- دو خواهر داریوش یکم با نجیبزادگان پارسی ازدواج کردند: یکی همسر قانونی گوبریاس شد، که پسرشان مردونیه‌ی مشهور گشت (هرودوت VII، ۵)، گرچه داریوش هم برادر زن و هم داماد گوبریاس بود. دیگری با فردی به نام تئاسپیس ازدواج کرد که پسرشان ساتاپه جزء هخامنشیان ذکر شده است (هرودوت IV، ۴۳)، که بدان معناست که تئاسپیس نیز از هخامنشیان بوده است.

- چهار دختر داریوش بی‌شک با نجیبزادگان پارسی وصلت کرده‌اند که هر چهار تن سردار شاه بزرگ بوده‌اند: دائوریس (مرگ هنگام شورش ایونیه، هُمایس [= هُمای]) که هنگام همین شورش فعال بود، اوتانس [هوتن] بی‌شک پسر سیسامنه که او نیز درایونیه در زمان داریوش یکم سردار بود، آتروخمه فرمانده‌ی فریگیه‌ای‌ها و ارمنی‌ها در سال ۴۸۰ (هرودوت، VII، ۷ و ۱۱۶).

- خشایارشا پسر داریوش با آمستریس دختر اوتانس ازدواج کرد (هرودوت VII، ۶۱)؛ محتمل - اما نه مسلم - است این اوتانس همان همدست کودتای سال ۵۲۲ یا پسر او باشد؛ اما به هرحال خاندان اوتانس کمی پیچیده است و فعلاً پرسش را باز می‌گذاریم.^۸ وصلت‌های میان اعضای طبقه‌ی اشراف پارس و خاندان هخامنشی از زمان کوروش قابل کشف هستند و در سراسر دوره‌ی شاهنشاهی هخامنشی وجود داشته‌اند. راست آن است که طبقه فرمانروای ایران با اعضای درون خاندان خود ازدواج می‌کرد، یعنی "درون همسر" [endogame] بود که البته این پدیده‌ی درون همسری نیاز به توضیح بیشتری دارد که من کمی بعد در این مورد کوششم را خواهم کرد.

۲- ملاحظاتی درباره‌ی ازدواج‌های فهرست شده

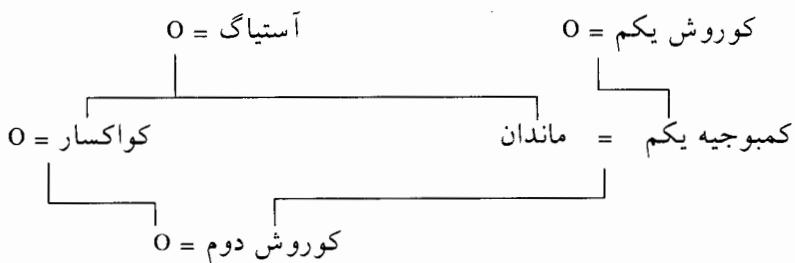
ایرانیان و به ویژه پارسیان، در دوره‌ی مورد بررسی ما، وصلت‌های گوناگونی انجام می‌دادند: ازدواج با دختردایی یا دخترخاله، با دخترعمو یا دخترعمه، با

۷- کمی بعد (شماره II) خواهیم دید که این ازدواج، گرچه پایه‌ی تاریخی ندارد، اما می‌تواند به معنای خویشاوندی سبی میان شاخه‌ی فرزندان آرشام با شاخه‌ی فرزندان گوبریاس باشد.

۸- با این حال به گمان من احتمال دارد که آمستریس از شاخه‌ی اوتانس همدست بوده است. (نک. II).

برادرزاده، با عموزادگان درجه دو و سه و چهار، و با خواهر ناتنی که از مادر جدا بود. نخستین پرسش قابل طرح آن است که آیا همه‌ی این ازدواج‌ها از یک نوع منزلت برخوردار بوده‌اند یا ازدواج ترجیحی نیز وجود داشته است؟

در میان زناشویی‌هایی که در بالا اشاره کردیم، دوبار با ازدواج با دختردایی یا دخترخاله - یعنی از جانب مادر - برخورد می‌کنیم ^{رادیو فرانسه} اگر این نمونه‌ها را با نمونه‌های ذکر شده در متن گزنفون بستجیم که به ازدواج کوروش اشیاره می‌کند، می‌توان پنداشت که این نوع زناشویی، ازدواج ترجیحی خاص پارسیان یا بخشی از ایشان یا در زمانی از تاریخ ایران بوده است. گزنفون در کوروشنامه (VII، ۱۸-۱۹) از زبان کواکسار [= هووخشتره] که البته در اینجا شخصیتی غیرتاریخی است، به کوروش می‌گوید: «دخترم را نیز به زنی به تو خواهم داد. به تو که پدرت با خواهر من ازدواج کرد... هر بار که از دخترم می‌پرسیدیم می‌خواهی با چه کسی ازدواج کنی، پاسخ می‌داد با کوروش».

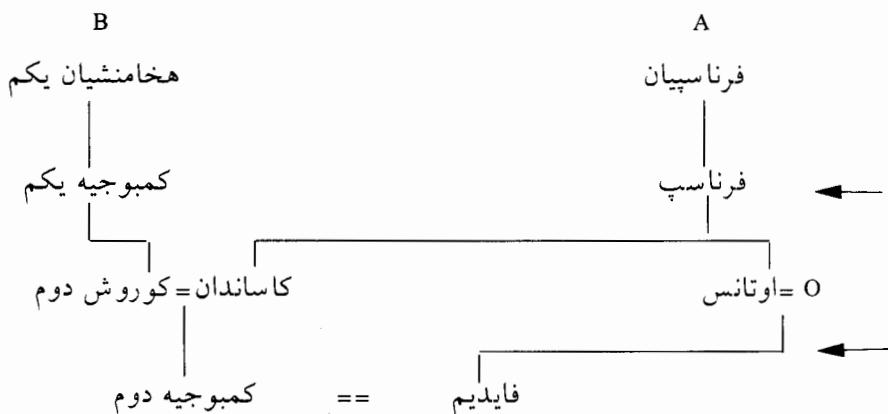


شخصیت کواکسار مشکوک است، ازدواج کوروش با دختر او مشکوک‌تر؛ اما آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد، تاریخی بودن یا نبودن کواکسار این کتاب نیست، بلکه مثالی است از زناشویی کوروش دوم با دختر دایی‌اش و کلماتی که از زیان دختر خارج می‌شود که موید یک قاعده‌ی اجتماعی است. زیرا در این کتاب آرمانی گزنفون درباره‌ی کوروش، ازدواج کوروش جز نمونه و سرمشق برای کل جامعه چیز دیگری نمی‌تواند باشد. از آنچه از فهرست زیر در اختیار داریم، با دو ازدواج با شاخه‌ی مادری یعنی ازدواج با دختر دایی (یا دخترخاله) رو به رو هستیم و می‌توانیم بیندیشیم که وصلت کوروش بزرگ با نوه‌ی پسری آستیاگ توسط یک پارسی به آگاهی

گرنهون رسیده است و آن پارسی نیز آگاهی خود را از ادبیاتی شفاهی کسب کرده که قهرمانش کوروش بوده است، همراه با بسیاری از ویژگی‌های فرهنگ باستانی ایران که یکی از آن‌ها ارجحیت ازدواج با دختردایی بوده است. اکنون می‌کوشیم تا بینیم آیا این نتیجه‌گیری فرضی می‌تواند به ما کمک کند تا برخی روابط خویشاوندی نزد پارسیان در دوره‌ی مورد بررسی را روشن سازیم؟

زنashowیی با دختردایی در مقولات مردم‌شناختی اجتماعی یک زناشویی نمونه از لحاظ مبادله‌ی عمومیت یافته تلقی می‌شود؛ اگر سه شاخه‌ی A و B و C باهم وصلت کرده باشند، شاخه‌ی A زن دهنده به شاخه‌ی B است (که پس B زن‌گیرنده از A است)، شاخه‌ی B زن دهنده به C است و شاخه‌ها از لحاظ نقشی که در دختر دادن یا گرفتن دارند، متمایز می‌شوند.

شاخه‌ی فرناسپیان را A می‌نامیم، شاخه‌ی هخامنشیان یکم (یعنی اولاد کوروش یکم) را – و نه اولاد آریارمنه را که در این‌جا هخامنشیان دوم نامیده‌ایم – B می‌نامیم تا بینیم حرکت زنان که با نشانه پیکان (←) نشان داده شده، چگونه بوده است:

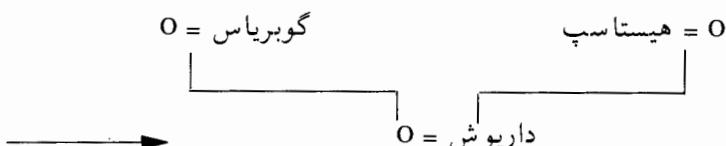


در این نمودار چنین می‌نماید، که فرناسپیان دختردهنده به هخامنشیان یکم بوده‌اند؛ اما نمی‌دانیم خودشان از کجا زن می‌گرفته‌اند و علت این بی‌اطلاعی ما نیز کمابیش روشن است: چون آنان از جایی غیر از شاخه‌ای که دختر می‌داده‌اند، دختر می‌گرفته‌اند و شاخه‌ی دختر گیر از آنان، هخامنشیان یکم بوده است و اطلاعات ما نیز درباره‌ی خانواده‌ی سلطنتی است، پس فرناسپیان با زن گرفتن از جایی دیگر، از جرگه‌ی بلاواسطه‌ی زناشویی هخامنشی خارج شده‌اند. ملنیم دانیم هخامنشیان یکم به چه خاندانی زن می‌داده‌اند و آن خانواده‌هایی که با خواهران کوروش دوم ازدواج کرده‌اند، چه کسانی بوده‌اند. در میان هخامنشیان دوم و اولادان گوبیریاس، که ما گوبیریاسیان می‌نامیم، وضع پیچیده‌تر است؛ باید داده‌ها را از نزدیک بررسی و از لحاظ تقویمی طبقه‌بندی کرد:

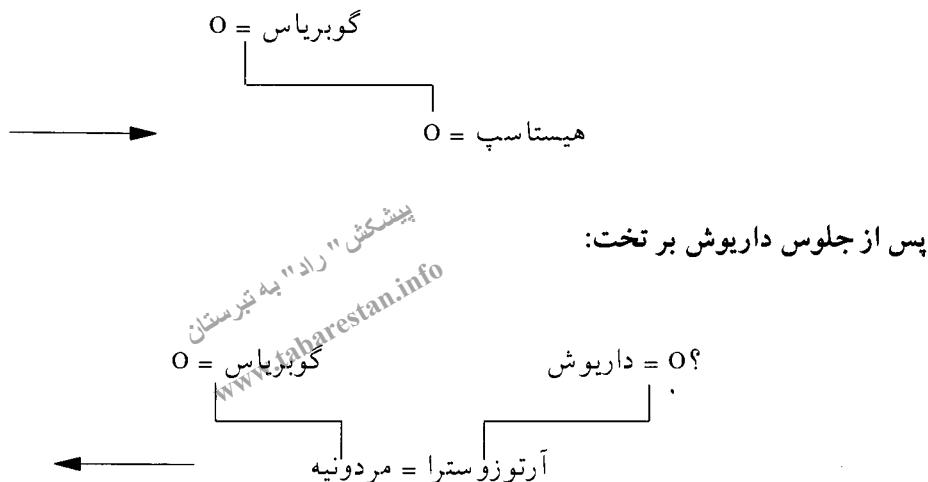
- دو زناشویی مسلم است: ۱) داریوش پیش از پادشاهی با دختر گوبیریاس ازدواج کرد (نک. قبل ۵.۱)؛ ۲) پس از جلوس داریوش بر تخت، مردونیه پسر گوبیریاس و خواهر داریوش، با آرتوزوسترا دختر داریوش ازدواج کرد (نک. قبل ۱۰).
- ازدواجی که تاریخ آن دقیقاً روشن نیست. گوبیریاس با خواهر داریوش وصلت کرد.
- ازدواجی که تاریخی بودن یعنی واقعیت آن روشن نیست: هیستاسپ با دختر گوبیریاس ازدواج کرد؛ اما این ازدواج به هر روی لزوماً پیش از پادشاهی داریوش بوده است.

از این واقعیات می‌توان نمودار زیرا را نشان داد:

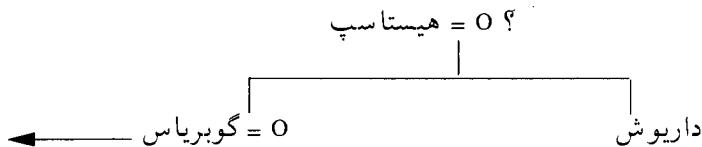
پیش از پادشاهی داریوش:



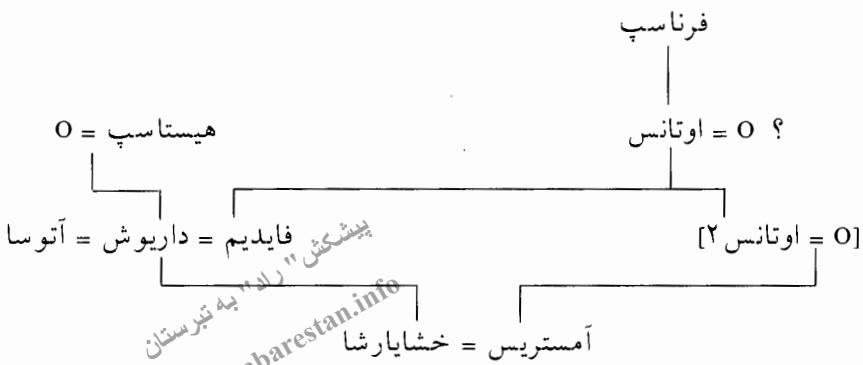
این ازدواج قطعی، مؤید آن است که گوبیریاسیان دختر دهنده به هخامنشیان دوم بوده‌اند؛ و در عین حال ازدواج غیرتاریخی هیستاسپ چنین بوده است:



این ازدواج قطعی از لحاظ تقویمی نشان می‌دهد که گوبریاسیان از هخامنشیان دخترگیر بوده‌اند؛ و در عین حال تصویری که از ازدواج ناروشن از لحاظ تقویمی نشان می‌دهد، چنین است:



پس هخامنشیان دوم و گوبریاسیان در پیوند زناشویی دائم با یکدیگر بوده‌اند، اما با به سلطنت رسیدن داریوش جهت وصلت‌ها تغییر کرده است: هخامنشیان دوم پیش از شاهی داریوش از گوبریاسیان دخترگیر بوده‌اند، اما پس از آن دخترده شده‌اند. اگر تاریخ به سلطنت رسیدن داریوش را با پیوند‌های زناشویی میان هخامنشیان دوم و فرناسپیان تطبیق دهیم، به نتایج زیر می‌رسیم:



از شروع پادشاهی داریوش، هخامنشیان دوم، از لحاظ نقشی که در دختر گرفتن از فرناسپیان دارند، جای هخامنشیان یکم را می‌گیرند که نشانه‌ی بارز آن ازدواج داریوش با فایدیم و وصلت خشایارشا با آمستریس است، چنان‌که می‌توان فرض کرد پدر آمستریس یا همان اوتنس، یا پسر او همدست داریوش بوده است. پس منطقی است که دختر گرفتن آنان از گوبیریاسیان قطع شده و آنان به دختر دهنده تبدیل شده باشند.

اما پیداست که مناسبات خویشاوندی و زناشویی فقط به سیستم مبتنی بر ازدواج با دختردایی محدود نمی‌شده است. به موازات این رشته مبادلات، ازدواج‌های دیگری نیز وجود داشته‌اند – از جمله تمام ازدواج‌های درون همسری که قبلاً در ۲-۱، ۳-۱، ۴-۱، دیدیم – و مناسبات دیگر مربوط به حرکت زنان: دیدیم که دختران داریوش با سرداران مختلف فعال در آغاز سده‌ی پنجم ازدواج کردند، البته بی‌آن‌که بدانیم پدران شوهرانشان چه کسانی بوده‌اند: هخامنشیان – که پس از به پادشاهی رسیدن داریوش، یگانه خاندانی هستند که در میدان باقی مانده‌اند – به همه‌ی شاخه‌های غیر از شاخه‌ی گوبیریاسیان دختر می‌دادند. همچنین، غیر از مورد خشایارشا، با ازدواج میان برادران و پسران داریوش آشنایی نداریم: بی‌تر دید هخامنشیان فقط از خاندان فرناسپیان زن نمی‌گرفته‌اند.

پیداست که نظام خویشاوندی ایران باستان یک نظام ابتدایی نبوده، بلکه نظامی پیچیده بوده است؛ اگر به باور من طرح کلی این نظام ازدواج با دختردایی بوده است، ازدواج‌های درون همسری و روابط مبادله‌ای دیگر نیز انجام می‌شده، بی‌آن‌که لزوماً

تناقضی در روابط خویشاوندی ایجاد کند؛ منظورم از این سخن آن است که انتخاب این یا آن شوهر برای یک دختر شاه می‌توانسته بر حسب معیارهای متعددی انجام گیرد؛ با معیار دادوستد کلی، با معیار منافع خانواده‌ی سلطنتی، با معیار منافع قدرت پادشاهی، که این آخری لزوماً همیشه با قبلی‌ها سازگار نبوده است.

آخرین مسأله‌ای که می‌خواهم در اینجا یادآور شویم، مسأله‌ی تمایز قابل شدن میان "خانواده" و "طایفه" در شاخه‌ای بوده که نیای مشترکی "داشته‌اند؛ البته با توجه به منابعی که در اختیار داریم فقط می‌توانیم به هخامنشیان پیرودازیم. روشن است که براساس اسناد موجود، هخامنشیان یکم و دوم با آنکه "نام خانوادگی" واحدی دارند، ولی در زنجیره‌ی دادوستد زنان تمایز از یکدیگر هستند؛ اگر بپذیریم که کوروش دوم و هیستاسپ از یک نسل بوده‌اند، پس گروه هخامنشی به دو زیر‌گروه تقسیم شده بوده که پدر جد مشترک ایشان "تئیس‌پس" [چیش‌پش] بوده است؛ به علاوه منابع ما نشان می‌دهند که برادران – داریوش و ارتیان، خشایارشا و ماسیست – و عموم / برادرزاده‌ها – فارناکا و داریوش، ارتیان و خشایارشا – زیر‌گروه‌های واحدی را تشکیل می‌داده‌اند؛ پس تمایزگذاری یا در سطح عموزادگان و دایی زادگان درجه اول – یعنی کسانی که پدربرزرگ مشترکی داشته‌اند – انجام می‌گرفته که من به امکان آن با توجه به ترکیب ارتش خشایارشا^۹ باور ندارم، یا در سطح عموزاده‌ها و دایی زاده‌هایی که پدر جد مشترکی داشته‌اند، مانند رابطه میان کوروش بزرگ و هیستاسپ [گشتاسپ پدر داریوش].

اگر این فرضیه را در مورد فرناسپیان تطبیق دهیم، باید از این اندیشه آغاز کنیم که فرناسپ، که هم نسل کمبوجیه‌ی یکم بوده (چون دختر خود را به پسر او داده بوده است)، پسر عمومی وی بوده است؛ پس هر دو دارای یک پدر جد بوده‌اند که کسی جز خود هخامنش نبوده است، یعنی پدربرزرگ فرناسپ و برادر تئیس‌پس و عمومی کوروش یکم و آریارمنه. روی‌هم‌رفته و با همه‌ی جالب بودن این تحقیق درباره‌ی روابط

^۹- در ارتش خشایارشا می‌بینیم که برادران، پسرعموها (و نه ظاهراً پسردایی‌ها) و برادر زن‌ها (فرزندان اوتانس که خود فرزند همان اوتانس هم‌دست داریوش بوده) شاه را احاطه کرده‌اند؛ و با توجه به این که پسرعموها پدربرزرگ مشترکی داشته‌اند، بسیار به یکدیگر نزدیک بوده‌اند. مورد روشنگرانه از این لحاظ آن است، که مقام شهربی داسکلیون نصیب اولاد فارناکا شده است.

خویشاوندی پارسیان، باید محدودیت‌های این تحقیق را نیز پذیرفت: مثلاً ما غیر از واژه‌هایی مانند پدر، پسر، مادر، و پدریزگ از مجموع واژگان مربوط به خویشاوندی، آگاهی نداریم و به خصوص نمی‌دانیم به "دایی" یعنی "برادر مادر" یا به "دختر دایی" و غیره چه می‌گفته‌اند.

۳- یادداشت‌هایی بر تاریخ هخامنشی از جنبه‌ی خویشاوندی ۳-۱- کوروش و دودمان دیائوکو [ماد]

قبل‌آمدیم که می‌توان در واقعیت تاریخی ازدواج کوروش بزرگ با دختردایی اش، یعنی دختر برادر ماندان، شک کرد. چون هرودوت به وجود چنین شخصیتی به نام کواکسار به عنوان برادر ماندان آشنایی ندارد. روشن است که همین شک به روایت هرودوت در مورد رابطه‌ی خانوادگی کوروش با دودمان دیائوکو [مادها]، این‌که گفته مادر کوروش دختر آستیاگ بوده، نیز روا است. گزئون همین روایت را می‌گیرد و ازدواجی را که قبل‌آمدیم به آن می‌افزاید.

این دو نویسنده پس از پیروزی، پیوسته پیش پا افتاده‌ترین و طبیعی‌ترین رخداد یعنی جانشینی یک دودمان به جای قبلی را بارها تکرار می‌کنند: دودمان جدید بی‌درنگ با اعلام این‌که اولاد خیالی فردی است، که او را به دودمان قبلی ارتباط می‌دهد، مشروعیت خود را اعلام می‌کند.

بنابراین قول فوتیوس، کتزیاس «از همان آغاز درباره‌ی آستیاگ اعلام می‌کند، که کوروش کمترین پیوند خانوادگی با او نداشته است»؛ سپس درپی شکست آستیاگ «کوروش همانند پدری... او را گرامی داشت. با آمی‌تیس، دختر آستیاگ نخست با احترامی نظری یک مادر رفتار شد؛ بعدها که شوهرش اسپیتاماس به علت دروغگویی هنگام باز جویی درباره‌ی آستیاگ که چیزی درباره او نمی‌دانست، اعدام شد، به عقد کوروش درآمد» (فوتیوس^{36a}). در روایت کتزیاس کوروش از تبار آستیاگ نیست، ولی با دخترش ازدواج می‌کند که گرچه اثبات آن امکان ندارد، اما واقعی‌تر می‌نماید. منابع خبری کتزیاس بی‌تردید، از تبارشناصی کوروش بیشتر از منابع هرودوت و گزئون اطلاع داشته‌اند، یا دست‌کم اگر هم حقیقت کامل را نمی‌دانسته‌اند، کمتر

اسیر تبلیغات سلطنتی بوده‌اند.

ما در چرخه‌ی قهرمانانه‌ای که مؤلفان یونانی از زندگی کوروش ارائه می‌دهند، هیچ‌گونه آگاهی قطعی درباره‌ی منشاء و پرورش کوروش پیدا نمی‌کنیم و هرچه هست در چارچوب افسانه‌های گوناگون است – منظورم خواب شیوم آستیاگ است و سپردن نوزاد به زن چوپان گاوچران. اما این افسانه‌ها – که دیگران به آن‌ها اسطوره می‌گویند – همیشه حامل واقعیات اجتماعی خالص یا نمادینی هستند، که می‌توانیم بهترین بهره را از آن‌ها بگیریم: جایی از ازدواج برای مشروعیت بخشیدن و جایی دیگر از ازدواج با دختردایی.

۲-۳- اوتانس همدست

به طورکلی همه محققان،^{۱۰} پارسی همدست داریوش به نام "اوتان" [Utana] را که پسری به نام "ثوخر" در کتبیه‌ی بیستون دارد، همان اوتانس همدست داریوش در روایت هرودوت می‌دانند که پدرش فرناسپ هخامنشی، خواهرش کاساندان و دخترش فایدیم است. این برابرانگاری ممکن نیست مگر فرض کنیم که^{۱۱} هرودوت تبارشناصی خطایی برای او داده و در آن صورت هر تحقیقی درباره این خاندان مانند بریدن شاخه‌ای است که محقق روی آن نشسته است، صرف نظر از این‌که چنین نگرشی با سازگاری برخی داده‌های هرودوت با لوحه‌های ایلامی تخت جمشید مغایرت دارد،^{۱۲} "ثوخر" [θuxra] در متن بیستون – به معنای "روشن" یا شاید "سرخ" – یک لقب است، همان‌گونه که در کتاب پارستنامه‌ی کتزیاس، بردها ملقب به "تنيوكسارکس" یا "تانيوكسارکس" [την ξιρή] است که در پارسی به معنای "зорمند" بوده است.

۱۰- همه‌ی پژوهندگان غیر از Gschnitzr، ۱۹۷۷، ص. ۳.

۱۱- می‌دانیم که در روایت هرودوت، یک پرگزاسپه یکم وجود دارد که معاصر با کمبوجیه است (III، ۳۰ و ۳۴، ۷۴ و ...)، یک آسپاتینس که معاصر باداریوش است (III، ۷۰ و ...). و نامش در کتبیه‌ی بیستون هم آمده است و بالاخره یک پرگزاسپه دوم پسر همین آسپاتینس (VII، ۴۷): از این‌ها با احتمالی منطقی نتیجه می‌گیریم که آسپاتینس پسر پرگزاسپه یکم بوده که نام پدریزگ را بر نو گذاشته است؛ در یک لوح خزانه‌داری تخت جمشید نیز آمده DUMU Priakaspina Aspa (na) که می‌توان ترجمه کرد: «آسپاتینس پسر پرگزاسپس»؛ نک. دانداما ۱۹۷۶، ص ۱۵۸ پانوشت ۶۶۶ برخلاف مایه‌های ۱۹۷۳ ص ۱۲۵ (مدخل ۸.1288).

به هر حال من این توضیح را ترجیح می‌دهم.

اگر تبارشناصی هرودوت در مورد اوتانس را بپذیریم، می‌بینیم او یک هخامنشی بوده که پدربرزگش هخامنش نام داشته که به نوبه‌ی خود نام پدربرزگ را بر خود نهاده بوده است. اگر به نقش اوتانس در قیام نجیب‌زادگان پارسی علیه گثوماتای مُغ توجه کنیم، باید بپذیریم که در واقع و عملاً نقش اول با او بوده است؛ او بود که قبل از همه به نیرنگ مع بدگمان شد، زیرا مع به بزرگان و حمله به آنباره پرسن می‌کند، دختر ظاهر و دیده شود و هنگامی که از دخترش فایدیم درینباره پرسن می‌کند، دختر می‌گوید شوهری را که با او زندگی می‌کند، نمی‌شناسد و اوتانس از دخترش می‌خواهد از آتوسا بپرسد و غیره. پس او بوده که بخصوص به علت داشتن روابط خویشاوندی با شاه و دربار، تحقیق را آغاز و هدایت کرده است؛ او بود که نخستین همدستان یعنی آسپاتینس و گوبریاس را یافت و این سه تن به نوبه‌ی خود سه یار دیگر را برگزیدند. وقتی داریوش به آنان پیوست، بحث‌های میان همدستان به دو قطب تقسیم شد؛ یک قطب به رهبری اوتانس که هوادار شکیبایی بود و قطب دیگر به رهبری داریوش که خواهان شتاب و شدت عمل بود. خلاصه، روایت هرودوت چنان وزنی به اوتانس می‌دهد که می‌توان پنداشت منطقاً اوتانس بوده است که می‌باشد شاه می‌شده، نه داریوش، زیرا هر دو می‌توانستند ادعا کنند از خاندان سلطنتی هستند.

با این حال پس از بحث معروف درباره‌ی رژیم آینده‌ی کشور* و غلبه بر مغان غاصب، می‌بینیم که اوتانس به محض استقرار مجدد نظام پادشاهی، خود را کنار می‌کشد. به نظر من در حکایت هرودوت، ردپای نوعی رقابت میان اوتانس و داریوش را می‌توان مشاهده کرد؛ و بی‌گمان در میان نجای پارسی، گروهی هوادار اوتانس و مخالف با داریوش وجود داشته است، چنان‌که هرودوت در جای دیگری به این نکته اشاره می‌کند.^{۱۲} به هر حال گروه هوادار داریوش برنده شد و این کار نیز

* در این بحث اوتانس هوادار نظام دموکراسی و داریوش هوادار نظام پادشاهی است و بنابراین اوتانس خود به خود حذف می‌شود - ۳

۱۲ - «هفت همدست برای رایزنی دوباره به گوشه‌ای رفتند: عده‌ای با اوتانس مصرانه هوادار... [بودند] و بقیه با داریوش خواستار... [بودند].» (III، ۷۶)

به گفته‌ی هرودوت و بنابه روایت حاکم بر تاریخ‌نگاری یونان با تفأل با اسب و آن هم به نیرنگ انجام گرفت: از این نظر می‌توان پنداشت که تمام منابع هرودوت در این زمینه، فرزندان هواداران بی‌قید و شرط داریوش نبوده‌اند.

حال می‌ماند بدانیم چرا این فرض پیش آمده که اوتناس خود را کنار کشیده است، یا چرا هواداران داریوش برنده شده‌اند؟ بی‌کمان در این‌باره هرگز پاسخی نخواهیم یافت، اما ناممکن نیست که در پس این جریان، یک‌ماجرای خانوادگی وجود داشته است. در واقع اگر به فرضیه‌ی قبلی خود در مورد زمان خاصی که یک شاخه‌ی خانوادگی به دو دسته تقسیم می‌شود، بازگردیم که هر دو گروه ضمن پذیرش نیای مشترک، در دادوستد زن حریف یکدیگر می‌شوند، خواهیم پذیرفت که فرناسپ پدر اوتناس، نوه‌ی یکی از برادران تئیس پس بوده است. پس در شاخه‌ی سلطنتی هخامنش، داریوش دارای دو نیا بوده که هر دو مسلماً شاه بوده‌اند، یعنی هخامنش و تئیس پس^{۱۳}، حال آن‌که اوتناس از شاخه‌ی هخامنش نبود. البته این‌ها فقط فرضیات است.

۳-۳- ازدواج‌های داریوش یکم

به یاد داریم که هفت یار توطنه‌گر – از جمله اوتناس – با یکدیگر توافق کردند «شاه آینده موظف است فقط از میان خانواده‌ی همدستان زن اختیار کند» (هرودوت III، ۸۴). دلیل این شرط روشن است: همدستان می‌خواهند از طریق پیوند‌های زناشویی هم پایگاه والای خود را حفظ کنند و هم از چیرگی معینی بر خاندان هخامنشی برخوردار شوند. اما در این‌جا پرسش ساده‌ای پیش می‌آید: دیدیم که خاندان‌های مختلف اشراف پارسی، پس از رسیدن داریوش به قدرت با یکدیگر وصلت می‌کردند: پس اجبار ازدواج شاه در واقع تحکیم نظامی در مبالغه‌ی دختر و ازدواج بود، که قبل

۱۳- در بند بعد خواهیم دید که می‌توان پنداشت بنیادگذار دولت هخامنشی تئیس پس بوده است نه هخامنش: او نام پدر خود را به سلسله داد. می‌دانیم که بنیادگذار سلسله‌ی ساسانی نیز ساسان نبود، بلکه اردشیر بود که می‌گفتند نوه‌ی ساسان بوده است. در این صورت نیای اوتناس، برادر شاه بنیادگذار بوده است: یک خویشاوند جنی و نسبی خانواده‌ی حاکم و نه اولاد مستقیم.

نیز وجود داشت. اگر بپذیریم که هرودوت جز رسمی قدیمی نزد پارسیان را حکایت نکرده است، چرا چنین تحکیمی ضرورت یافته و درست در هنگام نابودی "مُخ" همدستان میان خود چنین قراری جدی گذاشته‌اند؟

اگر جویای علت این تحکیم درنظام خویشاوندی پارسی شویم، باز باید به ازدواج‌های شاهان پیشین یعنی کوروش و کمبوجیه نگریم. کوروش با کاساندان دختر فرناسب ازدواج کرد و کمبوجیه با فایدیم^{۱۴}؛ این دو ازدواج، به رغم این‌که کوروش و کاساندان عموزادگان تنی بوده‌اند نمایانگر پیوند‌هایی کاملاً طبیعی و عادی و برابر است، اما کمبوجیه علاوه بر این با دو خواهر خود نیز ازدواج کرد و با این کار زنجیره‌ی دادوستد زن در خاندان هخامنشی یکم را گستالت، زیرا گیرنده شد بی‌آن‌که دهنده باشد؛ پس شاید شرط مربوط به اجبار شاه برای بقای دادوستد همیشگی و لغو ازدواج میان برادر و خواهر بوده باشد؛ یعنی هدف اصلی، برقراری مجدد چرخه‌ی زناشویی با خاندان هخامنشی بوده است، نه لزوماً لغو زنای با محارم.

پس به ازدواج‌های داریوش می‌نگریم: می‌بینیم نه خودش و نه جانشینان بلافصلش^{۱۴} - که بی‌شک شرط ازدواج اجباری شاه شامل حال آنان نیز می‌شد - تا جایی که می‌دانیم هیچ‌یک با خواهران، دختران یا نوه‌های خود ازدواج نکرده‌اند؛ - هنگام جلوس بر تخت شاهی، ازدواج‌های داریوش با دختر عموهای درجه ۴ خود آتوسا و آرتیستون و با برادرزاده‌ی دورش پارمیس، ظاهراً هیچ مشکلی پدید نیاورده است: در متون هیچ اشاره‌ای وجود ندارد که این ازدواج‌ها مغایر با شرط ذکر شده در فوق بوده‌اند، بلکه در توافق کامل با آن قرار داشته‌اند چون هدف این قرار یا قرارداد ازدواج‌های میان عموزادگان - با هر درجه‌ی خویشاوندی - نبوده است. - در مورد ازدواج بعدی داریوش با برادر زاده‌اش فراتاگون نیز چنین است. پس باز یادآور می‌شوم که هدف از شرط ازدواج اجباری شاه در جلسه‌ی همدستان

۱۴ - تا زمان داریوش دوم که پدرش او را وادر به ازدواج با خواهر ناتنی اش کرده بود، که مانند خود او زاده‌ی یک معشوقه یا همسر غیرشرعی بود، البته زمانی که هنوز نه شاه بود نه ولیعهد، بلکه مقام شهربی داشت (کنیاس منقول از فوتیوس^{۴۴}).

مبنی بر جلوگیری از ازدواج‌های میان برادر و خواهر و پدر و دختر و غیره نه جلوگیری از زنای با محارم، بلکه جلوگیری از ازدواج درونی میان خاندان حاکم – مانند دوره‌ی کمبوجیه – بوده است تا خواهران و دختران شاه دوباره در چرخه‌ی مبادله‌ی زناشویی با بیرون از خاندان قرار گیرند. به هر روی می‌بینیم که به خصوص ازدواج با دختران شاه بسیار در نزد ایرانیان گرامی بوده است، چنان‌که هرودوت می‌گوید (III، ۸۸): «داریوش در عین حال به گرامی‌بین ازدواج‌ها در نظر ایرانیان پرداخت». در این‌جا منظور، ازدواج داریوش با آتوسا و آرتیستون [دختران کوروش] است؛ پارمیس چنین پایگاهی نداشت (زیرا نوه‌ی شاه بود نه دختر شاه) و فایدیم نیز طبعاً در مرتبه‌ی آخر قرار می‌گرفت.

اما هدف از شرط ازدواج اجباری شاه در اجلاسی که در خانه‌ی یکی از کودتاچیان برگزار شد، غیر از ممنوعیت علیه ازدواج میان شاه با خواهر یا دختر خود، احتمالاً می‌توانست حرکتی باشد در جهت جایگزین کردن گروهی از اشراف به جای گروهی دیگر؛ بدین‌ترتیب شاخه‌ای که سابقًا از هخامنشیان یکم دخترگیر بود و می‌توانست حتی با به قدرت رسیدن هخامنشیان دوم به حفظ این جایگاه امیدوار باشد، مشاهده کرد که گروهی دیگر جانشین او شده و این امتیاز را از او گرفته است. در واقع پیداست که اشراف پارس فقط محدود به این "هفت خاندان مشهور" نبودند؛ داریوش هوادارانش را گرد خود جمع کرد و با دیگران کمی فاصله گرفت، به احتمال زیاد اشراف بلندپایه‌ی پارسی از به قدرت رسیدن داریوش و شرط ازدواج اجباری شاه که معلوم آن بود، ناخرسند شده بودند.

در آنچه گذشت من عمداً به بحث درباره‌ی ازدواج‌های کوروش و کمبوجیه و داریوش پرداختم تا از زاویه‌ی پیوندۀای خویشاوندی به این موضوع بنگرم، نه از لحاظ زنای با محارم؛ به سخن دیگر هنوز نمی‌دانم چرا باید درباره‌ی ازدواج شاهان و فرزندانشان، حتی اگر به اصطلاح امروز زنای با محارم تلقی شود، جداگانه بحث کنیم. با این همه پیداست که وصلت‌های داریوش به شهریاری رسیده با آتوسا، آرتیستون، پارمیس و فایدیم پدیده‌ی خاصی است: از یک سو بنابه رسوم جنگی، این ازدواج‌ها متعدد هستند و فاتح ارباب سرزمین و زنان شده است، و از سوی دیگر

هدف آن‌ها تأکید بر استمرار قدرت دودمان و مشروعیت بخشیدن به شاهزادگانی است که به دنیا می‌آیند. وانگهی تبارنامه‌ای را که هرودوت از زبان خشایارشا بیان می‌کند (VII، ۱۱) از همین زاویه باید نگریست: «دیگر پسر داریوش نیستم و نیاکانی چون هیستاسپ، آرشام، آریامنه، تئیسپس، کوروش، کمبوجیه، تئیسپس و هخامنش ندارم، اگر انتقام خود را نگیرم...» این تبارنامه بر حسب شاخه‌ی پدربرزگ (الف) بر حسب شاخه‌ی پدری داریوش و تئیسپس (ب) بر حسب شاخه‌ی پدربرزگ مادری یعنی کوروش بزرگ که البته حذفی نیز در آن وجود دارد، زیرا از نام کوروش یکم (پدر کمبوجیه‌ی یکم و پدربرزگ کوروش دوم) در آن خبری نیست، (ج) یادآوری نام نیای بزرگ، یعنی هخامنش.^{۱۵}

جمع‌بندی و چشم‌انداز آینده

پژوهش درباره‌ی نظام خویشاوندی نزد پارسیان در زمان هخامنشیان، بدون تردید باید ادامه یابد؛ نه تنها از آن رو که به خودی خود و به خصوص از نظر علم مردم‌شناسی جالب است، بلکه چون می‌تواند به درک روابط میان شاهان و اشراف یاری رساند.

در حال حاضر ارائه‌ی یک جمع‌بندی و نتیجه‌گیری دشوار است: من فعلًا در مرحله‌ی فرضیه‌سازی قرار دارم، یا به سخن بهتر در چارچوبی کلی که متن هرودوت - و نیز تا اندازه‌ای گزنفون و کتزیاس - برایم امکان‌پذیر ساخته است، حرکت کرده‌ام؛ خلاصه آن‌که خویشاوندی در ایران خویشاوندی پیچیده‌ای بوده که بدون بررسی دقیق انواع متعدد ازدواج در آن به هرگونه بررسی باید به دیده‌ی تردید نگریست. با این همه من گمان می‌کنم که فرضیه‌ام درباره‌ی ارجحیت ازدواج با دختر دایی ارزش پژوهش بیشتری دارد. البته به تأیید قطعی آن هرگز اطمینان ندارم، اما می‌پندارم که بررسی رسوم هندی و رسوم بعدی ایرانیان به تأیید و حتی تحکیم این فرضیه خواهد انجامید.

۱۵- تا جایی که می‌دانم، همگان تکرار نام تئیسپس در تبارشناسی خشایارشا را خطابی تلقی کرده‌اند برای پر کردن جای خالی کوروش یکم. اما من به سهم خود معتقدم این تئیسپس [= چیش پش] بنیادگذار حقیقی قدرت هخامنشی بوده است و مشروعیت شاخه‌ی خاندان سلطنتی از بستگی با او به دست می‌آمده است.

در این پیوندها همه‌ی ازدواج‌ها شکل درون همسری داشته‌اند، که البته ما فقط نمونه‌های خاندان هخامنشی را در دست داریم، اما احتمال زیادی هست که برخی انواع دیگر نظیر ازدواج با برادرزاده و دخترعمو، غیر از خانواده‌ی سلطنتی در خانواده‌های دیگر نیز به همان دلایل وجود داشته که یکی از هدف‌های آن حفظ دارایی خانواده بوده است.^{۱۶} همچنین به خود جسارت می‌دهم بیندیشم که ازدواج با خواهر فقط خاص شاهان نبوده است.^{۱۷}

تا جایی که مقدور است باید پژوهید و دریافت که ازدواج‌های درون همسری و نه مبادله‌ی زنان، در چه موارد و موقعیت‌هایی انجام می‌شده است. گمان نمی‌کنم بررسی ازدواج اردشیر دوم با دو دخترش از این نظر سودمند باشد. برای پژوهش درباره‌ی آنچه گفتیم، مشکلات متعددی وجود دارد: انتقال نام‌ها، از پدر به پسر، از پدری‌زگ به نوه و حتی از عمو به برادرزاده، وجود پاینام‌ها [= القاب]; کل مسئله‌ی شاخه‌ی مادری؛ مسئله‌ی پایگاه و منزلت زن اصلی؛ مسئله‌ی ترکیب "تیره" [= طایفه] و "خانواده‌ها" و بنابراین شکل‌گیری گروه‌های فرعی که نیای پدری مشترکی دارند و بالاخره مسئله‌ی دارایی‌ها از جمله‌ی این مشکلات هستند.

۱۶- فصل "گذار به ساختارهای پیچیده" در کتاب کلودلوی استروس کمک بیشتری خواهد بود برای درک بهتر مطلب.

۱۷- چنان‌که ماجرای ازدواج "تری تن تخمه" و خواهرش "روکسانه" - هردو فرزند فردی به نام "ایدرنه" و معاصر با اردشیر دوم (نک. کنیاس منقول از فوتیوس ۵۴-۵۳) برا نیز داریم.

تخريب بتخانه‌های بابل به دست خشایارشا

آملی کورت و سوزان شروین وايت* - لندن

پيشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه

اشاره به خشایارشا به عنوان "ویرانگر بتخانه‌ها"، درست یا نادرست، در روایات مورخان یونانی از هرودوت به بعد فراوان است. داریوش یکم را نیز گاه از این نظر متهم کرده‌اند، گرچه بیشتر قصد بی‌حرمتی و توهین به مقدسات را به او نسبت داده‌اند نه انجام آن را، چنان‌که مثلاً هرودوت (I, 183) برنامه‌ریزی انتقال تندیس زرین از بابل را به داریوش نسبت می‌دهد و انجام آن را به خشایارشا. هرودوت می‌کوشد تا تضاد میان "مدارای" لیدیایی نسبت به مذاهب و معابد یونانی و سیاست "اهانت‌آمیز" ایران را عمدتاً چنان بنمایاند که نشان دهد ایرانیان تا چه اندازه از لحاظ باورهای دینی با یونانیان بیگانه و از آنان دور بوده‌اند (32-18: ff, esp. 171ff, 1977; Tozzi (Bornitz 1968: 164 ff).
کمبوجیه از سوی هرودوت به حرمت شکنی‌ها و اهانت‌های فراوانی نسبت به مقدسات مصریان متهم شده است (III, 16 و 27 به بعد)، حال آن‌که اسناد مصری نشان داده‌اند که چنین چیزی حقیقت نداشته است (Bresciani 1969: 334); داریوش در برانخیده پس از شورش ایونیه (هرودوت، VI, 19؛ انهدام معابد خالکدون به دست داریوش پس از لشکرکشی علیه سکاهای (کتیاس 688 F13.21 FGrH). با این حال این واقعیت باقی است که اولاً اعمال خاص (یا طرح ریزی شده‌ی) تخریب / بی‌حرمتی

*- Amé lieKuhrt و Susan Sherwin-white

به علت هجوم خشایارشا به یونان به وی نسبت داده شده است، ثانیاً در مدت دو قرن بعدی بر آن تأکید شده تا آنکه با "انتقام" اسکندر به اوچ خود می‌رسد و ثالثاً در کتبیه‌ی خشایارشا در تخت جمشید معروف به "کتبیه‌ی دیو" [XPh] او اعلام می‌کند معبد دیوها را خراب کرده است (Kent 1953: 150-151, II.35-41) و از این رو ظاهراً دشوار است که او را از بی‌حرمتی به مقدسات مبرا دانست (گرچه بنگردید به: سانسیسی - وردنبورخ ۱۹۸۰، صص ۱ تا ۴۷ با استدلالی نیرومند در مورد غیرتاریخی بودن کتبیه دیو).

بدین‌گونه تلاش سختی انجام گرفته تا چهره‌ی یک مستقبل شرقی بزای خشایارشا تراشیده شود که جاه طلبی و نخوت بی‌کرانه‌ای که او را به این بی‌حرمتی‌ها و اداشه، سرانجام موجب سقوط خودش و انحطاط دودمان و شاهنشاهی‌اش گشته است.

دقیقاً همین دیدگاه یونانی ساز است که بر ارزیابی محققان در مورد سیاست خشایارشا در ارتباط با بابل اثر گذاشته است. ارزیابی حکومت خشایارشا در این شهری [یعنی بابل] (با تفاوت‌ها و تغیراتی اندک) تقریباً به صورت زیر انجام می‌گیرد:

- ۱) مؤلفان یونانی می‌گویند خشایارشا تندیس بعل مردوک را برداشت و معابد بابل، به خصوص "ازاگیلا" مبعد مهم مردوک را خراب کرد. این احتمالاً ارتباط داشته است با وقوع شورشی که کتزیاس اشاره کرد (FGrH 688 F13, 35 / photius Bibl. 39a) و بنابراین هدف آن مجازات کشور شورشی بوده است. (نظریات بدیل عبارت بوده‌اند از الف) استحکامات بابل نیز ویران شدند (او مستد ۱۹۴۸، ص ۲۳۷؛ کوک ۱۹۸۳، ص ۱۰۰؛ گیرشمن ۱۹۵۴، ص ۱۹۱) ب) خشایارشا نسبت به مذاهب دیگر مدارا نداشت و به «عنوان مُبلغ مذهب رسمي ایران معابد بابل را ویران کرد» (گیرشمن ۱۹۵۴، ص ۱۹۳-۴).
- ۲) در مدارک تاریخ‌گذاری شده‌ی بابل به دو شاه که به کوتاهی حکم رانده‌اند، اشاره شده است (Pankes and Dubberstein 1956:17) و به احتمال زیاد بر اساس ملاحظات تقویمی و چهره‌نگاری این‌ها می‌بایست مربوط به زمان سلطنت خشایارشا بوده باشند. در این مدارک در واقع به دو رهبر شورشی اشاره شده که منابع کلاسیک نیز به آن‌ها اشاره دارند (کتزیاس، همان؛ پلوتارک، اختلاقات ۱۷۳C؛ نک. کامرون ۱۹۴۱، ۱۹۴۲، صص ۳۲۵-۳۱۹)، گرچه به نظر می‌رسد می‌تواند برای دو تاریخ متفاوت تاریخ‌گذاری کرد، یعنی رهبر دو شورش مختلف در بابل بوده‌اند (BÖhl 1962: 110-114): یک شورش به رهبری بل -

شیمانی (در پاییز ۴۸۴) و دیگری به رهبری شمش - اربیا (در پاییز ۴۸۲).

۳) پس از سال ۴۸۲، خشایارشا لقب "شاه بابل" را از القاب خود حذف کرد و از آن پس فقط لقب "شاه سرزمین‌ها" باقی می‌ماند، که پانیام همیشگی همه‌ی شاهان ایران شد. از آنجاکه تاریخ این حذف از سوی خشایارشا مقارن است با پایان دومین شورش در بابل، چنین تفسیر شده که این حذف ^{شبکی} سیاست خشایارشا در بابل اهمیت داشته است.

۴) نکته‌ی پراهمیت دیگر آن است که انتقال مجسمه‌ی مردوک به دست خشایارشا احتمالاً همراه با تخریب بختانه‌ی از اگیلا (آریان، آنابسیس III، ۱۶؛ VII، ۱۷؛ دیودوروس XVII، ۱۱۲؛ استрабو XVI، ۵) - برگزاری "جشن‌های سال نو" (آکیتو Zagmukku, akitu) در بابل را غیرممکن ساخته است، چون در این جشن شاه باید "دست‌های [مجسمه] مردوک را در دست بگیرد." مشروعيت هر شاه بابل به اجرای این مراسم بستگی داشته است (نک. اسمیت ۱۹۲۵، ص ۶۲ و ۶۸ و به بعد؛ مایسنر ۱۹۲۰، ص ۶۴).

پس با این کار، خشایارشا خود به خود، مشروعيت خود را از دست داده و دیگر شاه بابل تلقی نمی‌شده است و بی‌اعتنایی او به سنت‌های کهن بین‌النهرین و جایگاه ویژه‌ی بابلیه در درون شاهنشاهی غیر از اعمال فوق از این جانیز پیداست که او شهربی قدیمی "بابل و آبرنهر [= آن سوی رود]" را (اوستد ۱۹۴۸، ص ۲۳۷؛ بول Böhl ۱۹۶۲، ص ۱۱۰) به دو واحد کوچکتر تقسیم کرد و با این کار از اهمیت سیاسی بابلیه بیشتر کاست.

از این استدلال‌های پیوسته به یکدیگر معلوم می‌شود که پایه‌ی استوار همه‌ی آن‌ها گزارش هرودوت درباره‌ی انتقال مجسمه‌ی بعل مردوک بوده، که آن را پایه‌ای گرفته‌اند برای این نتیجه‌گیری که سیاست خشایارشا نسبت به بابلیه دشمنانه شده بوده است (جالب این جاست که کتزیاس نه به این انتقال اشاره می‌کند و نه به تخریب معابد بابلیه به دست خشایارشا) و به این استدلال حذف لقب "شاه بابل" از القاب خشایارشا (در سال ۴۸۲) و نقش فرضی حیاتی برگزاری "جشن سال نو" در مشروعيت فرمانروایان در بابلیه را می‌افزایند و می‌گویند شاهان پیش از خشایارشا مراسم این جشن را برگزار می‌کردند حال آنکه او از ۴۸۲ به بعد آن رالغو کرد. هدف ما در این مقاله بررسی این سه عنصر عمدۀ در استدلال و اثبات نکات زیر است:

- الف) اشاره هرودوت به انتقال یک مجسمه از بختانه‌ی از اگیلا در کتاب یکم (۱۸۳) به دست خشایارشا مربوط به تندیس مردوک نبوده است.
- ب) تاریخ حذف اصطلاح "شاه بابل" از القاب خشایارشا بر مدرک استواری مبنی نیست. اکنون با مدارک دیگر و بیشتری روشن شده است که این لقب به تدریج تغییر کرده و نمی‌توان آن را بازتاب تغییر مهمی در سیاست خشایارشا نسبت به بابل در اثر وقوع دو شورش یاد شده دانست.
- ج) کارکرد "جشن سال نو" بابلی، ریطی به مشروعیت بخشی به شاهان نداشته است؛ شرکت نکردن شاه در این مراسم، مشروعیت حکومت او در بابل را از میان نمی‌برده است.

الف) هرودوت، کتاب یکم ۱۸۳

در معبد بابل، بختانه‌ی دومی در سطح پایین تر قرار گرفته که در آن شمایل بزرگی (agalma) از بعل وجود دارد که تماماً از طلا است و بر تختی زرین نشته است که پایه اش نیز از طلا است و میزی طلایی نیز در کنارش نهاده شده است. کلدانیان به من گفتند که برای ساختن همه‌ی این‌ها بیش از ۲۲ تن طلا به کار رفته است. در بیرون بختانه، قربانگاهی از طلا وجود دارد و قربانگاهی دیگر مخصوص قربانی کردن گوسفند که این یکی از طلا نیست، ولی بسیار بزرگ است. قربانگاه طلایی فقط مخصوص قربانی کردن نوزادان شیرخوار است. در قربانگاه بزرگ کلدانیان هر ساله هنگام برگزاری جشنواره‌ی بعل، حدود ۲/۵ تن کندر مصرف می‌شود. در زمان کوروش در این بنای مقدس تندیس عظیم طلایی (andrias) مردی وجود داشته که ارتفاع آن حدود ۱۵ پا بوده است — من این را از کلدانیان شنیدم و خودم آن را ندیدم. داریوش پسر هیستاپ درباره‌ی آن نقشه‌هایی داشت، اما هرگز آن را از جای خود تکان نداد، چون جرأت این کار را پیدا نکرد؛ اما خشایارشا این کار را کرد و کاهنی را که اجازه‌ی این بی‌حرمتی را نمی‌داد، اعدام کرد. غیر از آرایه‌ها و اشیایی که شرح دادم، هدایای خصوصی زیاد دیگری نیز در این بختانه هست.

توافق حیرت‌انگیزی میان مورخان امروزی وجود دارد که اغلب آنان فرض می‌کنند انتقال مجسمه‌ی بعل مردوک از بابل به شوش، از سوی خشایارشا جزیی از مجازات بابلیان شورشی بوده است (او مستند ۱۹۸۴، ص ۲۳۷؛ گیرشمن ۱۹۵۴، صص

۱۹۰-۱۹۱؛ مولو ۱۹۶۹، صص ۳۶۱-۳۶۰؛ بازورت ۱۹۸۰، ص ۳۱۴؛ کوک ۱۹۸۳، ص ۱۰۰)، عملی که مسلماً بر نارضایتی بابل از حکومت هخامنشی افزوده است. اما هرودوت (۱، ۱۸۳) که اولین مدرک در مورد بی‌حرمتی فرضی خشایارشا نسبت به معبد مردوك در بابل محسوب می‌شود، خشایارشا را برای این عمل گناهکار نمی‌داند. هرودوت فصلی با بنده‌گفتار خود را با توصیف معبد دومی در صحنه مقدس بابل و با صرف افعال "در زمان حال" شروع می‌کند و می‌گوید در این جامجمسمه‌ی طلایی بزرگی از زئوس با میز طلایی بزرگی در کنار آن وجود دارد (بنده ۱، ۱۸۳). پایه و تخت مجسمه نیز از طلا بوده‌اند. کلدانیان طلای صرف شده در اینجا را ۸۰۰ تالان خساب کرده‌اند. سپس هرودوت به توصیف دو قربانگاه در بیرون معبد و قربانی‌هایی که طبق رسم بر آن‌ها انجام می‌شده، می‌پردازد. آنگاه زمان صرف افعال از زمان حال به زمان ماضی نامعینی [aorist] تبدیل می‌شود، تا گفته شود که مجسمه‌ی عظیم دیگری این بار با عنوان *andrias* با ۱۵ فوت ارتفاع وجود داشته است که خود هرودوت تأکید دارد که آن را ندیده است. معنای ضمنی این تأکید و توصیف خود او از تندیس اولی خدا [agalma] نمایانگر آن است که *agalma* هنوز در معبد بوده است. داریوش، که ظاهرآ معبد را تعمیر کرده قصد انتقال *andrias* را داشته، ولی جرأت نکرده است. خشایارشا این کار را انجام داده و کاهنی را که می‌خواسته مانع کار شود، کشته است. چه از تغییر زمان صرف افعال و چه استفاده از دو اصطلاح متفاوت برای مجسمه‌ها – *agalma* برای مجسمه‌ی بعل مردوك (Nock 1930:3ff 1972: 204ff) و *andrias* برای مجسمه‌ی انتقال داده شده (این‌که آیا ایزد دیگری بوده یا تندیس یک شاه بابلی یا آشوری اوپنهایم ۱۹۸۵، ص ۵۶۶ پانوشت ۱)، معلوم می‌شود که هرودوت به دو مجسمه‌ی جداگانه اشاره دارد: یکی که هنوز سرجای خود قرار دارد، مجسمه‌ی بعل مردوك است (۱، ۱۸۱) و دیگری که هرودوت *andrias* می‌نامد، بنایه قولی که هرودوت از کلدانیان شنیده است، به دست خشایارشا دزدیده شده است و از فحوات کلام نیز پیداست که این "کلدانیان" از کاهنان معبد بوده‌اند (آملی کورت ۱۹۸۲، صص ۵۴۶-۵۴۲)، پس آنچه که خشایارشا متهم به دزدیده شدن آن شده است، مجسمه‌ی بزرگ بعل مردوك نبوده است.

سوزان شروین - وايت

ب) تاریخ آخرین استفاده از عنوان "شاه بابل"

از سال ۱۹۰۷/۸ متنی بر لوحه‌ای مربوط به فروش یک بردۀ مؤنث (VS ۱۱۸، نک. NRVU 91) شناخته شده بود، که سال جلوس خشایارشا در آن ذکر شده، ولی شکسته بود و باعلامت X+ مشخص شده بود. در روی لوحه فضایی برای دو نشانه‌ی ممکن دیگر و سال ۸ مشخص بود که می‌شد آن را احتمالاً ۴۷۸ خواند. عنوان خشایارشا در این متن "شاه پارس، ماد، [با] بابل و سرزمین‌ها" است. در شال ۱۹۴۱ کامرون (۱۹۴۱، ص ۲۲۰ پانوشت‌های ۳۳ و ۴۰) پیشنهاد کرد، سال جلوس به "۲" تصحیح شود. استدلال او بعضاً مبتنی بود بر ویژگی ترتیب نشانه‌هادریاره‌ی ماه کبیسه (ماه اولولو II = ماه ششم تقویم بابلی)، یعنی ماهی که به علت کبیسه بودن دوبار تکرار شده بود) و نیز موكداً مبتنی بر این واقعیت که این ظاهرآ یگانه متنی است که نشان می‌دهد عنوان "شاه بابل" خشایارشا، تاریخش مربوط به سال چهارم جلوس وی بر تخت شاهی (یعنی ۴۸۲) است به طوری که می‌بایست خطای در اعداد رخ داده باشد. موزه‌ی فوردرآسیاتیشه‌ی برلین در سال ۱۹۷۰ متن را برای من مقابله کرد (که من از لطف و کمک دکتر گ. مایر در اینباره سپاسگزارم) و تأیید نمود که نسخه‌ی "اونگناد" مربوط به اعداد روی لوحه کاملاً درست است. تا حدی بعيد به نظر می‌رسد که کاتب اشتباه کرده و به جای ۲ عدد ۸ نوشتند باشد، اما از آنجاکه این لوحه طی بیش از ۷۰ سال، یگانه مدرک مربوط به تغییر لقب خشایارشا باقی مانده است، گمان نمی‌رود آن اهمیتی را که مقاله‌ی کامرون برای آن قایل بود، اکنون قاطعانه حفظ کرده باشد. خوشبختانه لوحه‌های جدیدی اکنون انتشار یافته‌اند که بر شمار متون در دست، دریاره‌ی این فرمانروای افزایند که از جمله، متون بابلی متأخر در موزه‌ی آشمولیات آکسفورد هستند که مک اوان در ۱۹۴۸ آن‌ها را انتشار داده است (OECT 10. nos. 171, 175, 174, 183 و نیز استالپر آن‌ها را فهرست کرده است (in press: n. 38: 1985: 9 n. 25). براساس مدارک جدید عنوان "شاه بابل"، در سال‌های ۵، ۱۰ + x، ۱۰ و ۱۷ پادشاهی نیز، خشایارشا این لقب را داشته است. به علاوه دو متن متعلق به زمان پادشاهی اردشیر یکم نیز دارای عنوان "شاه بابل" هستند (← برای سال چهارم پادشاهی، مک اوان ۱۹۸۴ شماره ۱۹۱، و برای تاریخی نامعین شماره ۲۲۹) الگوی مشابهی نیز از پژوهشی

که ک.کسلر درباره‌ی متون اقتصادی اوروک انجام داده، به دست آمده است. در میان متون اوروک نیز یکی (W 19164a) تاریخش مربوط به سال ۲۴ پادشاهی اردشیر یکم است، که از او با لقب "شاه بابل" یاد می‌کند. این القاب عبارتند از:

(š̄r Par-su-a-a š̄r Ma-da-a-a[TIN]TIR.ki š̄r mātāti

(کسلر ۱۹۸۴، صص ۲۶۸ و ۲۶۲) اکنون این استاد، تنها سند موزه‌ی برلین را که در ۱۹۰۷/۸ منتشر یافت، تأیید می‌کنند، ولی فرهنگیه کامرون درباره‌ی آن را به کلی مردود می‌سازند. از آن‌جا که به عنوان مدرکی درباره‌ی سیاست شاهنشاهی هخامنشی می‌توان از القاب به کار رفته برای شاه نتیجه‌گیری کرد (که البته همیشه راهنمای ضعیفی در مورد واقعیت‌های تاریخی بوده است، نک. وایزبرگ ۱۹۸۰: XXII)، اکنون معلوم شده است که لقب "شاه سرزمین‌ها" رفته به تنها یعنی جای القاب گذشته برای شاهان ایران در بابل را گرفته است. این لقب به طور ادواری یا متناوب برای فرمانروایان اولیه، نظیر کوروش (Yos VII.19)، کمبوجیه (Camb.30) داریوش یکم (NBD 50) — که البته فقط نمونه‌ها هستند و می‌توان بر شمار آن‌ها افزود — خشایارشا (مثلثاً اونگنگاد ۱۹۶۰ شماره ۱۹)، چه پیش و چه پس از سال ۴۸۲ به کار رفته است، گرچه در زمان پادشاهی خشایارشا لقب "شاه سرزمین‌ها" رواج بیشتری داشت. آخرین سند تأییدکننده درباره‌ی عنوان "شاه بابل" لوحه‌ای است مربوط به سال ۲۴ پادشاهی اردشیر یکم (۴۴۱ ق.م.). فقط پس از این تاریخ است که دیگر اثری از این لقب نمی‌بینم. به طور کلی وقتی پیشینیان خشایارشا از لقب "شاه سرزمین‌ها" استفاده می‌کردند، منظورشان اهمیت ویژه‌ای برای این لقب نبوده است و در پرتو مدارک جدید نیز معلوم می‌شود، منظور از استفاده از این لقب برای خشایارشا اهمیت قابل شدن خاصی نبوده است.

ج) جشن سال نو در بابل و نقش شاه

تردید نمی‌توان کرد که جشن‌های سال نو در بابل، اهمیت فراوانی داشته و شاه نیز نقش مهمی در برگزاری آن بازی می‌کرده است. "رویدادنامه‌های بسیاری (گریسون ۱۹۷۵a، شماره‌های ۱۵، ۷، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۷) به گزارش برگزاری یا عدم برگزاری این جشن

اختصاص داشته است و در دوره‌ی سلوکیان "پیشگویی دودمانی" (گریسون، ۱۹۷۵b، ۳۷-۲۴) درباره‌ی نبونید، آخرین شاه امپراتوری نوبابلی یک ارزیابی منفی دارد و او را متهم می‌کند که "جشن از اگیلا را لغو کرده است" (همان، ستون II، ۱، ۱۴)، که بی‌گمان منظور، برگزاری جشن‌های سال نو بوده است.

جشنواره‌ی سال نو از روز ۱ تا ۱۲ ماه نیسان (= ماه اول تقویم بابلی) برگزار می‌شد که کمابیش برابر بود با اعتدال بهاری. جشنواره‌ی "آکیتو" [akitu] دوره‌ی نوبابلی، تا جایی که تاکنون تقریباً معلوم شده (نک. لابات ۱۹۷۹، صص ۶-۱۶۵)، مسلم‌اً رویداد سالانه‌ی مهمی بوده که به شاه فرصت می‌داده تا ثروت خود را به نمایش گذارد، پیروزی‌های نظامی خود را گرامی بدارد و نشان دهد تا چه اندازه به بابل، پایتخت امپراتوری خود توجه و علاقه داشته است. عملاً همه‌ی شاهان دوره‌ی نوبابلی گهگاه به این مناسبت مراسم بزرگی برپا می‌کردند و به تزیینات با شکوه و مرمت نمازخانه‌ها، معابد، دروازه‌ها، جاده‌های مخصوص راهپیمایی [مذهبی] و سازوبرگ‌های مذهبی مربوط به جشن می‌پرداختند و هدایای بزرگ و فراوانی تقدیم خدایان می‌کردند (در مورد جزیيات بنگرید به پ. ربرگر، ۱۹۷۰، صص ۹-۱۵۵). فوکت لندر (۱۹۶۳، ص ۳-۹۲) نیز مذکور شده که نبودن تصریح دوم تا چه اندازه دقیقاً مراقب بوده تا درست در زمان این جشن از لشکرکشی بازگردد.

با این حال و به رغم اهمیت آشکار این جشنواره برای بابلیان و احترامی که شاهان برای آن قایل بوده‌اند، این پرسش هنوز به جای خود باقی است، که آیا به راستی شاهی که مدعی فرمانروایی بر بابل بوده، به شرکت در این جشن و کسب مشروعيت برای پادشاهی خود از این طریق مجبور بوده است یا نه؟ شکل نوبابلی برگزاری جشنواره، چنان‌که اخیراً بلک (۱۹۸۱، صص ۵-۴۹) مذکور شده است، نمایانگر آن است که این شکل در طول دوره‌ای طولانی به تدریج پیچیده‌تر شده و مراسم آن رشد و افزایش یافته و احتمالاً حدود شش عنصر مختلف از شش شهر و شش کیش در آن شرکت می‌کرده‌اند. براساس تحلیل او، مهم‌ترین عنصر سازنده آن جشن گرامی داشت موفقیت در برداشت بهاره محصول جو بوده که آن را مرهون بعل محدود کرد، خدای خدایان شهر بابل، می‌دانسته‌اند و به افتخار مردوک و بزرگداشت او

در میان ایزدکده خدایان بابل مراسمی برگزار می‌شده است، و نشانه دیگری از جنبه تقویمی این جشنواره در آغاز سال نو مراسم پیچیده‌ای بوده که همچنین برای خدای "نبو" در شهر بورسیپا برگزار می‌شده چون این خدا نقش مهمی در "آکیتو" بابلیه و مراسم خاصی که شاه در آن شرکت می‌کرده، داشته است. وظیفه شاه طی جشنواره بستگی نزدیکی داشت با خدای شهری که در آن ^{ردیل} مقام شاهی به او واگذار شده بود: او طی مراسمی به اعتراف و توبه می‌پرداخت و اعلام می‌کرد که وظایف شاهی خود را نسبت به شهر بابل به درستی انجام داده است. آنگاه کاهن‌بزرگ (یا رئیس کاهنان) سیلی محکمی به گونه او می‌ناوخت که اگر در اثر این سیلی اشکش سرازیر می‌شد، آن را به فال نیک می‌گرفتند و نشانه آن می‌دانستند که مردوک آن سال را به شاه برکت داده است. پس از اجرای این بخش از مراسم، شاه "دست [مجسمه] مردوک را به دست می‌گرفت" تا خدا او را به سوی خارج از بخانه خود و به سوی "معبد سرنوشت" هدایت کند که در آن جا همه خدایان گرد آمده بودند و بدین ترتیب مجسمه با انبوه راهپیمایان به بیرون شهر به "خانه‌ی آکیتو" برده می‌شد. طی این راهپیمایی بود که شاه فرصلت می‌یافت خراج‌های گرفته شده و اسیران جنگی لشکرکشی خود به خارج را به نمایش بگذارد (Langdon 1912: Nab. 8.col.IX.II.11-41).

پس اولین و بدیهی ترین بخش این جشنواره بدون حضور شاه نمی‌توانست انجام گیرد، گرچه نامه‌ای (ABL 662) از امپراتوری نواشوری (سده هفتم ق.م.)، حاکی از آن است که یک راه ممکن برای حل این مشکل گاه حل‌نشدنی این بوده که از شاه خواسته می‌شده که لباس خویش را به جای خود بفرستد. البته مدرکی از دوره نوبابلی یا دوره‌های بعد برای چنین عملی وجود ندارد و با نبود یک بایگانی سلطنتی، احتمال اثبات آن بسیار کم است. پس این‌که آیا این نوع جانشینی در جامعه بابلی امکانی معقول و شدنی بوده یا نه پاسخش روشن نیست. با این حال مدرکی در این مورد هست که وقتی شاه حضور نداشته از تعداد مراسم و هدایا در این جشنواره می‌کاسته‌اند. (Grayson5: no.7 col. ii 115-5) بنابراین جشنواره می‌توانسته، گرچه بدون شکوه، بی‌حضور شاه برگزار شود.

ثانیاً از توصیف شاه در حال هدایت مجسمه – یعنی دست تندیس مردوک را به

دست گرفتن برای آغاز راهپیمایی با خدا – که اوچ مراسم را می‌نموده، این امکان شدیداً وجود دارد که این عمل نمادین بدان معنابوده که خدا به شاه پاداش می‌داده و بنابراین به او اجازه می‌داده که فرمانبراند، یعنی به این ترتیب به پادشاهی وی مشروعیت می‌بخشیده است، اما در این صورت نیز بی‌گمان باید این عمل را به صورت شکل کوتاه شده‌ای از اشاره به مشارکت شاه در جشنواره تلقی کرد و نه چیزی بیشتر و فراتر از آن (تورو، دانگن ۱۹۲۱، ص ۱۴۶ پالوشت^۳؛ لابات ۱۹۳۹، صص ۶-۱۷۵؛ گریسون ۱۹۷۰، صص ۱۷۰-۱۶۴).

از زمان فرمانروایان ایران باستان، هیچ نشانه و مورد روشنی در تأیید انجام مراسم جشن سال نو با مشارکت و حضور شاه وجود ندارد. اشاره فرضی به انجام بخشی از این مراسم با حضور کمبوجیه در سال ۵۳۸ (گریسون ۱۹۷۵a: ستون iii ۲۵-۶)، را نمی‌توان مدرکی قطعی و استوار در مورد مراسم جشن سال نو تلقی کرد (اوپنهایم ۱۹۷۴: ۳۵۰۲-۳۴۹۷)؛ روز (چهارم نیسان) یکی از روزهایی است که شاه می‌بایست برود و مجسمه‌ی نبو را از شهر بورسیا بیاورد و معبد نبو که در متن ذکر شده (Egidrikalamma summa)، همان معبد درون از اگیلا نیست که نبو برای جشن آکیتو به آن جا برسد می‌شده است. RLA II Ehadkalamma sum-(ma/u) 281 S.V (با بل ۱۹۳۱ صص ۱۴۹ و ۱۷۲). این مراسم مربوط به روز استقرار کمبوجیه به عنوان "شاه بابل" (نک لانگدون ۱۹۱۲ Neb.15 8:VI 23-30؛ Nab 18-19: Neb.15 8:VI 23-30 iv) و نیز به عنوان نایب السلطنه کوروش بوده که اسناد تاریخ‌گذاری شده‌ی بابلی نیز کاملاً این را تأیید می‌کنند (سان نیکولو ۱۹۴۱، صص ۵۴-۵۱). گذشته از این، متنی که برای سال اول جلوس داریوش تاریخ‌گذاری شده است "ممکن است"، اشتباه باشد و مربوط به تقسیم هدایای تقدیمی به مجسمه‌های خدایان در زمان جشن آکیتو [= سال نو] در زمان شورش شمش اربیا در هنگام پادشاهی خشایارشا بوده باشد (cf. VS VI NRVU 615 173).

به هر روی هیچ‌یک از تکه مدرک‌ها دلیل روشن و استواری برای انجام مستمر جشنواره آکیتو نیست، گرچه "ممکن است" چنین برداشت شود، اما آنچه قطعی است آن است که این‌ها به هیچ‌وجه اثبات‌کننده لزوم مشارکت شاه در جشنواره نیستند – شاید فقط اشاره‌ای باشد به کاسته شدن از مراسم. با توجه به سکوت همه منابع در

این زمینه، هیچ داوری قانع‌کننده‌ای نمی‌توان انجام داد. با این حال آنچه به روشنی هویداست، آن است که یافتن یک شاه ایرانی در حال برگزاری مراسم آکیتو فوق العاده دشوار، در حد ناشدنی است، گرچه همواره از ایشان به عنوان فرمانروایان بابلیه قدردانی شده است. بنابراین به سادگی می‌توان گفت که میان مشارکت شاه در جشن آکیتو و پذیرش مشروعیت او^۲ هیچ‌گونه ارتباطی وجود نداشته است (نک. گرسون ۱۹۷۰، ۱۶۰-۱۷۰، صص).

در این ارتباط به دو نکته‌ی دیگر باید توجه کرد. نخست آنکه شهر بابل دوبار به دست شاهان آشور با خاک یکسان شده، معابدش ویران گشته و قندهیس مردوک به سرقت برده شده یا شکسته شده است (بار اول "توکولتی نینورتا" ۱۲۴۴-۱۲۰۸ ق.م؛ بار دوم "سناخریب" ۷۰۴-۶۸۱ ق.م.). در هر دوبار رویدادنامه نویسان بابلی این دوران را "بی‌شاه" نامیده‌اند (توکولتی نینورتا در فهرست ۸ شاهان بابل وجود ندارد (نک. برینکمن ۱۹۶۸ ص ۷۷ و پانوشت ۳۹۸)؛ در مورد سناخریب نیز رویدادنامه بابلی تعداد سال‌های سلطنت او را "سال‌های (x)" که شاهی در بابل وجود نداشته" نامیده است (نک. گرسون ۱۹۷۵a، شماره ۱، ۲۸، iii، ۱). در مورد سناخریب روایت و سنت بابلی بعداً در "قانون شرعی بطلمیوسی" بازتاب یافته و کل دوره‌ی حکومت سناخریب بر بابل به عنوان دوره "بی‌شاه" فهرست شده است (مثالاً بنگرید به برنشتاین ۱۹۷۸، ص ۱۸۰). با این حال همین "قانون شرعی" که براساس منابع معتبر محلی بابلی تهیه شده، از کل ۲۱ سال پادشاهی خشایارشا نام می‌برد. این خود آشکارا نشان می‌دهد که خشایارشا نه معابد بابلی را ویران کرده و نه مجسمه مردوک را برداشته است.

ثانیاً، چنین به‌نظر می‌رسد که در زمان پادشاهی اردشیر یکم (187 VS III NRVU) شماره ۴۷۳ - ۳ + ۳x+؟ (یا ۲۳؟)، معبد از اگیلا، املاک خود را طبق معمول در اختیار داشته و وظایف همیشگی خود را همراه با کارکنانش انجام می‌داده است (برای آگاهی بیشتر بنگرید به اثر استالپر شماره ۲ که به زودی منتشر خواهد شد). مثلاً اوتسن (Dates 1979: 138) این را نشانه‌ای می‌داند از احیای مجدد مذهب مردوک و معبد از اگیلا توسط اردشیر یکم. همین قضاوت مبنی است بر این فرض نادرست که گویا معبد ویران شده بوده و بنابراین نیاز به احیا و مرمت داشته است، حال آنکه از مدرک فوق می‌توان و باید

استدلال کرد که بر عکس، این امر حاکی از آن است که در استمرار این کیش در بابل خلی وارد نشده بوده است.

نتیجه گیری

تصویری که از بررسی مجدد ما از مدارک پیشین و استناد به برخی مدارک جدید به دست می‌آید، آن است که خشایارشا گرچه مسلمان با دو شورش در بابل روبه رو شده است، اما در صدد انتقام شخصی برنیامده است. او نه عمدتاً به تخریب معابد پرداخته و نه به انتقال تندیس بعل مردوک آن چنان‌که برگزاری جشن سال نو ممکن نباشد. از سوی دیگر اثرباری از شرکت شاهان ایران در این مراسم مشاهده نمی‌کنیم. می‌توان پنداشت که شاید این معلوم وجود مشکلات عملی برای شرکت فعل و منظم ایشان در این مراسم بوده است که مهم‌ترین آن‌ها لشکرکشی‌ها و فتوحات بزرگ همه آنان بوده که به‌ندرت این فرصت را فراهم می‌ساخته تا منظماً در این جشن‌ها شرکت کنند (فتح مصر به دست کمبوجیه و اقامت طولانی‌وى در آنجا؛ لشکرکشی کوروش علیه سکاها و لشکرکشی داریوش به تراکیه). با این حال بابلیان کماکان به آنان لقب "شاه بابل" می‌دادند، چنان‌که اکنون روشن شد در مورد خشایارشا نیز چنین بوده. است، گرچه استفاده از این عنوان رفته رفته کاهش یافته است.

نتایج این ارزیابی دوباره‌ی ما به بازاندیشی و ارزیابی مجدد پادشاهی خشایارشا می‌انجامد و او را دیگر پادشاهی منفور نمی‌داند؛ القاب خشایارشا برخی جنبه‌های غیرعادی دیگر هم دارد، چنان‌که گاه "شاه پارس، ماد، بابل و سرزمین‌ها" خوانده می‌شود. همین امریاعث شد که او مستد (نک. هروdot VII, ۷, که می‌گوید مصریس از سرکوب شورش آن‌جا بنامد و آن را نمایانگر ویژگی فزاینده سرکوبگر امپریالیسم ایران بداند که با خشایارشا آغاز شده است (نک. سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۰، صص ۳۶-۳۲، گراف ۱۹۸۵). با توسط خشایارشا در قید بندگی بدتری نسبت به گذشته گرفتار شد). اما دیدگاه سودمندتر شاید آن باشد که پادشاهی خشایارشا را سرآغاز دوره‌ی گذار و شکل‌گیری دوره‌ی تازه‌ای از امپریالیسم هخامنشی بدانیم (نک. سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۰، صص ۳۶-۳۲، گراف ۱۹۸۵). با تسلط و نظارت استوارتری که داریوش یکم بر سراسر شاهنشاهی برقرار کرد (یعنی

اصلاحات گوناگونی که توأم با آن انجام گرفت که برخی از آن‌ها تحقق کامل یافتند. برای یک استدلال نیرومند در مورد انجام سرشماری در بابل توسط داریوش برای آمارگیری جهت سربازگیری و نیز با هدف‌های مالیاتی بنگرید به (استالپر ۱۹۷۴، ج ۱ صص ۱۶۰-۱۴۱). سرزمین‌های مفتوحه رفته به مناطق اداری امپراتوری تبدیل شدند و دیگر مانند گذشته نواحی "ملی" جداگانه‌ای که وحدت سمت آن‌ها به شخصیت شاه ایران بستگی داشت، نبودند. شاهنشاهی ایران تحول یافقت و خصلت نهادینه شده‌ای پیدا کرد که واحدها یا موجودیت‌های سیاسی کهن‌تر را تغییر شکل داد.

داستانی که هرودوت در ۱، ۱۸۳ نقل می‌کند و بسیاری از مورخان بر آن تکیه کرده‌اند، خوراک متفاوتی برای اندیشه فراهم می‌سازد. در این مورد خشایارشا متهم شده که تندیس ارزشمند و مهم معبد ازگیلا را برداشته و کاهن مسؤول آن را کشته است. رفتار بی‌رحمانه‌ای که ویرانگرانه و با انگیزه‌های آزمدنه تلقی شده است. حقیقت ماجرا هنوز روشن نیست. نکته‌ی مهم در داستان هرودوت آن است که می‌گوید، داریوش قبلً قصد این کار را داشت ولی خشایارشا بود که آن را عملی کرد. در واقع "تجربه یونانی" از داریوش یکم و پسرش در این داستان به صورت تازه‌ای گنجانده شده است: داریوش نقشه هجوم به یونان را در سر داشت، اما موانع و مشکلات (ماراتون، آتوس) و فرار سیدن مرگ جلوی انجام این نقشه را گرفتند چون خلاف اراده‌ی خدایان بود. بدین‌ختی خشایارشا در این بود که به این هشدارهای الهی توجهی نکرد و بی‌خردانه نقشه‌های کفرآمیز داریوش را ادامه داد و عملی کرد، که نتیجه‌اش فاجعه‌ای کامل برای خودش بود.

در واقع دستورهای اسکندر برای بازسازی معابد بابل، ادامه مناسبی برای این بحث تلقی شده است: اسکندر می‌باشد انتقام این اعمال خشایارشا و تهاجم حرمت شکنانه‌ی او به یونان را می‌گرفت و منجی و رهایی بخش و نماینده کسانی می‌شد که از شاهنشاهی ایران رنج برده بودند. بدین‌ترتیب نباید گفته‌ی آریان را که معابدی که در بابل بازسازی شدند، همان‌هایی بودند که توسط خشایارشا ویران شده بودند، به هیچ وجه جدی گرفت، زیرا در واقع هیچ تحریبی انجام نگرفته بود و این‌گونه سخنان فقط روایت خاص یونانی از رفتار ایرانیان است، که خشایارشا

نمونه‌ی بارز آن شمرده می‌شد.

نکته آخر این‌که: جان مانوئل کوک در کتاب اخیرش (۱۹۸۳، صص ۱۰۰-۹۹) [ترجمه فارسی صص ۱۸۰-۱۷۹] می‌گوید، خشایارشا مجسمه داریوش را از هلیوپولیس مصر عمدًا به ایران آورد تا ناخستین خود از مصریان را نشان دهد و به این وسیله آنان را مجازات کند. گذشته از آن که معلوم نیست اصلاً این مجسمه در مصر بوده و به تنها‌ی در هلیوپولیس نصب شده است (نک. رو. ۱۹۷۹، صص ۷۲-۷۱، هیچ منبعی نیز مستقیم یا غیرمستقیم این سخن را تأیید نمی‌کند (مثلاً در هرودوت هیچ اشاره‌ای به این‌که خشایارشا معبدی را تخریب یا غارت کرده یا تندیسی را از آنجا حرکت داده باشد، وجود ندارد). احتمالاً این اندیشه در یک قیاس ذهنی با رفتار – آن هم فرضی – خشایارشا در بابل ساخته شده و نیز احتمالاً بنیادش بر این فرض نامطمئن، ولی بارها ارائه شده، استوار است که آن شاه شروری که در لوحه شهرب (نصب شده در ۳۱ ق.م. یعنی پس از پیروزی اسکندر) اراضی معبد را مصادره کرده، همان خشایارشا بوده است (لوید ۱۹۸۲، ص ۱۷۵ به بعد؛ و ۱۹۸۳، ص ۲۹۸).* در پرتو مدارکی که در بالا بحث کردیم، چنین همسانی وجود ندارد و قیاس کوک صرفاً ذهنی بوده است. این‌گونه داوری‌ها فقط نشان می‌دهند که چگونه همگی ما به طور جدایی‌ناپذیری در تاروپود تاریخ‌نگاری یونانی اسیر شده‌ایم.

* در اینجا شایسته است تردیدهای خود را نسبت به چیزهایی که گریسون (۱۹۷۵a، شماره ۸) به خشایارشا نسبت می‌دهد، ابراز دارم. تا جایی که برای من روشن شده اساس این فرضیات فرائت ۱.7 obv است: "[پسر] داریوش؟؛ که بنایه دلایلی خودسرانه فرض کرده‌اند این فرد باید خشایارشا بوده باشد. چون متن دارای اشاره‌هایی غیرقابل فهم به یک "جشنواره" است (که ممکن است جشن سال نو باشد) شاید احیاناً این همسان انگاری بتواند معنادار شود. با این حال، صرف نظر از وضع پریشان و تکه بودن شدید متن و عدم اطمینان فراوان از لحاظ هرگونه استنادی، جنبه‌های دیگر این رویدادنامه عجیب‌تر به نظر می‌رسد. (من امیدوارم به زودی در این باره به بحث پردازم؛ بنابراین استفاده از چنین متنی با چنین وضعی برای اثبات نظر بهی سنتی درباره‌ی فعالیت‌های خشایارشا در بابل کاملاً ناپذیرفتی است.

سفره‌ی شاهانه (پولیانوس، IV، 3,32)

د.م. لوئیس* - آکسفورد

پژوهش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

این همایش به درستی بر استقلال مدارک شرقی و اهمیت رها کردن تفسیرهای آن‌ها از پیش‌فرضهای مبتنی بر منابع یونانی تأکید دارد. من نیز می‌پذیرم که اندیشه‌های تازه‌ام مسیر دیگری یافته‌اند. بحث خود را از این‌جا آغاز می‌کنم که به‌نظر من یونانیان بسیاری به عنوان کاتب (دبیر یا منشی) در خدمت ایرانیان کار می‌کرده‌اند (لوئیس ۱۹۷۷، صص ۱۵-۱۲) و استدلال کلی من آن است که هرودوت می‌توانسته برای مستند کردن بیشتر گزارش‌های خود مدارک خوبی در اختیار داشته باشد، به‌خصوص که دلیلی برای این باور وجود دارد که فهرست نظامی خشایارشا دارای اطلاعات چهره‌نگاری نسبتاً دقیقی است (لوئیس ۱۹۸۴a، صص ۶۰۲-۵۹۷؛ ۱۹۸۴b: ۵۹۷-۶۰۲). به‌رغم سیل سریع اتهامات نویسنده‌گان قرن چهارم [ق.م.] یونان علیه ایران که گاه پذیرفته شده‌اند (مومیلیانو ۱۹۷۵، صص ۵-۱۳۲)، من فکر می‌کنم مدارکی دال بر این واقعیت وجود دارد که پژوهش درباره‌ی نهادهای ایرانی یافته است. پیشنهاد می‌کنم که در این‌جا به بحث درباره‌ی اساسی‌ترین سند پردازم. شکفت است با آن‌که نسخه‌های خطی قرون وسطایی این سند باقی مانده است، عملأ هیچ بحثی در این‌باره انجام نگرفته است؛^۱ اگر کشف تازه‌ای درباره‌ی این پاپیروس شده بود، می‌توانستیم کتابنامه

*- D.M.Lewis

۱- فردی ناشناس در نشریه‌ی کلاسیکال جورنال شماره‌ی ۳۰، سال ۱۸۲۷، این سند را نسخه‌ای بی‌اعتبار معرفی کرده

درازی در اختیار داشته باشیم.

پولیانوس (IV, 32, 3) فهرستی از اجناس و موادی که برای تهیه نهار و شام شاهانه اسکندر در کاخ ایران بر روی ستونی مفرغی نوشته شده – که مقررات دیگر کوروش نیز بر آن نوشته شده – در اختیار ما قرار می‌دهد، در پی سه ستون مستقیم نوشته داستان کوتاهی می‌آید که در آن گزارش شده است چگونه مقدونیان این فهرست را نشانه‌ی "عیش و عشرت" شاهان ایران تلقی می‌کروهند و اسکندر با تحقیر به آن می‌نگریسته است. منابع پولیانوس همیشه سر راست نیستند.^۲ چنان‌که باید انتظار داشت، داستان‌های مربوط به اسکندر میل نزدیکی زیادی به داستان‌های عامیانه درباره‌ی او دارند و چندان بعيد نیست که منشاء‌نهایی همگی آن‌ها کلیتارخوس باشد. دو کشف تازه، بررسی مجدد این متن را مطلوب ساخته است. اولی متنی که توصیف می‌کند چگونه آشور نصیریال دوم با ده روز مهمانی دادن به حدود ۷۰ هزار نفر، کاخ خود را وقف نمود کرد (وایزمن ۱۹۵۲؛ ANET: ۵۶۰؛ گریسون ۱۹۷۶، بند ۶۸۲). حتی بدون استفاده از فرهنگ لغت، می‌بینیم که دست‌کم ۱۵ قلم جنس این دو فهرست همپوشانی دارند. پولیانوس یک مهمانی کاملاً منطقی خاور نزدیکی را توصیف کرده است. نزدیکترین و مرتبط‌ترین منبع به آن‌ها از نظر زمانی "لوحه‌های بارویی تخت جمشید" است. در این لوحه‌ها نیز سلسله‌ای از مواد خوراکی ذکر شده که نزدیکی فراوانی با مواد سند مورد نظر ما دارند. من فعلًاً مناسب‌تر می‌بینم که همه آن‌ها را به یک "پیوست" انتقال دهم و دیگران صلاحیت بیشتری دارند تا بررسی بیشتری انجام دهند. به هر روی من توانستم هالوک را پیش از مرگ او مجاب کنم که متن حاوی مواد سودمندی است که امید حل برخی مشکلات لایحل در واژگان ایلامی در زمینه‌ی مواد خوراکی را به ما می‌دهد. البته نکته دیگر آن است که متون تخت جمشید روشن می‌کنند که دستگاه اداری هخامنشی در گزارش‌های دیگر، سهمیه‌ی ثابت افراد در سطوح مختلف را تعیین کرده بود و بنابراین دلیلی نداریم که بیندیشیم

→ است. از آن پس از این سند در جایی یاد نشد تا آن‌که در سال ۱۹۷۴ پیترگرین (۱۹۷۴ ص ۳۰۳) یادداشتی گویا و روشن بر آن نوشت.

۲- تا زمان ملبر (1885) هیچ تلاشی جدی در این زمینه نشد. بسیار مورد تردید است با بررسی مجدد بتوان نتیجه‌ای سودمند به دست آورد، مگر در موارد منفرد.

شاه از این مقوله مستثناء بوده است. به نظر من جنبه‌ی به راستی مشکوک، همین ستون مفرغی است، گرچه برخی مقادیر بسیار عجیب و حتی هراس انگیزند. انسان و سوسه می‌شود که بپذیرد شاید این مقادیر مربوط به موقعیت ویژه‌ای بوده‌اند و نباید آن‌ها را عادی تلقی کرد.

نمی‌توانیم مطمئن باشیم که خاستگاه اصلی ^{متن} به راستی کلیتارخوس بوده است و بسیاری از ما شک داریم که کلیتارخوس به راستی توانته باشد دسترسی دست اولی به منابع شرقی یافته باشد. چنان‌که لین فاکس به من ^{گفت}، بیشتر احتمال دارد هر یک از این مورخان که اصل سنده را با اسکندر ارتباط داده‌اند، آن را از یک منبع یونانی که از قبل وجود داشته، گرفته بوده باشند. شناخت ما از چنین منابعی، که در آن‌ها اقتصاد خانگی شاه جدی‌تر از آنچه در پولیانوس است، مورد بحث قرار گرفته است، عملأً همگی مربوط به Zitatennest در آتنائوس ۱۴۵ است. پس از سهمیه بندی‌های نامشخص گوناگون درباره‌ی تجمل ایرانیان، با یک قطعه‌ی بسیار طولانی از قرن چهارم متعلق به هراکلیدس کومه‌ای (FGrH 682 F2) روبه‌رو می‌شویم که گزارش کاملی است از تشریفات سفره شاهانه و بخشی تا اندازه‌ای جدی. او می‌گوید سفره‌ی شاه ایران ممکن است بسیار پر تشریفات به نظر برسد اما اگر دقیق بررسی شود معلوم خواهد شد که چه برای خود شاه و چه دیگر بزرگان ایرانی بسیار با دقت و از روی صرفه‌جویی تهیه می‌شده است. به گزارش او آنچه برای سفره شاه تهیه می‌شده، مختص‌تر از آنی بوده که پولیانوس می‌گوید و سپس می‌افزاید که بیشتر آن در واقع به خدمتکاران و محافظان شخصی شاه بخشیده می‌شده است. مزدوران در یونان دستمزد خود را نقداً دریافت می‌کردند، اما در ایران بخشی از آن را به صورت مواد خوراکی می‌گرفتند. نکته‌ی تذکر داده شده درباره‌ی پرداخت دستمزد با مواد خوراکی مسلماً درست است، اما به هیچ‌وجه معلوم نیست که سخن هراکلیدس درباره این‌که بخش اعظم آن به صورت مواد خوراکی بوده کاملاً درست باشد. هالوک در مراحل اولیه‌ی بررسی خود درباره‌ی "لوحه‌های بارویی تخت جمشید" به این نتیجه رسید که ممکن است سهمیه‌های بسیار زیادی که به فارناکا، عمومی شاه، داده می‌شده برای آن بوده تا کارمندانش را تغذیه کند، اما وقتی لوحه‌ی تازه‌ای

ترجمه و نشان داده شد که ۳۰۰ کارگر پسر فارناکا در کنار مقیاس بزرگ او سهم عادی آرد دریافت می‌کرده‌اند (PFT: 1978: 23; PFa: 4)، این نظر را رها کرد. ممکن است اعتبار سخن هراکلیدس را تا حدی با این فرض حفظ کرد که در واقع فقط گوشت توزیع می‌کرده‌اند و این کار در مورد مردم عادی به ندرت در تخت جمشید انجام می‌گرفته است، اما هراکلیدس به توزیع قرص نان پس از غذا نیز نظر دارد که بی‌گمان سوءتفاهی پیش آمده است. با این همه این‌که از گزارش هراکلیدس هنوز ارزشمند است و بی‌شک همین باعث شده تا مایر، برخلاف مویلیانو، عقیده داشته باشد که هراکلیدس و دینون خردمندانه عمل کرده‌اند (مایر ۱۹۲۱، ص ۳۳۹).

با این حال دیدگاه دیگری نیز درباره اندازه سفره شاه وجود داشت. پس از نوشته‌های هرودوت درباره سفره شاه ایران و هزینه‌های آن، آتنائوس مطالبی را به نقل از افیپوس (FGrH 688 F39) درباره هزینه‌ی سفره‌های اسکندر نقل می‌کند و در پی کتزياس [FGrH 688 F99] و دینون (FGrH 690 F24) و بی‌گمان در توافق با ایشان درباره تعداد مصرف‌کنندگان و تعداد مهمانی‌های سلطنتی ایران و هزینه آن به حدس و گمان‌هایی متولّ می‌شود. آنگاه این رقم به Italikon nomisma [= سکه ایتالیایی] تبدیل می‌شود و از این طریق اثبات می‌شود که هزینه‌ی مهمانی‌های اسکندر برای هر مهمان درست به اندازه شاه ایران بوده است. من در اینجا درباره منبع احتمالی آتنائوس برای این محاسبات و نتیجه‌گیری قادر به اظهارنظر نیستم.

در متن پولیانوس، هیچ کوششی برای تبدیل این سهمیه‌ها به هیچ پول معادلی انجام نشده و هیچ اشاره‌ای ولو ضمنی به تعداد مهمانان یا مصرف‌کنندگان غذا نشده است. ردپاهایی از نوعی تصحیح یا ویرایش نیز در آن وجود دارد. برخی یادداشت‌ها ممکن است مربوط به سند اصلی بوده باشند، مثلاً جمع‌بندی‌ها و یادداشت‌های مربوط به این‌که نوع برخی مواد خوراکی بر حسب محلی که شاه در آن‌ها به سر می‌برده، کمی فرق می‌کرده‌اند. اما توضیحات واژگانی و زبانی برای مهمانان یونانی نیز وجود دارد و معادلهای اندازه‌های ایرانی به زبان آتنی داده شده و نیز توضیحی اضافی در مورد کاربرد آن‌ها، که همگی این‌ها طبعاً مربوط به فرایند انتقال از زبانی به زبان دیگر هستند.

برای من مسلم است که با یک منبع یونانی قرن چهارمی سروکار داریم. تا جایی که به ما مربوط می‌شود، این منبع یکی از این سه نفر، کتزیاس، هراکلیدس یا دینون بوده است.^۳ مایلمن هراکلیدس را کنار بگذارم، چون قبلاً یک گزارش کلی درباره سفره‌ی شاهانه را از او دیدیم که در آن نه تعداد مصرف روزانه حیوانات و نه نوع خود حیوانات تطبیق کاملی ندارند. وضع دینون ~~دشوارتر~~^{را درست} است. از سه قطعه‌ای که او درباره سفره شاهانه بحث می‌کند، قطعه F24 که دیدیم فقط درباره تعداد و هزینه است و ربطی به متن ما ندارد، قطعه F12 با نکته کاملاً متفاوتی درباره گوناگونی منشاء مواد خوراکی آغاز می‌شود که در این باره متن‌ها کاملاً خاموش است و قطعه‌ی F4 که گرچه منشاء مشترکی با متن ما دارد، ولی محتواش کاملاً متفاوت است. پس روی هم رفته موضع کتزیاس از همه نیزه‌مندتر است. او در رساله‌ای به نام درباره خراج‌ها در آسیا (F53) فهرستی از "همه چیزهایی که برای سفره شاه تهیه می‌شود"، ارائه داده است. همه‌ی آنچه درباره این فهرست می‌دانیم، این است که در آن نه فلفل وجود داشته است و نه سرکه. در واقع در نوشه‌ی پولیانوس نیز فلفل وجود ندارد، اما سرکه وجود دارد (فهرست ۷ شماره ۱۰)، اما راه فرار آسان‌تر این است که بگوییم آنانوس یا منبع او بی‌دقت بوده‌اند. این ماده در فهرست مصرف خود شاه نیست، اما در فهرست موادی که او برای دیگران توزیع می‌کند، وجود دارد.

از ادعای کتزیاس که اسناد اداری را مطالعه کرده چیزی باقی نمانده است و من به تأکید او کاملاً شک دارم (F53) که او همه‌ی پوست‌های سلطنتی [بایگانی شاهی] در مورد اعمال گذشته ایشان را که طبق قانونی بایگانی می‌کرده‌اند، مطالعه کرده است. البته اصل و نسب سند ما روشن نیست، اما نمی‌توان آن را ساختگی دانست. به‌حال نتیجه‌گیری من آن است که تاریخ نویسان سده‌ی چهارم (ق.م) یونان، حداقل از برخی اسناد ایرانی استفاده کرده‌اند و صرف‌نظر از این که

۳- بی‌پریان اظهار نظر کرده که من در کنار گذاشتن خارس موتیلنی که به اسکندر بسیار نزدیک بوده و همین به او امکان می‌داده که به چنین سندی دسترسی داشته باشد، زیاده از حد شتاب کرده‌ام، یگانه پاسخی که می‌توانم بدهم این است که به نظر نمی‌رسد او منبع پولیانوس بوده باشد.

هر اکلیدس، از این اسناد استفاده کرده باشد یا نه، دست کم آن قدر صلاحیت داشته که درباره‌ی اوضاع ایران به‌طور معقولی سخن بگوید.

پیوست

ساماندهی متن به هیچ‌وجه آسان نیست، گرچه برخی "دسته‌بندی‌ها روش" هستند. نظم فهرست آشورنصیریال به قرار زیر است: گوشت قرمز، ^{به}_{گوشن} مرغ و ماهی، نان، نوشابه، ادویه یا چاشنی‌ها، سبزی‌ها و میوه‌ها.
در فهرست‌های زیر:

= ارتبه [شاید حدود ۵۰۰ کیلو برای جامدات]؛ $M = \text{ماریش} = \text{پارچ} = ۹/۷ \text{ لیتر}$ ؛
 $t = \text{تalan} [\text{بین} ۲۵ \text{ تا} ۳۰ \text{ کیلوگرم}]$ ؛ $mn = \text{منه} [\text{مینا} = ۴۳۲ \text{ گرم}]$ ؛ $\text{kapeties} = \text{kap}$

فهرست الف

- a۴۰۰
- a۳۰۰
- a۳۰۰
-
- a۱۰۰۰
- a۲۰۰
- a۴۰۰
- a۴۰۰
-
- a۱۰۰۰

۱. آرد گندم، خالص
۲. آرد گندم، درجه دو
۳. آرد گندم، درجه سه
- جمع آرد گندم برای نهار
۴. آرد جو، بسیار خالص
۵. آرد جو، درجه دو
۶. آرد جو، درجه سه
- جمع آرد جو

- ؟
 - a۲۰۰
 - a۱۰
 - [از بین رفته]
 - a۱۰
 - a $\frac{۱}{۲}$
۷. سمیدالیس [؟]Semidalis
 ۸. بلغور ساخته شده از olyra
 ۹. آرد عالی از alphita برای درست کردن معجون
 ۱۰. هل خوب خرد شده و خوب الک شده
 ۱۱. جو پوست کنده (ptisane)
 ۱۲. دانه خردل
-

فهرست ب

- | | |
|-----|---------------------------|
| ۴۰۰ | = گو سفند و بز، نر |
| ۱۰۰ | ۲. گاو |
| ۳۰ | ۳. اسب |
| ۴۰۰ | ۴. غاز پروار |
| ۳۰۰ | ۵. قمری معمولی |
| ۶۰۰ | ۶. پرنده‌گان کوچک گوناگون |
| ۳۰۰ | ۷. بره |
| ۱۰۰ | ۸. جوجه غاز |
| ۳۰ | ۹. آهو |

فهرست ج

- | | |
|------|--|
| m۱۰ | ۱. شیره تازه‌ی روز |
| m۱۰ | ۲. شیرترش شیرین شده |
| t۱ | ۳. سیر |
| t۱ | ۴. پیاز، شند |
| a۱ | ۵. شاخه‌ی (یا میوه‌ی سیلوفیوم [آنقوزه؟]) |
| mn۲ | ۶. عصاره‌ی سیلوفیوم [آنقوزه؟] |
| a۱ | ۷. زیره |
| t۱ | ۸. سیلوفیوم |
| a۱ | ۹. روغن سیب شیرین |
| a۱ | ۱۰. معجون از آب انارترش |
| a۱ | ۱۱. روغن زیره |
| t۳ | ۱۲. کشمکش سیاه |
| mn۳ | ۱۳. گل رازیانه |
| a۱ | ۱۴. زیره‌ی سیاه |
| ۳ | ۱۵. دانه‌ی diarinon |
| kap۲ | |

a۱۰	۱۶. کنجد خالص
m۵	۱۷. شراب Gleukos از
m۵	۱۸. ترب پخته در آب نمک
m۵	۱۹. گپر [capers] در آب نمک مانده برای درست کردن سس ترش
a۱۰	۲۰. نمک
kap۴	۲۱. زیره‌ی حبسی
mn۳۰	۲۲. رازیانه‌ی خشک
kap۴	۲۳. دانه کرفس
m۱۰	۲۴. روغن کنجد
m۵	۲۵. روغن "از شیر"
m۵	۲۶. روغن تربانتین [روغن بینه]
m۵	۲۷. روغن کنگر
m۳	۲۸. روغن بادام شیرین
a۳	۲۹. بادام شیرین خشک
m۵۰۰	۳۰. شراب
(وقتی شاه در بابل یا شوش است، نیمی از شراب او از خرما و نیمی دیگر از انگور است)	
۲۰۰ گاری	۳۱. چوب (xyla)
۱۰۰ گاری	۳۲. چوب (hule)
۱۰۰ قاب چارگوش	۳۳. عسل تراوایی*
mn۱۰ وزن هریک	(وقتی او در ماد است tawta پخش می‌کند)
a۳	۳۴. بذر کافیشه [Safflower]
mn۲	۳۵. زعفران
	(همه این برای نوشابه و ariston)

فهرست د

شاه این‌ها را توزیع می‌کند:

۱. آرد گندم، خالص

a۵۰۰

a۱۰۰	۲. آرد جو، خالص
a۱۰۰	۳. آرد جو، درجه دو
a۵۰۰	۴. Semidalis
m۵۰۰	۵. بلغور ساخته شده از olyra
a۲۰۰۰	۶. جو برای چارپایان
۱۰۰۰ گاری	۷. علوفه
۵۰۰۰ گاری	۸. کاه
m۲۰۰	۹. روغن کنجد
m۱۰۰	۱۰. سرکه
a۳۰	۱۱. هل خرد شده‌ی عالی
توزیع می‌شود.	همه‌ی این برای سربازان (?)

این آن چیزی است که شاه در یک روز مصرف می‌کند، شامل ariston [=بزرگان] او و deipnon [=خوراک‌شناسان] او و آنچه توزیع می‌کند.

کلیات: تصور متنی آسیب‌پذیرتر از لحاظ حذفیات و جایه‌جایی‌ها شاید دشوار باشد. شماره‌ی ۶ در فهرست الف، که در نسخه‌های خطی نیست، حذف آشکاری توسط اولین ویراستاران بود و منطقی می‌نماید فرض کنیم که حذفیات بیشتری که کمتر جلب توجه می‌کنند، نیز وجود دارند. من جسارت ورزیدم و شماره ۷ را در فهرست الف اضافه کردم تا توازنی را با شماره ۴ فهرست د حفظ کرده باشم؛ دلیلی نمی‌بینم این خوراک خوشمزه را از شاه دریغ کنم (نک. لوئیس ۱۹۷۷، ص. ۶۰). ناهمانگی‌های آشکار اندک است، اما بعید می‌نماید که الف ۸ به صورت خشک باشد و د ۵ به صورت مایع [چون اولی اندازه‌اش با "ارتیه" داده شده و دومی با ماریش = پارچ]. از نظر ناهمانگی میان آغاز، یادداشت پس از فهرست ج و یادداشت پس از فهرست د، این احتمال وجود دارد که ما توضیحی روشن میان ariston و deipnon پس از فهرست ب را از دست داده باشیم. یادداشت پس از ج ۲۳ مبهم است.

غلات: (الف ۱ تا ۱۲، د ۱ تا ۶): شکی نیست که غله‌ی غالب در تخت جمشید

جو بوده است. ترجمه‌های هالوک این واقعیت را می‌پوشاند (نک. ۷۶: PFT)، زیرا برای استفاده‌ی نسنجدید و گهگاهی، BAR. ۸ را برای جمع‌ها تعمیم می‌دهد که سایر غلات را نیز دربر می‌گیرد. در این متن فقط مقدار ۲۰ هزار ارتبه برای ۶ بسیار زیاد است، این مقدار سهمیه‌ی خشک ۲۰۰ هزار رأس اسب معمولی یا ۳۰۰ هزار قاطر می‌تواند باشد. پیش از آن‌که رقم را مردود بشماریم یا این‌سند را بی‌درنگ بی‌اعتبار تلقی کنیم، باید توجه کنیم که سایر حیوانات بارکش پنهان‌بوده‌اند و چه حیواناتی برای غذا می‌باشد از جاهایی استفاده کنند، که چراگاه‌های خوبی نباشد.

میزان آرد (ZID.DA) دریافتی موجودات انسانی معمولاً از لحاظ نوع یا کیفیت در قبض رسیدهای تخت جمشید مشخص نشده است. جذاب‌ترین مدارک مشابه و مفید برای مدرک ما باید قاعده‌ای از متن‌های سلطنتی (PF 699-700) به دست آیند و هیتنس (۱۹۷۵، ص ۸۱) تردید نکرده که سه صفت ذکر شده برای آردهای آن‌ها را "خوب"، "بهتر" و "بهترین" ترجمه کند، اما تردید من به جای خود باقی است، زیرا دسته‌ها جداگانه محاسبه نشده‌اند. متن‌های دیگر از لحاظ کمی میان آرد ramiyam و آرد haššar متفاوتند و در درایبور (Nehtihur 1965) (VI) دارای دو مقیاس اندازه‌گیری برای آرد hwry (سفید) است، که گمان می‌رود برابر باشد با "خالص" (Kathara) و سه تا با آرد rmy در متن ما. هیتنس (۱۹۷۵، ص ۴۰) درباره‌ی کاربردهای ramiyam و غیره بحث کرده و نتیجه گرفته است که معنای آن "fein" است. اما به همان اندازه این وسوسه وجود دارد که فکر کنیم baššar صفت یا اسم خاصی بوده که احتمالاً با کاربردهای متفاوت در ۱۸۵۴ (PF 302) ارتباط داشته است. جستجوی کوتاه و غیرکارشناسانه‌ی من در متون بابلی به یافتن هیچ‌گونه درجه‌بندی مشابه آرد با اعداد ترتیبی منجر نشد: تنها چیزی که به ذهن من می‌رسد، ۸۵ PT است با تمایز میان آرد سفید به عنوان درجه دو و آرد نقره‌ای به عنوان درجه سه.

واژه‌های ایلامی فراوانی برای غلات ذکر شده که بیش از ۲۰ تای آن‌ها در انتظار تعریف هستند. من برای بحث بیشتر، خوانندگان را ارجاع می‌دهم به هالوک PFT و هیتنس (۱۹۷۵)، و به خود تنها اجازه می‌دهم پرسم آیا A.SA.A. ارتباطی با شماره‌ی ۱۱ فهرست الف ما دارد یا نه، زیرا مسلم می‌نماید که روی این جو بهنحوی کار انجام

گرفته است (PF 430).

در تخت جمشید حتی پارناکا در روز فقط $18 = \text{BAR} = 6$ ارتبه آرد دریافت می‌کند؛ من حدس زده‌ام (لوئیس، ۱۹۸۴^a، ص ۵۹۵) که گوبیریاس $20 = \text{BAR}$ دریافت کرده است. شاه مسلمًا و روی هم رفته اندازه‌ای بزرگ‌تر با نظمی متفاوت در اختیار داشته است. طبق معمول وسوسه می‌شویم فکر کنیم که سهمیه‌ی درباریا سربازان فرق داشته است، اما این مورد شاید مربوط به درخواست ویژه‌ای بوده است. ^{کوارت}_{کوارت} $9 = \text{BAR} = 6$ هزار سرباز موقعیت مطمئن‌تری داریم. فهرست داز $4 = \text{BAR} = 1$ ارتبه $= \text{BAR} = 1$ می‌شود. اگر سهمیه میانگین $\frac{1}{3}$ $= \text{BAR} = 1$ در روز را فرض کنیم، به معنای وجود ۶ هزار سرباز است. می‌بینیم که باز رقم بالا است، اما شاید این سهمیه‌ای برای سپاهیان زیاده بوده است.

حیوانات: (ب از ۱ تا ۹). این نزدیک‌ترین قطعه به هرآکلیدس است، اما با آن فرق دارد. او می‌گوید روزانه برای شاه هزار حیوان ذبح می‌کرده‌اند. این جانوران شامل اسب، شتر، گاو نر، خر، گوزن و *ta pleista probatu* [گوسفند و بز؟] بوده‌اند. پرنده‌گان بسیاری نیز مصرف می‌شده‌اند، از شتر مرغ عربی گرفته تا غاز و مرغ و جوجه، بی‌گمان پرنده‌گان جزء این رقم هزار نبوده‌اند، پس رقم قابل قیاس در اینجا، اگر حدفیاتی وجود نداشته باشد، حدود 860 پرنده خواهد شد. بهترین تشابه عددی را نمی‌توان دو گوسفندی دانست که هر روز پارناکا به‌طور منظم دریافت می‌کرده است، بلکه $100 = \text{BAR}$ گوسفند دریافتی تو سط بانو آرتیستون همراه با $200 = \text{BAR}$ ماریش [=پارچ] شراب که ظاهراً برای مهمانی خاصی بوده است (کامرون ۱۹۴۲: ۴۸؛ PFT: ۵۲ n. ۴۸؛ هینتس ۱۹۷۱، ص ۲۸۸).

اگر ارقام مربوط به آشور نصیرپال را برای $10 = \text{BAR}$ روز مهمانی او به $10 = \text{BAR}$ تقسیم کنیم، ارقام کمابیش قابل مقایسه می‌شوند، غیر از این استثناء که در آن فهرست تقاضای گوسفند و بره بیشتر بوده است.

من عمداً واژه‌ی *probata* را ترجمه نکردم و گمان می‌کنم منظور گوسفند و بز روی هم بوده است، چون هم در یونان برای گوسفند و بز از یک واژه استفاده می‌کرده‌اند و هم در الواح تخت جمشید از واژه واحد UDU.NIITÁ استفاده شده است. در لوحه‌های تخت جمشید، اشاره‌ای به اسب به عنوان مواد غذایی وجود ندارد و گمان

نمی‌رود درست باشد که فرض کنیم از این اسب‌هایی که تغذیه می‌شده‌اند، به جز برای سواری و حمل و نقل استفاده دیگری می‌شده است. پرنده‌گان به عنوان ماده خوراکی سلطنتی در (PF 697-8) ذکر شده‌اند و مدارک فراوانی درباره‌ی تغذیه ایشان وجود دارد (PF 1718-1756). واژه‌ی datmakaš که گریشویچ (۱۹۶۹، ص ۱۶۹) آن را به "ورم کرده" [پروار شده؟] ترجمه کرده است، به نظر می‌رسد ترجمه‌ای منطقی برای Siteutoi باشد. (همچنین توجه کنید به کاربردهای Ig (kibatna، IN)، اصطلاح "پرنده‌گان کوچک گوناگون" (ب ۶) به مرغ و خروس‌های kuktukka ترجمه شده است (PFT: 49). در مهمانی آشور نصیرپال، ۵۰۰ غزال مصرف شده است؛ که من در تخت جمشید اثری نمی‌بینم، گرچه شاید škurum همان باشد (نک. 48)؛ احتمالاً این ربطی به škurum (هالوک ۱۹۷۸، ص ۱۱۲) ندارد، چون گمان می‌کنم منظور از دومی "تک شاخ" باشد.

متفرقه: در لوحه‌های تخت جمشید اشاره‌ای به شیر (فهرست ج ۱) نشده است غیر از شاید 417 PF. شناسایی بسیاری اقلام در مهمانی آشور نصیرپال، آسان‌تر از لوحه‌های تخت جمشید است، اما شاید برخی از آن‌ها در این الواح نیز باشند که هنوز شناخته نشده‌اند. آشکارترین نقطه تماس کنجد است (ج ۱۶) و روغن آن (ج ۲۴ و د ۹). از کنجد در تخت جمشید بسیار نام برده شده است و اثری از هیچ روغن دیگری جز کنجد دیده نمی‌شود (PF 431، 986، 1248). هنوز از واژه‌ی "نمک" در زبان ایلامی چیزی نمی‌دانیم. هالوک (25) واژه‌ی madukka را پیشنهاد می‌کند، اما به این واژه به مقادیر بسیار اندک اشاره شده است، گرچه غالب به استفاده‌ی دربار مربوط می‌شود (PF 719-722). اگر در کتاب عزرا (۲۲، VII) آمده است "از نمک هرچه بخواهد"، بنابراین گمان نمی‌کنم در تخت جمشید قبض رسیدی برای یک کوارت [حدود یک کیلو] هم پیدا شود. هینتس (۱۹۷۵، ص ۸۳) برای واژه‌ی madukka معادل "عسل" را ترجیح داده است و هالوک معادل "قهوه" را که البته مورد پشتیبانی قرار نگرفته است؛ آیا منظور از آنچه در 298 PF آمده "کلوچه‌ی قهوه" بوده است؟ به هر روی نظر ما "عسل" است، توجه کنید به توضیح دیودوروس سیسیلی XVII ۷۵، ۶ درباره‌ی ج ۳۳*؛ کورتیوس VI ۴، ۲۲. در مورد ج ۲۶ و ۲۷ بنگرید به آمونتاس و کنزیاس Ath.68a ap درباره الف ۱۰ و د ۱۱

*- دیودوروس می‌گوید در هیرکانی [گرگان] درختی شبیه به بلوط است که "از برگ‌هایش عسل می‌تراود" (ترجمه فارسی، نشر جامی ص ۷۳۳) - م

بنگرید به م. استول درباره هل در 28 JEOL که مرا به این فکر می‌اندازد که شاید این واژه ایلامی Zali باشد، برابر با Sahlū بابلی.

نوشابه: نیود آبجو باعث شگفتی است و شاید آن را از فهرست کنار گذاشته‌اند. با توجه به ۲۰۰ ماریش [=پارچ] آرتیستون شاید مقدار بسیار میانه روانه بوده است. تفکیک میان شراب نخل و شراب انگور اهمیت فراوانی دارد. هالوک برای واژه شراب Sawur که بارها تکرار می‌شود، ترجمه‌ای پیشنهاد نکرده است و هیئت‌س (۱۹۷۵، ص ۸۳) سخاوت به خرج داده و شراب "تلخ" یا "علفی" ترجمه کرده است. من به هالوک گفتم شاید "شراب خرما" باشد و او نتوانست اعتراض کند، اما شاید بهتر باشد به سرکه نیز بیندیشیم.

اوزان و مقادیر: غیر از گرفتاری بر سر واژه olyra در مورد بلغور (الف ۸، د ۵) استفاده از معیارهای اندازه‌گیری و وزن‌ها برای جامد و مایع هماهنگ و منطقی به‌نظر می‌رسند. چندان روشن نیست که چرا هیچ بررسی در مورد اوزان و مقادیر مواد خوراکی ذکر شده در لوحه‌های تخت جمشید انجام نگرفته است. جامدات با "ارتبه" [artaba] اندازه‌گیری می‌شوند. این یک واحد اندازه‌گیری خوب ایرانی است، ولی فقط در تخت جمشید مورد استفاده قرار گرفته و چشم به راه بررسی‌های کامل‌تری است (PFT: 72) یک یادداشت اضافی "ارتبه" مادی را برابر با "مدیمنوس" آتیک دانسته که به‌نظر برآورده بسیار مبالغه‌آمیز می‌آید. مقیاس کوچک‌تری برای اندازه‌گیری جامدات kapetis است که آن را برابر با "خوئی‌نیکس" [chainix] آتیک یعنی ۱ یک مدیمنوس دانسته‌اند؛ من نمونه شرقی باستانی دیگری نمی‌شناسم. همانند ۴۸ تخت جمشید، مقیاس استاندارد اندازه‌گیری مایعات "ماریش" است که برابر با ۱۰ "خوئس" آتیک دانسته‌اند که این نیز مبالغه‌ی دیگری است. اوزان و مقادیری نظری تالان [=ثالثت] و "منه" [یا مینا] همیشه خاص وزن بوده‌اند. ارزیابی با ظرفیت گاری برای یونانی (گزنهون، آنابسیس، IV، ۷، ۱۰) آسان‌تر از منابع شرقی است. حتی با کوچک‌پنداشتن گاری‌ها، به‌نظر می‌رسد که میزان کاه و علوفه (د ۷ و ۸) به‌ نحو مضحکی زیاد است.

حوالشی: کاملاً پیداست که ارائه‌ی معادل‌های اوزان و مقادیر کار ویراستاران بوده است، ولی یادداشت‌های پس از ج ۳۰، ۳۳، ۳۵ و د ۱۱ ظاهراً اصیل است. درباره‌ی ج ۱۹ شک و بحث زیادی وجود دارد.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

شواهد سبک‌شناختی درباره‌ی استفاده تاریخ‌نویسان یونانی از منابع ایرانی

دیتر متسler* - مونستر

پژوهش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

در دهه‌های اخیر، بررسی‌های زبان‌شناسی تاریخی پیرامون این امکان که نویسنده‌گان یونانی در نگارش مطالب مربوط به هخامنشیان از منابع ایرانی استفاده کرده‌اند، برای ایران‌شناسان اهمیت خاصی یافته است.^۱ از همین روست که مثلاً نامه‌ی داریوش یکم به گاداتاس^۲ فرماندار ایران در ماقنزا، جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داده است. در متن یونانی به دست آمده، آشکارا گرته‌بندی‌هایی از پارسی و جمله‌بندی‌هایی از پارسی دیوانی هخامنشی وجود دارد. این نکته درباره نوشته‌ها و نامه‌های تمیستوکلس،^۳ با درنظر گرفتن تفاوت‌های لازم، نیز صدق می‌کند. افزون بر این، بررسی نام‌ها نیز بنای سرشت خود اطلاعات گرانبهایی درباره آگاهی یونانیان از شاهنشاهی هخامنشی به دست می‌دهد (اشمیت ۱۹۸۱، ص ۴۷).

مقایسه‌های سبک‌شناختی "بحث قانون اساسی" میان داریوش و دو تن از

*- Dieter Metzler

1- Literaturbericht von Schmitt (1981: 1ff., bes. 25f.). Vgl. auch Sancisi-Weerdenburg 1980.

2-(لوکتر-هوتباخ ۱۹۶۴ ص ۹۱ به بعد: بوفو ۱۹۷۹ صص ۳۰۳-۲۶۷) (این مسأله را. ویکرز از آکسفورد با کمال محبت به من یادآوری کرد). درباره‌ی منشاء نام گاداتاس [Gadatas] من برغم نظر اشمت (۱۹۸۱، ص ۴۹) که آن را مشتق از پارسی‌باستان می‌داند، معتقد به فرضیه‌ی قدیمی ول‌هاوزن هستم (لوکتر-هوتباخ ۱۹۶۴، ص ۹۳) که این نام را یادآور ایزد شهر پاملیرا یعنی "گاد" [Gad] می‌داند، زیرا این نامی سریانی است که این شکل آن در سنگشته آمده است (تودور ۱۹۷۱، ص ۷۳). در این نامه، داریوش گاداتاس را ستوده که نهال‌های سوریه را به آسیای صغیر برده و آن‌جا را حاصلخیز کرده است. او به احتمال زیاد فردی سریانی تبار بوده است.

3- Nylander 1968: 119ff; Schmitt 1983. Hier auch weitere Hinweise zum Gadatas-Brief.

همدستانش در کتاب هرودوت (III، ۸۰ تا ۸۲) نشان می‌دهد که حتی در این سخنان که رنگ‌بُوی سوفسپایی دارند، باید وجود عناصر روایت ایرانی را در نظر گرفت که از نظر مضمون نیز مستدل هستند (اشمیت ۱۹۷۷، ص ۲۴۴؛ گشینیتر ۱۹۷۷). هنگام ارزیابی استدلاهای اوتناس [= اوتانه یا هوتن] در دفاع از دموکراسی نباید از نظر دور داشت که در شاهنشاهی هخامنشی در حکومت‌های خودگران محلی، انواعی از نمایندگی مردم و در داخل هر یک از قبایل و نهادها [ی اجتماعی] مشارکت در انتخابات وجود داشته است (بسنجید با آثار زیر: گزنفون، کوروش‌نامه I، ۲، ۱۵-۳-۲؛ افلاطون، قوانین کتاب سوم، XXII، ۱؛ a, b ترجمه فارسی ج ۴ ص ۶۹۴-۹۰ [آریان III، VI و VII، ۲۲؛ کورتیوس، روپوس IX، ۱۰؛ Max. Tyr. ۴]). هشدارهایی که در ادبیات ایرانی درباره کارنامه و سیرت شاهان ذکر شده است به کمک استدلال اوتناس آمده که اگر پادشاه فرمانروای مطلق باشد، این خطر وجود دارد که وی به دلیل خودخواهی گرفتار فساد شود (هرودوت III، ۸۰؛ مهربشت ۱۰۹ تا ۱۱۱؛ لتس ۱۹۶۴ ص ۱۱۹؛ ولفگانگ کناوت ۱۹۷۵، ص ۱۷۴ [ترجمه فارسی س. نجم‌آبادی با عنوان آرمان شهریاری ایران باستان]).* در گفتار داریوش نیز احتمالاً عباراتی برگرفته از اندیشه‌ی ایرانی نهفته که تاکنون مورد توجه قرار نگرفته است و از آن چنین برمی‌آید که داریوش بیم داشته در صورت حکومت مردم، او باش و اشرار (اصطلاحی اخلاقی که مفهوم اجتماعی دارد) طغیان کنند (fa kaina poieusi: هرودوت III، ۸۲، ۴). به نظر من در سخن داریوش در سنگنشته‌ی بیستون درباره شورشیان، در اصطلاح hamiç iyə (= هم میترا = هم پیمان) به معنای "هم پیمانان" (اشمیت ۱۹۸۱، ۳۱ و کتبه بیستون IV gf) در گفتار هرودوت از واژه پارسی باستان استفاده شده و بر فروdest است. با این حال در گفتار هرودوت از واژه پارسی باستان استفاده شده و بر یونانی Stasis است. با این تأکید شده که به معنای هم‌پیمان شدن به قصد توطه است. اتحاد آنان (con-iuratio) تأکید شده که ممکن نیست کتاب کوروش‌نامه‌ی گزنفون بدون استفاده از همواره تأکید شده که ممکن نیست

*- نیز در زبان فارسی بنگرید به مرتضی ثاقب‌فر «مرگ کیخسرو» در جهان نو تابستان ۱۳۴۹ و مرتضی ثاقب‌فر «بن‌بست کیخسرو» سخنرانی در کنگره‌ی فردوسی در قلمرو تاریخ و فرهنگ، شهریور ۱۳۷۹ تهران، تالار مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی با همکاری بنیاد آکلیس -م.

منابع ایرانی نوشته شده باشد (کنات ۱۹۷۵، ص ۲۸ به بعد؛ سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۰، ص ۱۸۴ به بعد؛ بربان ۱۹۷۹، ص ۱۳۹۱)، با این حال اخیراً تلاش‌هایی انجام شده تا در صورت امکان با دیدگاهی هودار یونان و یونانی مدارانه به کل و گوهر کتاب گزنفون بنگرند و از درون آن یک ایدئولوژی مسلط خاص گزنفونی را کشف کنند (بربارت ۱۹۸۳ [Breebart 1983] به بعد). با بررسی منابع ایرانی به زودی در می‌باییم تصویری که هرودوت و کنزیاس از کوروش ترسیم کرده‌اند، انسجام ندارد (Cizek 1975: 530). پیداست که جدا از مسئله انتخاب اشخاص و صورگاه مختلف، برای نامه‌ای آنان نیز از روایات موازی ایرانی متفاوتی استفاده شده است و کاملاً پیداست که از یک کوروشنامه [Kyros-nameh] که اثری حمامی بوده و تصویری آرمانی از بنیادگذار شاهنشاهی ارائه می‌داده، استفاده شده است (کریستن سن ۱۹۳۶، ص ۱۲۶؛ به بعد؛ پیتساگالی ۱۹۴۲، ص ۴۰ به بعد؛ بربان باخ ۱۹۶۶، ص ۱۷۰۹ و ۱۷۱۹). به علاوه روایت مستندی در دست است که به دست نویسنده‌گان یونانی و با استفاده از اطلاعات آگاهان ایرانی تهیه شده است (متسلر ۱۹۷۷، ص ۲۷۹ به ویژه ۲۹۲). طبیعی است که نمی‌توان درباره اختصاص بخش‌های خاصی از کتاب تریت کوروش (یا کوروشنامه) گزنفون به یک یا چند منع از منابع روایی مذکور ایرانی در همین جا به طورکلی اظهار نظر کرد، اما البته باید کوشید با مثال‌های متکی بر واقعیت، مشکلات مربوط به عناصر برگرفته از روایت حمامی یا روایت مستند فوق الذکر روشن شوند.

گزنفون در تشریح ساختار شاهنشاهی و شیوه اداره آن توسط کوروش، در فصل ششم از کتاب هشتم کوروشنامه به نقش و وظایف شهربها اشاره می‌کند. در این متن روایی گزارشی، درباره اقدامات شاه که در آن کارهای زمان حیات و پس از مرگ کوروش شرح داده شده است، گفتارهای شاه به شهربها واژه به واژه آمده است (گزنفون، کوروشنامه VIII، ۶، ۳-۴ و ۱۱-۱۲). واقعه‌ی ساختگی جلسه‌ای که شاه مأموران آینده خود را به آن فرامی‌خواند: مضمون سخنان اندرزهای کلی است، اما دستورهای خاصی نیز درباره شیوه اداره و تسلط بر شاهنشاهی داده می‌شود و در آن شهربها به دوستی با شاه فراخوانده می‌شوند (ویژه هوفر ۱۹۸۰، ۱۱ به بعد). من حدس می‌زنم این گفتارهای شاه نوعی نوشته ویژه‌ای بوده که در شرق باستان بارها

مورد استفاده قرار گرفته و مضمون اصلی آن دستور چگونگی خدمت به مقامات زیردست بوده است. ج.ب. پریچاردز در کتاب خود متون خاور نزدیک باستان در ارتباط با عهد عتیق به وجود مثال‌هایی از هیتی‌ها و از مصر در این زمینه اشاره کرده است (صفحه ۲۰۷ و ۲۱۲ به بعد؛ گوربیشهی وزیر، خمیره). در هر دو مثال، دستورات شاه با نقل قول‌هایی کلمه به کلمه از گفتار او بیان شده است. بدینهی است که مضمون آن مربوط می‌شود به حدود اختیارات عینی و واقعی از لحاظ تاریخی خاص، که از نظر شکل و طرح با متن گزنفون قابل مقایسه هستند.

از سوی دیگر پیداست که وظیفه‌ی "تقلید از شاه" (*imitatio regis*) که در دستور کوروش آمده، دستوری است صرفاً ایرانی.^۴ این بدان معناست که شهربان موظف بودند روش زندگی شاهنشاه خود را چنان تقلید و پیروی کنند، که خود از سویی سرمشق زیردستانشان باشند و از سوی دیگر به عنوان نماینده شاه ایران تمثیلی از وجود او شوند. در یک مورد اصطلاح ایرانی "در درگاه" (کاخ) در ارتباط با تربیت خدمه دربار آشکارا برگرفته از یک منبع ایرانی است (گزنفون، کودوشنامه، VIII، ۶، ۱۰؛ و. کناوت ۱۹۷۵ ص ۶۷).

اشاره به تأمین نیازهای اسواران یا شهسواران از سوی کوروش با استفاده از املاک که در اسناد بابلی ثبت شده (داندامایف ۱۹۶۷، ص ۴۰) نشان می‌دهد که به‌نظر گزنفون نیروهای اشغالگری که پس از فتح در سرزمین مربوطه مستقر می‌شدند، اجازه نداشتند به هیچ وظیفه دیگری پردازند، یا از مقام نظامی دیگر پیروی کنند (کودوشنامه VIII، ۶، ۳).

اصطلاح یونانی این نوع دستور شفاهی، یعنی *prostagma* در نظام اداری بطلمیوسی مصر نیز مرسوم بوده است (Lenger 1964). نامه‌های شاه بطلمیوسی مصر مربوط به دوره‌ی قبل از متون هخامنشی ذکر شده است.^۵

اشاره به اسناد اداری، این راه حل را پیش روی ما می‌نهد که گزنفون در متون ذکر

4- Breebaart 1983: 130f.; Metzler 1983: 10. Auch in der Verwaltungspraxis ü bernimmt der Satrap Methoden des Königs. so etwa in der Führung einer Liste von Wohltätern und Tadelwerten Metzler 1977: 292; Wiesehöfer 1980: 10f.) auf die sich auch die apäte Satrapeninschrift von Aranda (Maier 1959: 256) und zwei Briefe des Arshama (Grelot 1972: 305 Nr. 65,d; 314 Nr. 68,j = Driver 1965: Nr. 4 und 7) beziehen.

5- Neben den Arshama-Briefen vgl. Spiegelberg 1928: 604ff.; Gyles 1959 (*non vidi*).

شواهد سبک‌شناختی درباره‌ی ... ۱۴۱ □

شده در این جا احتمالاً از منابعی مستند استفاده کرده است، گرچه بی‌گمان از حماسه ایرانی کوروش نامه و سیرت شاهان به عنوان مکمل بهره گرفته است، چنان‌که در سراسر شاهنامه فردوسی نیز بارها به چنین چیزی برخورد می‌کنیم (ولفگانگ کنوات ۱۹۷۵، صص ۶۳، ۸۴ و ۱۸۸). پاسخ این پرسش که آیا گزنفون در این جا از یک منبع حماسی یا به بیان دقیق‌تر از منبعی تاریخی استفاده کرده یا نه، دشوار است. درباره تاریخی بودن تصویری که گزنفون از کوروش ~~استفاده~~ کرده می‌گذرد و نیز رنگ و بوی ایرانی این تصویر، نیز نمی‌توان سخنی گفت.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

هروdot و تاریخ شفاهی*

آزوین ماری** - آکسفورد

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

I

همگان پذیرفته‌اند که هروdot بیشتر اطلاعات خود را از روایات شفاهی به دست آورده است. حتی کسانی که به این نکته شک دارند، می‌پذیرند که او می‌کوشی در منابع خود را شفاهی معرفی کند و بدین‌منظور یا آن‌ها را می‌ساخت و جعل می‌کرد (فلینگ ۱۹۷۱ به ویژه ص ۱۱۲ به بعد)، یا حتی اگر مکتوب بودند شفاهی وانمود می‌ساخت: «هروdot در سراسر اثر خود می‌کوشد این پندار را حفظ کند که کارش گزارشی است شفاهی، حتی در جاهایی که می‌دانیم یا حدس می‌زنیم که بر پایه‌ی منابع مکتوب استوار است» (ایمروار ۱۹۶۶، ص ۶). از آن‌جا که به‌نظرم می‌آید این دیدگاه عمومیت یافته که هروdot می‌کوشیده ماهیت منابع خود را جور دیگری معرفی کند، به جای این‌که مشکلات را حل کند، بر آن‌ها افزوده و دشوارترشان ساخته است (نک. پانوشت ۱۲)، قصد دارم این‌گونه رویکردها را نادیده بگیرم و خود را وقف

*- اولین طرح بخش یکم این مقاله برای سمیناری نوشته شد، که توسط من و پروفسور آرنالدو موبلیانو در هیلاری ترم سال ۱۹۷۷ در آکسفورد برگزار شد؛ از آن زمان و پیش از این‌که به پژوهشگاه دانشگاه خرونینگن ارائه شود در فرسته‌های گوناگون توسط مردم‌شناسان و محققان دوره کلاسیک مورد بحث قرار گرفته است. از آن‌جا که این بخش مقاله معرف شالوده‌ی نظری کتاب یونان آغازین (۱۹۸۰) من است (نک. صص فشرده‌ی ۳۲-۲۷) شاید زمان انتشار آن فرا رسیده باشد. بخش دوم در بر تو بحث‌های خرونینگن نوشته شد. در این‌جا سیاست‌های خود را به همکارانم در آن‌جا و به دیوید اشری و هلن سانسیسی وردنبورخ تقدیم می‌کنم که ارزیابی‌های ارزشمندی درباره مراحل بعدی مقاله انجام دادند.

**- Oswyn Murray

بررسی نتایج برداشت کلاً پذیرفته شده درباره‌ی منابع هرودوت سازم. یکی از نتایج این اتفاق نظر آن بوده که به طورکلی نقد منابع هرودوت کنار گذاشته شده و در عوض به نثر هرودوت، برداشت او از تاریخ، هدف‌های او و فنون ادبی او توجه شده است.^۱ بی‌توجهی به مسائل کلی مربوط به منابع هرودوت تا زمانی که توجه به خاستگاه‌های منابع تنها به درد برخی تاریخ ادبیات‌نویسان می‌خورد،^{شاید چندان بی‌سود نبود، اما در عصر کنونی که مسائل تاریخ شفاهی و خصوصیات عمومی و انفرادی روایات شفاهی با وسعتی این چنینی چه در میان مورخان محلی معاصر و چه سایر گروه‌های گوناگون هوادار "تاریخ بنیادی" (نک. مقدمه مفید تامسون ۱۹۷۸ و نیز هنیگه ۱۹۸۲) و حتی بیشتر میان مردم‌شناسان مورد بحث قرار گرفته است، ادامه‌ی این وضع تا حدی گستاخانه به نظر می‌رسد. پس شگفت نیست که این مورخان و مردم‌شناسان احساس می‌کنند به ارزیابی اعتبار یکی از منابع اصلی اطلاعاتی خود نیاز دارند. برای کسانی که خارج از گود بودند، تا همین اواخر مشکل آن بود که غالباً جدا کردن آگاهی‌هایی که در درباره‌ی ادبیات تخصصی به دست می‌آوردن از چارچوب و بافت اصلی که در اختیار داشتند، آسان نبود. اما دو اثر تلفیقی، وظیفه‌ای را که من در این مقاله برای خود قابل شده‌ام آسان‌تر کرده است؛ این وظیفه عبارت است از مقایسه بر خورد هرودوت با روایات شفاهی یونانی و سایر روایات شفاهی، به امید این‌که بتوانم هم ماهیت روایات شفاهی یونانی را روشن کنم و هم سهم خود هرودوت را. پیش از آن‌که به مسائل مربوط به گزارش‌های هرودوت از فرهنگ‌های غیریونانی پردازم، گمان می‌کنم مهم‌تر آن است که نخست اصول حاکم بر عرصه نامطمئن‌تر روایت یونانی را روشن سازم؛ اما در بخش دوم مقاله خود خواهم کوشید، نشان دهم چگونه نتایجی که گرفته‌ام مستقیماً به وسائل کسب خبر هرودوت از این‌گونه فرهنگ‌ها مربوط می‌شوند، بدین‌منظور نمونه‌ای از گزارش او درباره‌ی ایران را بررسی خواهم کرد. دو اثر جدیدی که بررسی من با آن‌ها آغاز می‌شود، هر دو در تجربه‌ی مربوط به}

1- The neglect of oral history is well revealed by the (admittedly impressionistic) survey of Lachenaud 1985. I have found especially valuable in the present context Immerwahr 1966. Pembroke 1967, Hartog 1980. Lang 1984. I have not seen Evans 1980, but there are some excellent remarks in Evans 1982: ch. 10.

روایت شفاهی آفریقا ریشه دارند، اما به نظر من این بدان معنا نیست که این محدودیت بر ارتباط آن‌ها با یونان باستان اثر گذاشته است؛ در واقع یک پاداش من از بهره‌گیری گسترده از این دو اثر و منابع آن‌ها شاید تأیید این نکته باشد، که شیوه‌های رویکرد آن‌ها به راستی اعتباری کلی‌تر دارد. اولین و آشکارا ذی‌ربط‌ترین این آثار مدعی ارائه قواعدی عمومی و جهانی ^۲ است، گرچه تجربه‌ی مؤلف آن از تاریخ شفاهی در آن زمان به کنگو محدود می‌شده است.^۳ این کتاب، روایت شفاهی تألیف یان وان سینا است (Vansina ۱۹۶۱) و ترجمه انگلیسی آن در ۱۹۶۵ مولف در این کتاب گزارشی کاملاً نظری درباره‌ی انواع گوناگون روایت شفاهی و مشکلات مربوط به تاریخ‌نویسی از روی آن‌ها ارائه می‌کند؛ و چه بسا همین نشانه‌ای کافی باشد هم از قدرت‌ها و هم از ضعف‌های گزارش او، بدین معنا که او بیشتر با همان مشکلاتی در ارتباط با تاریخ شفاهی برخورده، که پاول ماز [P.Maas] در کتاب نقد متن خود با مشکلات مربوط به ویرایش یک متن واقعی روبه‌رو شده است. کتاب دوم شاید قابل مقایسه باشد با پاسخ پاسکوالی به ماز و این کتاب عبارت است از ادبیات شفاهی در آفریقا (۱۹۷۰)، تألیف روت فینیگن که به بررسی انتقادی خصوصیات و انواع ادبیات شفاهی آفریقا به طور کلی و مسائل مربوط به درک این ادبیات می‌پردازد (نک. نیز فینیگن ۱۹۷۷). شاید برای هر مورخی جالب باشد بداند که هردوی این کتاب‌ها از لحاظ روش، تجربی هستند و از روش‌های مردم‌شناسان استفاده کرده‌اند؛ مؤلفان نه در پی تفسیر هستند و نه از نظریه‌های انتزاعی‌تر مردم‌شناسی پشتیبانی می‌کنند. البته این کتاب‌ها به عنوان مطالعاتی مبتنی بر تجربه، اکثراً به همان نتایجی رسیده‌اند که قبل‌اً در مطالعات مربوط به مدارک یونانی روشن شده بود؛ اما من امیدوارم که حتی واقعیت‌های آشکار و مشهور روایات و سنت یونان باستان نیز در چارچوب گسترده‌تر کنونی طور دیگری بنمایند.

آخرین تلاش روشنمند و منظم برای برخورد با این جنبه از کتاب هروdot از دیدگاه مردم‌شناسی کتاب و. آلی [W. Aly] با عنوان

Volksmarchen, Sage und Novelle bei Herodot und seinen Zeitgenossen

2- For this article I have used the Penguin edition (1973) with important new observations in the preface.

سال ۱۹۲۱ (تجدید چاپ با پیوست سال ۱۹۶۹) بوده است. همان‌گونه که برای کتابی از آن زمان طبیعی می‌نماید، دل‌مشغولی اصلی آلى روش‌ها و تأثیفات فولکورشناسان و گردآورندگان قصه‌های عامیانه بود؛ و بسیاری از نتیجه‌گیری‌های او چنان افراطی بودند که به رغم ادعاهای لودویگ هوبر در مورد جایگاه مرکزی این کتاب در پژوهش‌های جدید هرودوت‌شناسی (همان کتاب، تجدید چاپ ۱۹۶۹، صص ۳۲۸-۳۱۷)، در واقع کتاب یا به طور کلی رد شد یا به عنوان ^{ادعا}_{آئوی} فقط مورد علاقه کارشناسان مردم‌شناسی نادیده گرفته شد، چنان‌که مثلاً کورت فون فریتسن در کتاب خود Geschichtsschreibung Griechische انگیزه‌های قصه‌های عامیانه آن ارجاع می‌دهد. برخی از نتیجه‌گیری‌های مقاله‌ی من در واقع شباخت زیادی به اندیشه‌های آلى دارند – مثلاً تفکیکی که او میان "تاریخ" [historie] و "حکمت" [logos] در ارتباط با دو نوع روایتی که من فرض کرده‌ام، قائل شده است؛ و او نیز بر استمرار هنری میان منابع هرودوت و روش‌های او تأکید ورزیده است.

غیر از استثنایی بارز (به ویژه آرنالدو مو میلیانو در مقالات گوناگونش)، نویسنده‌گان جدیدتر در زمینه‌ی تاریخ‌نگاری باستانی چندان علاقه‌ای به روایت و سنت شفاهی نداشته‌اند. موزیس فینلی هم در نکات کلی کتاب یونان باستان (۱۹۷۰؛ ۱۹۸۱) خود و هم در مقاله‌ی "اسطوره، حافظه و تاریخ" خود، صادقانه دیدگاه توکودیدس [= تو سیدید] را پذیرفته و در مقاله اخیر می‌گوید:

هر کجا که بتوان در میان قومی زنده سنت یا روایتی را بررسی کرد، مدرک فقط چیزی نیست که به یک رسم یا باور مربوط شود، بلکه دیگر انواع خاطره، خاطرات نامرتب، را نیز شامل می‌شود، آنچه به زبان می‌آید عمر کوتاهی دارد و حداقل، غیر از استثنایی نادر، عمر آن از سه نسل تجاوز نمی‌کند. این نکته در مورد تبارشناسی‌ها نیز صادق است، مگر آن‌که با نوشتمن ثبت شده باشند (فینلی ۱۹۷۵، ص ۲۷).

درباره‌ی این نکته، فینلی از مشکلات مربوط به قهرمانان هومر یاد می‌کند که فراتر از پدر بزرگ‌هایشان را نیز به یاد می‌آورند؛ مناسب‌تر آن است که از نمونه‌های واقعی نقل شود نه از نمونه‌های ادبی نظیر نسل شانزدهم یک خدا که هکاتایوس

می‌گوید (نک. ۴ صفحه بعد)، یا هروفیتوس خویسی که از نیای چهاردهم خود یاد می‌کند (نک. وید - گری ۱۹۵۲، ص ۸ به بعد)، که هر دو ما را تا سده‌ی دهم پیش از میلاد به عقب می‌برند.

اما نتیجه‌گیری‌های وان‌سینا تفاوت دارند و ضمن صحبت از کاری مربوط به سال

۱۹۶۱ می‌گوید:

پیشکش

دهه‌ی گذشته نشان داد که روایات شفاهی از مطالعه‌ای ۱۷۵۰^{۱۷۵۰} یا ۱۸۰۰ از لحاظ تجربی بسیار مفید است... روایات معتبر قبل از ۱۷۵۰ نادر و حداقل هستند. آفریقا تقریباً یکسره به کشورها محدود می‌شوند (وان‌سینا ۱۹۷۳، ص XIV).

بدین‌گونه تجربه مردم شناسان نشان می‌دهد که عمر روایت شفاهی دو برابر آن چیزی است که فینلی عقیده دارد. بدون شک پیدایش "دولت شهرها" [Poleis] در یونان باستان به معنایی است که وان‌سینا "کشور" یا "دولت" تلقی می‌کند و بنابراین روایات مربوط به آن‌ها حتی عمر طولانی‌تری دارند؛ اما در واقع پیداست که او به مدت زمانی ۱۵۰-۲۰۰ ساله عقیده دارد، که نمونه‌ی هروdot مؤید آن است. اطلاعات هروdot به شکلی منطقی از ۴۵۰ ق.م. تا میانه‌ی سده‌ی هفتم، یعنی استعمار کورین، تهاجم کیمری‌ها و استقرار حکومت استبدادی در کورینت، به عقب می‌رود. دوره‌ی پیش از ۶۵۰ ق.م. عملاً ناشناخته و عرصه حدسیات و داستان‌های منفردی است که در واقع با واقعیت‌های "عصر تیرگی" مطابقت ندارند. جهان‌های هومر و هزیود و (عجیب‌تر) اولین عصر استعمار غرب برای هروdot به اندازه توکودیدس سایه‌وار و شیخ‌گون‌اند، توکودیدسی که هیچ تصویری از عصر تیرگی ندارد و حتی نمی‌تواند به روشنی میان مهاجرت‌های آن دوره و استعمار غرب تفکیک قابل شود. فاصله‌ی زمانی دو قرن در هر دو مدرک جدید و قدیم به عنوان واقعیتی تجربی، هم با نظریه‌های کسانی تناقض دارد که قدرت‌های استثنایی حافظه را به فرهنگ‌های شفاهی نسبت می‌دهند و هم مخالف نظریه کسانی است که می‌پندارند حافظه‌های ابتدایی به کوتاهی حافظه‌های آمریکایی امروز بوده است. اگر بخواهیم جویای تبیین ویژه‌ای از این پدیده در جهان یونانی، صرف نظر از سازگاری کلی آن با مدارک جاهای دیگر باشیم، نباید به آغاز و رواج هنر نوشتمن متول شویم. با این همه، این

پدیده حدود صد سال پیش از تاریخ موردنظر ما رخ داده است و نشان می‌دهد که فقط یک نسل پس از هرودوت، این پدیده از طریق استفاده از بایگانی‌های محلی و سیستم‌های تاریخ‌گذاری بر تاریخ‌نویسی اثر گذاشته است. هرودوت مسلمًا از چنین سیستم‌ها و سودمندی آن‌ها برای نگارش یک تاریخ عمومی بی‌اطلاع بوده است، چنان‌که مثلاً گزارش توسيدييد از استعمار سيسيل (نک، دو صفحه بعد) مؤید اين امر است. سنت شفاهی [logo] = حکمت‌ها] که هرودوت ادعا می‌کند به آن تعلق دارد، معرف آن‌گونه اطلاعاتی نیست که فن نوشتمن می‌تواسته به حفظ آن‌ها کمک کند. منطقی‌تر شاید این باشد که فکر کنیم گستره و فاصله‌ی زمانی اطلاعاتی که هرودوت بیان می‌کند، بازتاب تحول Polis [= دولت شهر] به عنوان یک نهاد در دوره‌ی از ۷۵۰ تا ۶۵۰ ق.م. بوده است؛ اما اثبات این نظر مستلزم تحقیقات کلی دیگری است. قبل از در پژوهش‌های دوره کلاسیک این خط جداکننده را به انتقال از "فضای اسطوره‌ای" [spatium mythologicum] به "فضای تاریخی" [Spatium historicum] نسبت داده‌اند؛ اما این اصطلاحات مفاهیمی هستند [دهان پرکن] که طینشان بیشتر از قدرت تبیینی شان است (نک. فون لایدن ۱۹۴۹، صص ۸۹-۱۰۴ که بخشی از آن در کتاب مارگ ۱۹۶۵، صص ۱۶۹-۱۸۱ تجدید چاپ شده است).

این واقعیت که روایات و سنت‌های شفاهی یونان که مورد استفاده‌ی هرودوت فرار گرفته‌اند، ظاهراً در درون همان مرزها و حدود تقویمی عمل کرده‌اند که روایات جوامع دیگر، ممکن است به علت وجود یک روایت حمامی شفاهی نیرومند یونان کهنه که مسلمًا از لحاظ خاستگاه‌های خود قدیمی‌تر از عصر تیرگی بوده‌اند، نیاز به توضیح و تبیین داشته باشد. چه بسا این امر مستلزم ایجاد شرایط ویژه‌ای بوده که یونان کهنه را به مورد خاصی تبدیل کرده بوده است. به‌نظر من این مسأله با خصوصیت کلی دیگر روایات گزارش شده توسط هرودوت ارتباط دارد، که آن نیز خود محتاج بحث است: و آن این است که از بسیاری جهات مهم، اطلاعات هرودوت درباره‌ی بخش‌های کهنه‌تر نسبت به دوره خودش فقط از لحاظ کمی با اطلاعات نزدیک‌تر به دوره خودش تفاوت دارد، نه از لحاظ کیفی. ظاهراً باید فرض کرد که او هرقدر به زمان خود نزدیک‌تر می‌شده اطلاعاتش طبعاً بهتر می‌شده است؛ حال

آن که چنین نیست یعنی گرچه جزیيات فراوانتری را کسب می‌کرده اما به راستی نمی‌توان گفت که این اطلاعات و جزیيات درست‌تر و بهتر و دقیق‌تر بوده‌اند. مثلاً هروdot بیشتر دوره جوانی خود را در جزیره Samos گذرانده که فقط حدود ۷۰ سال با مرگ پولیکراتس فاصله داشته و بی‌گمان با افراد بسیاری که او را می‌شناخته‌اند، صحبت کرده است؛ با این حال گزارش او از پیشینه و حوادث مربوط به پولیکراتس اصالتاً کمابیش دقیق‌تر و تاریخی‌تر از داستان مربوط به کوپسلوس و پریاندر که بیشترین فاصله‌ی زمانی را با او داشته‌اند^۳ نیست.^۴ و بسیاری از ویژگی‌های بخش‌های کهن‌تر تاریخ او مثلاً در شورش ایونیه و حتی در جنگ‌های با ایران تکرار شده‌اند.^۵

عموماً ادعا شده است، که علت همگونی روایات هروdot، شخصیت ادبی وی بوده است؛^۶ البته این سخن تا اندازه‌ای درست است، گرچه من بعداً نشان خواهم داد که شخصیت ادبی او نیز به توبه خود محصول سنت شفاهی یونان بوده است: نکته مهم آن است که دریابیم این همگونی خود یکی از ویژگی‌های سنت‌های شفاهی است. همان‌گونه که وان‌سینا طرح‌گونه اشاره می‌کند، سنت شفاهی مبتنی است بر "زنگیره‌ی دلایل" یا "زنگیره‌گواهی‌ها" که اعتبار آن‌ها عمدتاً نه از طول این زنگیره بلکه از شیوه انتقال تأثیر می‌پذیرد: «در مورد درستی و اعتبار روایات شکی نیست که روش انتقال اهمیت بسیار بیشتری دارد تا طول زمانی که روایت عمر کرده است» (وان‌سینا ۱۹۷۳ ص ۵۳). و همین شیوه انتقال به همین‌گونه بر خصلت داستان اثر می‌گذارد خواه داستان مربوط به ۵۰ سال پیش باشد یا ۱۵۰ سال پیش.

تأکید بر روش انتقال چه از سوی وان‌سینا و چه دیگران از لحاظ نتایجی که در بررسی تاریخ یونان باستان و هروdot دارد بهنظر من از همه جالب‌تر است. البته در اینجا منظور دو عرصه‌ی جدا ولی در ارتباط با یکدیگر است: اولاً شکل‌های ادبی و

3- This problem is not considered in Mitchell 1975; for an analysis of Herodotus Samian information as three separate *logoi* see Immerwahr 1957.

4- For the Ionian Revolt, see my forthcoming chapter in the new edition of the *Cambridge Ancient History* 4.

5- این فرضیه در پس بیشتر آثاری که در پانوشت ۱ نام بردم، نهفته است.

زبانی که روایات توسط آن‌ها حفظ شده‌اند و ثانیاً محیط اجتماعی که این حفظ در آن‌ها انجام گرفته است.

یک تفکیک نظری که وان‌سینا از آن بهره گرفته (و روت فینینگن نیز در بحث خود از آن استفاده کرده است)، تنها از آن رو به بحث مابربوط می‌شود که می‌تواند برخی فقدان‌ها در یونان باستان را روشن سازد. بدیهی است که ویژگی‌های روایات شفاهاً ثبیت شده [مثلاً به صورت شعر] با روایات آزاد فرق خواهد داشت، که هر راوی در بازگویی خود از واژه‌های متفاوتی استفاده می‌کند؛ وان‌سینا شعر، برخی روایات و ذکر‌های مذهبی، فرمول‌های معین قانونی و حقوقی [مثلاً هنگام عقد پیمان زناشویی یا پیمانی دیگر]، فهرست‌ها، تبارشناسی‌ها و غیره را در شمار روایات شفاهاً ثبیت شده می‌داند. یونانی‌ها در روایات پهلوانی حمامی دارای شکل روایی و زیان ثبیت شده‌ای بودند (گرچه یک روایت سنتی به همان اندازه که خلاق است تکراری نیز هست)؛ اما این روایت در مورد یونان کهن چون زمانش معین نشده بود، لزوماً غیرتاریخی نبود. چرخه‌ی [حوادث] هومری در یک نسل با فقط اشاره‌ای تاریخی گسترش‌تری جای ندارد، که این مثلاً تضاد آشکاری دارد با سنت یهودی یا حمامه‌های پهلوانی بیشتر اقوام اروپای شمالی. به‌نظر می‌رسد که آفرینندگان و حافظان و پاسداران این اشعار به راستی از ارتباط تقویمی و زمانی خود با عصر پهلوانی بی‌اطلاع بوده‌اند و همین قدر می‌دانسته‌اند که این رویدادها در دنیاگی کهن و کاملاً جدا از "عصر آهن" ایشان رخ داده‌اند و تا عصر هکاتایوس که این پیوند‌ها شروع به استوار شدن کرد، چنین وضعی حاکم بود. برخلاف آفریقا در یونان هیچ حمامه‌ی تاریخی واقعی وجود نداشت و در هیچ شعری از بالش و ستایش جهان معاصر یا گذشته‌ی نزدیک خبری نبود؛ جامعه‌ای که سرود پیروزی اپی‌نیکيون [epinikion] را برای کشتی‌گیران و پهلوانان سرود و آفرید، تاپیش از سده چهارم (ق.م.) هیچ سرودی همانند برای شخصیت‌های سیاسی نداشت و برخلاف مثلاً رومیان، درباره آداب و آیین‌های دینی یا قانونی هیچ سنت ثبیت شده کلیشه‌ای و قالبی یا وجود نداشت یا به آن اهمیتی داده نمی‌شد. مفقود شدن رساله تبارشناسی‌های

هکاتایوس داوری در این باره را برایمان دشوار ساخته است که بگوییم در یونان – برخلاف اسرائیل و روم – چند قوم می‌توانستند به یکسان به شاهکار خود ببالند یا چه طبقه‌ای خود را در منافع فرهنگی تبارشناسی‌ها شریک می‌دانست.^۶ اما نشانه‌اندکی وجود دارد که هرودوت توانسته باشد چنین اطلاعاتی را هم به دست آورد به جز در مورد شاهان (درباره شاهان اسپارت کتاب‌های هفتم و هشتم به ترتیب بندهای ۲۰۴ و ۱۳۱) در مورد شاهان شرقی و مقدونیه کتاب هشتم بند (۱۳۹).^۷ این قدران تبارشناسی تطبیقی یکی از ویژگی‌های سنت یونانی است که آشکارا با مسئله سنت‌های اشرافی ارتباط دارد. مقدار اندکی که از فهرست‌های دیگر در بایگانی‌های شهری (نظیر فهرست آرخونی آتن) یا در بتخانه‌ها (مانند فهرست برندهای مسابقات اولمپیک، فهرست کاهنان معبد هرا در آرگوس یا بتخانه‌ی آپولو آرخاگتس در ناکسوس سیسیل که به نظر من توسيديد برای تعیین تاریخ تأسیس سیسیل از آن استفاده کرده) باقی مانده است، همگی مربوط به بعد از رواج خط و نوشتن هستند و هیچ‌یک تا نسل بعد از هرودوت اشاعه‌ی گسترده‌ای نداشتند.^۸

روایات شفاهی مورد استفاده‌ی هرودوت، بی‌تر دید به دسته‌ی روایات آزاد تعلق داشته‌اند، نه روایات ثبیت شده: غیر از مطالب مربوط به پیشگویی‌ها و هاتفان معابد و چند رجوع اندک به شعر، هیچ نشانه‌ای وجود ندارد، که روایات او از فرمول‌های ثبیت شده‌ی شفاهی گرفته شده باشند. نمونه‌های اندکی از داستان‌های سبب‌شناختی مربوط به ضربالمثل‌ها (مثلًاً بارزتر از همه ضربالمثل "هیپوکلئیدس اهمیت نمی‌دهد" در VI، ۹-۱۲۷) وجود دارد؛ و میبل لنگ (۱۹۸۴، صص ۵۷-۵۸) به درستی بر استفاده از ضربالمثل‌ها در فن روایی هرودوت تأکید کرده است. اما

۶- البته یادمان باشد که استفاده گسترده یونانیان از شمارش نسل‌ها به منظور اندازه‌گیری زمان بود، نه به علت وجود علاقه به تبارشناسی.

۷- در مورد پادشاهان شرقی بنگرید به صفحات بعد این مقاله. البته فهرست دوم شاهان اسپارت تا حدی استثناء است (هرودوت، III، ۲۷).

۸- نک. دیونیzos هالکیارناسوسی درباره‌ی توکودیدس ^۵ درباره‌ی تاریخ‌گذاری سیسیل توسط توکودیدس [= توسيديد] بنگرید به مقاله‌ی زیر چاپ من با عنوان "توکودیدس و تاریخ محلی". استفانی وست به من بیاد آور شد که رساله فهرست زنان اثر هریود به این بحث ارتباط دارد: در واقع من درباره فهرست شاعرانه به طور کلی بحثی نکردام چون گمان می‌کردم یک نوع فهرست که بدون شک منشاء شفاهی در یونان کهن داشته است. نمی‌توانسته بر هرودوت تأثیری بگذارد.

به طور کلی گمان نمی‌رود روایات نقل شده توسط هرودوت مبنی بر ضرب المثل‌ها یا سخنان گردآوری شده به صورت کلمات قصار یا اندرز نامه‌ها و غیره باشند، گرچه به مقدار اندکی شناخته شده‌اند.^۹ در این جا مثلاً باید به مقابله و سنجش آن‌ها با سنت شفاهی نهفته در پس انجیل‌ها بپردازیم.^{۱۰} احتمالاً هرودوت به این‌گونه داستان‌های مردمی کمتر توجه داشته و علاقه‌اش بیشتر متوجه روایات و سنت‌های استوارتر بوده است.

وان‌سینا و روت فینیگن هردو عقیده دارند که تقسیم روایات آزاد (که اساساً نثر هستند) فقط به همان صورتی که خود جامعه چنین کرده باشد، مفید است: از سوی ما تلاش برای چنین تقسیم‌هایی، مثلاً میان داستان‌های راست و دروغ، یا روایات اسطوره‌ای، افسانه‌ای و تاریخی گمراه‌کننده است. چه منظورمان بررسی معتبر بودن روایات شفاهی باشد، چه بررسی ویژگی ادبی آن‌ها، دریافت "ما" از نوع روایت فقط باعث جلوگیری از درک نیروهای قالب دهنده به آن‌ها می‌شود و در نتیجه نه نوع جامعه را خواهیم شناخت و نه هدف اجتماعی از آفرینش و حفظ این روایات را در خواهیم یافت. از این‌رو وان‌سینا درباره‌ی همه‌ی روایات نثر تحت عنوان کلی "قصه‌ها" بحث می‌کند و همه را اساساً موضوع گراییش‌های یگانه‌ای می‌داند، حال آن‌که روت فینیگن اعتقاد دارد چون از بافت و روح جامعه‌ای که یک داستان در آن ساخته یا گفته شده، آگاهی نداریم نمی‌توانیم، بدانیم که آیا کارکردهای آن در آن جامعه مشابه دسته‌بندی‌های ما به اسطوره، تاریخ یا افسانه بوده است یا نه. بسیاری از جوامع، تمایز آشکاری میان انواع گوناگون قصه قائل نیستند، حال آن‌که جوامعی هم هستند که به‌نحوی میان قصه‌های با درونمایه‌ی "سنگین" (شاید اسطوره‌ی مذهبی و گزارش‌های نیمه تاریخی) و درونمایه‌ی "سبک" (قصه‌های سرگرم‌کننده) فرق می‌گذارند. تفکیک‌های پیچیده‌تری هم وجود دارند، مانند تمایزهای "دوگون"

۹- بر جسته ترین آگاهی تاریخی مستقیماً حفظ شده، ضرب المثل "سواره نظام دور شد" است. البته اندرز نامه یا روایت حکیمانه در فلسفه‌ی ماقبل سقراطی وجود داشت و ردپای وجود مجموعه‌های کلمات قصار را تا دور افسانه‌ای "هفت مرد خردمند" [حکماء هفتگانه] می‌توان دنبال کرد. (نک. صفحات بعد).

10- See especially the work of the Form-critics, notably M. Dibelius and R. Bultmann: a brief exposition in English is in Bultmann & Kundsin 1934: 39-63.

* میان "راست"، "راست ناممکن" و "دروغ ناممکن": همین داستان را می‌توان برحسب موقعیتی که در آن گفته شده از زوایای دیگری تقسیم‌بندی کرد. طبق تقسیم‌بندی "کیم بوندو" [kimbundu]^{*} داستان‌ها تقریباً به روایات خیالی، آموزشی و تاریخی طبقه‌بندی می‌شوند: دسته‌ی آخر اسرار دولتی هستند که توسط رؤسای قبایل و سالخورده‌گان نقل یا منتقل شده‌اند (فینیگن، ۱۹۷۰، صص ۴-۳۶۲). روایات روشن که در جامعه یا در گروهی از آن جامعه به ویژه مهم پنداشته شده‌اند، صرف نظر از راست یا دروغ بودنشان، احتمالاً با دقت و صحّت بیشتری حفظ شده‌اند. به عبارت دیگر راست یا دروغ بودن داستان - آن هم از نظر ما - اهمیتی ندارد، بلکه آنچه مهم است صحّت و دقت انتقال آن است و از این‌رو معیارهای داوری باید محیطی باشد که به آن داستان باور داشته و نیز عواملی نظیر رابطه میان اصول هنری دقت در حفظ آن و این‌که جامعه سازنده و پرورنده داستان تا چه اندازه آن را جدی می‌گرفته و شیوه و هدف آن جامعه در حفظ داستان چه بوده است.

روایات یونانی جزو کدام یک از این دسته‌ها بوده‌اند؟ به رغم بحث فاضلانه‌ای که درباره مسئله‌ی حرکت "از اسطوره به حکمت" [vom Mythos zum Logos] و تلاش‌هایی که برای تفکیک میان این دو مفهوم در اندیشه یونان باستان انجام گرفته است،^{۱۱} به‌نظر من شکاکیت نسبت به این‌گونه مثال‌های تطبیقی همچنان به جای خود باقی است. خود هروdot تمايز و تضاد آشکاری میان logos [حکمت]، historiē [تاریخ] و mythos [اسطوره] قائل نیست و گرچه دلالت‌های آشکارا متفاوت این واژه‌ها را می‌داند، اما از مشکل امروزی ما خبر نداشت. او می‌خواست "حکمت‌ها" را در خلال رویدادها گزارش دهد و از نظر او بیان نتایج رویدادها در قالب واژه‌ی (جدید؟) historiē نیز مناسب بود. او از کلمه‌ی logos برای اشاره به کل کتاب خود (I، ۵، ۹۵ و غیره) یا بخش‌های بزرگ‌تر یا کوچک‌تر آن (II، ۷، ۳۸) و نیز برای اشاره به داستان‌های منفرد درون آن بهره می‌گیرد. به دشواری می‌توان از این نتیجه‌گیری

*- احتمالاً هر دو نام‌های قبایلی آفریقایی هستند که مترجم فارسی موفق به شناختن آن‌ها نشد - م.

11- From W. Nestle's book of this (*Vom Mythos zum Logos*, 1940) to the modern discussion of the consequences of literacy in early Greece. Excellent remarks in Hampl 1975.

خودداری کرد، که او، خود را نیز نظریر هکاتایوس و آیسوپوس، logopoios [هم دانا و هم مورخ و هم داستاننویس] می‌دانسته است (II، ۱۴۳، ۷؛ ۳۶ و ۱۲۵). از همین دو نمونه می‌توان دریافت که واژه logos هم بر داستان‌های واقعی و هم خیالی دلالت می‌کرده است. مشاهده‌ی تفکیکی که هرودوت در استفاده از logos و مفاهیم دیگر می‌گذارد، نیز چندان آسان نیست. واژه mythos [اسطوره] فقط دوبار استفاده شده و هر دوبار معرف Logoi است که هرودوت به مهمل و دروغ بودن آن باور دارد (II، ۲۳ و ۴۵)؛ اما به هر روی این مقوله‌ای است که او ظاهراً توجهی به آن ندارد. چنین می‌نماید که روایات شفاهی مورد استفاده‌ی هرودوت هیچ‌گونه تفکیک جدی میان گزارش‌های گوناگون چه درباره‌ی خدایان و چه درباره‌ی رویدادهای تاریخی یا جهان اطراف ایشان قائل نبوده‌اند. البته این بدان معنا نیست که هرودوت و مخبرانش علاقه‌ای به راستی یا دروغ بودن رویدادهای تاریخی نداشته‌اند. اگر ادعاهای خود هرودوت، پیشگفتار هکاتایوس و نیز به خصوص محکومیت شدید هرودوت و هکاتایوس از سوی توسيدييد (I، ۲۱) را درنظر بگیریم روشن می‌شود که به‌هرحال صحت و دقت در بازگویی روایت و مسأله راست بودن آن، هر دو از ویژگی‌های مهم انعکاس رویدادهای گذشته – که فعالیت نوبی بوده – محسوب می‌شده‌اند. اما انتخاب خود هرودوت درباره logos را شاید از این جا بتوان بهتر فهمید که او به تفکیک میان جدی و معتبر بودن از سویی و بی معنا و احمقانه بودن از سوی دیگر بیشتر اهمیت می‌داد تا میان راست و دروغ بودن. هدف هرودوت در درجه نخست، گزارش چیزهایی بود که در میان logoi جوامع گوناگون به مهم و جالب بودن آن‌ها اعتقاد داشت، نه گزارش logoi که فکر می‌کرد در ارتباط با رویداد خاصی لزوماً راست هستند.

شاید بدیهی‌ترین و اساسی‌ترین ویژگی روایت شفاهی، اهمیت آن گروه اجتماعی باشد، که آن را در حافظه خود نگه داشته است. اعتقاد کهن رومانیک به صحت یا دست‌کم به اهمیت نمادین حافظه عوام جای خود را به این درک داده بود که «انتقال درست در صورتی بیشتر امکان‌پذیر است که یک روایت، جزء مالکیت عمومی نباشد بلکه بخشی از معرفت سری و رازورانه یک گروه خاص باشد» (وانسینا، ۱۹۷۳، ص ۳۱). حافظه‌ی گروهی درست‌تر کار می‌کند، زیرا در مورد گذشته مستمرتر و منسجم‌تر از

حافظه‌ی عمومی است. البته در این چارچوب مسأله صحت را باید از مسأله‌ی حقیقت جدا کرد و میان آن‌ها تمایز قائل شد. در این جا ما فقط به خود حق می‌دهیم تأکید کنیم که حافظه گروهی صحت انتقال را تضمین می‌کند، ولی راست یا دروغ بودن ماجرا را تضمین نمی‌کند، زیرا یک داستان خیالی یا دروغ نیز می‌تواند به همان اندازه‌ی یک داستان راست به درستی منتقل شود یا نشود.

به‌نظر نمی‌رسد که یونانیان، برخلاف بسیاری از جوامع دیگر قدیم و جدید دارای طبقه‌ای بوده‌اند، که یکی از وظایفش حفظ خاطرات بوده باشد، و از این‌رو علاقه آنان به گذشته از حد متوسطی فراتر نمی‌رفت. مدارک گهگاهی از برخی حافظان حرفه‌ای رویدادهای خاص نظری کاهنه‌های معابد [= پیتی‌ها] در اسپارت، کروک‌ها [Kerykes] شاید در آتن یا شغل موروثی poinikastai در جزیره‌ی کرت که وظیفه مشابهی را پیش از رواج خط توسط فنیقی‌ها برای ثبت رویدادهای مهم شهر بر عهده داشتند، وجود دارد (جفری و موربورگو - Diogenes ۱۹۷۰، صص ۱۵۴-۱۱۸؛ بسنجد با ملاحظات اونز [Evans] ۱۹۸۲، ص ۱۴۹ به بعد درباره افراد mnamones و hieromnamones) * خود نمایانگر آن است که این منابع بالقوه تا چه اندازه محدود و اتفاقی بوده‌اند. ردیه یا کوبی بر نظریات ویلاممویتس درباره خاستگاه‌های تاریخ‌نگاری یونانی و آتنی به قوت خود باقی است و مفسران هرگز اهمیت و آوازه‌ی پیشین خود را بازنخواهند یافت (یاکوبی ۱۹۴۹).

هروdot به وجود چنین سنت حرفه‌ای هنگام برخورد با آن اقرار می‌کند و در همین زمینه تفاوت ذکر شده میان صحت انتقال روایت و راست یا دروغ بودن آن را می‌پذیرد. «مصریانی که در نواحی کشاورزی زندگی می‌کنند، تمرين mnēmē [حافظه] می‌کنند و تا جایی که من آزموده‌ام [= داناترین] مردم هستند» (II, ۷۷). اما این سنت محدودیت‌هایی نیز دارد، زیرا او با نگرانی آن بخش از گزارش خود را که توسط مخبران یونانی تأیید شده، یا خودش به چشم خویش مشاهده کرده است، از آنچه فقط از کاهنان مصری شنیده است، تفکیک می‌کند (II, ۹۹ و ۱۴۲)، و نقطه‌ی شروع اطمینان زمان آمدن یونانیان به مصر است «که از آن پس از رویدادهای بعدی با

*- اولی به معنای خوش حافظه و دومی به معنای حافظان مطالب مقدس مذهبی که در معابد کار می‌کردند - م.

دقت (atrekeōs) آگاهی داریم.» (II، ۱۵۴). معنای دقیق تأکید اخیر روشن نیست، اما اشاره به این واقعیت است که هرودوت در مورد دوره‌ی سائیت توانسته با اطمینان خاطرنشان سازد که توافقی میان روایات مصری و یونانی و نیز آنچه با چشم خود دیده است (Opsis) وجود دارد (II، ۱۴۷).

این محدودیتی که خود هرودوت درنظر دارد، نباید این واقعیت را پوشیده بدارد که کل کتاب او بر گواهی‌های همین‌گونه کسان استوار شده است و گرچه این افراد از یک طبقه‌ی حرفه‌ای نیستند که یکی از وظایف اصلی ایستان حفظ روایات و سنت باشد، اما بیان هرودوت نشان می‌دهد که او خود آنان را برگزیده، چون به نظرش آمده که از روایت معتبری درباره‌ی گذشته آگاهی دارند.

یکی از ویژگی‌های هرودوت و البته نیکبختی ما، آن است که دست‌کم به نظر می‌رسد او هر روایت را جداگانه نقل می‌کند و ظاهراً در صدد نیست تا گفته‌های منابع خود را به طور سازمان یافته "اصلاح" کند و معقول و منطقی تر نماید. در عوض از هر محل یک گزارش می‌دهد؛ و اگر روایات متفاوت باشند طبعاً از محل‌های مختلفی گرفته شده‌اند. از این لحاظ به بهترین ناظر امروزی نزدیک می‌شود که از او انتظار می‌رود هر روایت را جداگانه گزارش کند. اصولاً باید فرض کنیم که هرودوت آرزو دارد ما باور کنیم که هر گزارش را از منبعی که مطمئن‌تر از همه می‌پنداشته، گرفته است. البته الگو بی‌نقص است اما روش اجرای آن نقص دارد.^{۱۲}

حافظه‌ی گروهی فقط پایدارتر و بادوام‌تر از سنت عوام نیست، بلکه هم محدودیت بیشتری از آن دارد و هم بیشتر در معرض خطر جانبداری و غرض‌ورزی قرار دارد، زیرا بازتابنده‌ی منافع گروه است نه کل جامعه. شاید پاسخ این پرسش را بتوان بدین‌گونه داد که هرودوت و به طورکلی سنت یونانی کهن با سنت شفاهی ذاتاً "اشرافی"، سروکار داشته‌اند. مثلاً موزس فینلی در این‌باره می‌گوید:

نظر من درباره‌ی دوره پس از قهرمانی تا سده پنجم پیش از میلاد آن است که بقایای

-۱۲- فرض وجود فریب عمدی و کلی (مانند فلینگ ۱۹۷۱) به جای فرض نقص در اجراء، مستلزم پاسخ به این پرسش است که سازنده‌ی الگویی که هرودوت مورد سوءاستفاده قرار داده، چه کسی بوده است؟ و این مستلزم وجود یک شبه - هرودوت پیش از هرودوت است.

نوعی سنت که قبلًا درباره آن بحث کردم، می‌بایست عمدتاً به خانواده‌های اشرف در جماعات مختلف، از جمله خانواده‌های سلطنتی، در جاهايی که وجود داشت، تعلق داشته باشد و مقدار زیادی از همین سنت به صورتی خاص در میان کاهنان معابدی نظیر بتخانه دلفی، الوزیس و دلوس وجود داشت (فینلی ۱۹۷۵، ص ۲۹۷).

ساير محققان به تفصیل تأکید کرده‌اند که سنتی گزارش‌های هروdot در مواردی خاص نظیر پولیکراتس یا کلئومنس یا سولون معلوم پشت گرمی و اتکای او به یک "سنت اشرافی" غالباً یکپارچه بوده است، اما به عکس من عقیده دارم که تحلیل ساختار $\text{logai} = \text{حکمت‌های}$ هروdotی قویاً نشان می‌دهد که منابع او به هیچ وجه همگون و یکدست نبوده‌اند و در شهرها و نواحی مختلف ویژگی‌ها و منافع کاملاً متفاوتی داشته‌اند. و به خصوص به نظر من در اهمیت وجود یک سنت اشرافی برای روایاتی که هروdot نقل می‌کند تا اندازه‌ی زیادی اغراق شده است؛ و غیر از استثنای شگفت‌انگیز تاریخ آتن، چندان نشانه نمونه‌واری از یک سنت و روایت اشرافی یا خانوادگی در هروdot مشاهده نمی‌کنیم.

همان‌گونه که وان‌سینا می‌گوید: «هر گواهی و هر روایت و سنتی هدفی دارد و کارکردی را انجام می‌دهد. این روایت و سنت از آن رو وجود دارد که آن هدف و کارکرد وجود دارند. زیرا اگر شهادت و روایتی هدفی نداشته باشد و کارکردی را انجام ندهد، انتقال آن بی‌معنا است و هیچ‌کس آن را بازگو نخواهد کرد و به نسل بعد انتقال نخواهد داد.» (۱۹۷۳، ص ۷۷). بررسی "حکمت‌های" $[\text{logoi}]$ هروdot است که محیط یا گروهی را که هریک از آن‌ها در آن ساخته و پرورده و حفظ و تکرار شده برایمان فاش می‌سازد و هدف نیز خود فاش‌کننده‌ی فرایند انتخاب و پرورش حکمت $[\text{logos}]$ مربوط به خویش است. من در این بحث ترجیح می‌دهم از به کارگیری واژه‌هایی که دلالت بر قصد عمدی بر گمراهی و فریب دارند، بپرهیزم؛ البته ممکن است چنین چیزی هم وجود داشته باشد، اما غالباً عواملی که موجب شده‌اند تا یک روایت و سنت شکل خاصی بگیرد، علل مربوط به سود شخصی یا تحریف‌های سیاسی آگاهانه نیستند، بلکه ملاحظات زیبایی شناختی یا اخلاقی‌اند. کلماتی شبیه به جانبداری، غرض‌ورزی یا پیشداوری و تعصب بار معنایی منفی و نادرستی دارند،

حال آنکه ما به واژه‌ای خشنی‌تر و بی‌طرفانه‌تر نیاز داریم که نمایانگر هم تحریف خودخواهانه‌ی عمدی و غیرعمدی و هم تحریف ادبی و زیبایی شناختی باشد، که همگی در درازای زمان بر یک روایت یا سنت اثر می‌گذارند؛ بنابراین همان واژه‌ی "تحریف" [deformation] را پیشنهاد می‌کنم.

تحریف سیاسی آگاهانه البته وجود دارد. به عنین مثال‌های غیراشرافی این تحریف داستان مربوط به یونانیان در مصر است. گزارش^{۱۳} با روایت متوازنی از حضور آنان در مصر از دو منبع گرفته شده است، از بازگانان مقیم نائوکراتیس و از فرزندان و نوادگان مزدوران یونانی و کاریابی، که از گزارش خود هروdot معلوم می‌شود، مدت درازی در مصر سکونت داشته‌اند (II، ۶۱)؛ کاریابی‌ها در جشنواره‌ی ایزیس چهره‌های خود را با کارد زخمی می‌کنند تا نشان دهند که بیگانه هستند و مصری نیستند)، و نیز از مدارک دوره یونانی مآبی [هلنی] و یافته‌های باستان شناختی مربوط به دوره‌ی ایرانیان.^{۱۴} اما هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که هروdot با یک مزدور ملاقات کرده باشد و هرچند از اردوگاه‌های متروک آنان دیدن کرده است، اطلاعاتش درباره‌ی فعالیت‌ها و شیوه زندگی مزدوران کلی و غیردقیق است. منابع یونانی او درباره‌ی تاریخ مصر، در شهر نائوکراتیس و بی‌گمان گروه خاصی در آن شهر بوده‌اند. نویسنده‌اند. جدید درباره‌ی ماهیت خاص گزارش او از نائوکراتیس و چگونگی غفلت او از تاریخ اولیه شهر به تفسیر پرداخته‌اند. شاید یک قطعه از کتاب، علت این امر را بر ما فاش سازد. هروdot هنگام توصیف بزرگ‌ترین معبد شهر، هلنیوم، فهرستی از ۹ گروه شهری یونانی ارائه می‌دهد که در ساختن آن همکاری داشته و بر معبد نیز نظارت می‌کرده‌اند و آنگاه می‌افزاید: «معبد به این مردم تعلق دارد و یادگار همکاری این شهرها است و هر شهر دیگری که در این باره ادعای می‌کند، دروغ می‌گوید» (II، ۱۷۸). بدین‌گونه سه تا از بزرگ‌ترین و قدیمی‌ترین جماعات یونانی بازگان مقیم نائوکراتیس یعنی اهالی آیگینا، ساموس و میلتوس از این فهرست حذف شده‌اند، حال آنکه مدارک باستان شناختی نشان می‌دهند که آنان

13- Simon Hornblower pointed out to me the significance of the Herodotus passage; other new evidence in Austin 1970: 18-19. Braun 1982: 43-8.

معابد مستقل و قدیمی‌تری از هلنیوم حتی قبل از سلطنت آماسیس داشته‌اند. این تاریخی که هرودوت از شهر نائوکراتیس نقل می‌کند، ساخته و پرداخته یک گروه سیاسی است که بتخانه‌ی هلنیوم مرکزشان بوده و مقامات عالی شهر را نیز در اختیار داشته‌اند؛ پس شکفت نیست که چنین روایتی درباره‌ی پیش از سلطنت آماسیس خاموش است، زیرا ظاهراً این گروه از زمان او پیش ازت که به منزلت و جایگاهی جداگانه در شهر دست یافته است (نک. ماری ۱۹۸۶، ص ۲۱۵).

این روایت یک طبقه‌ی بازارگان است با ادعاهای سیاسی خاص خود؛ و با هر معنای مرسوم که درنظر بگیریم به زحمت می‌توان آن را "اشرافی" نامید تا بتوان "ستی اشرافی" و پایدار را به عنوان مجموعه‌ای از روایات و سنت‌های خانوادگی در میان خانواده‌های مهم آن یافت. حداکثر می‌توان (چنان‌که وان‌سینا و دیگران کرده‌اند) سنت خانوادگی نامید، البته با این قید که هیچ سنتی از خانواده‌ای مهم باقی نمانده تا خود را در سطحی گسترده‌تر در میان مردم تحمیل کند. این‌گونه روایات و سنت‌های اشرافی یا خانوادگی، ویژگی‌های خاص دارند. درونمایه اصلی آن‌ها یک خانواده و دستاوردهای آن و هدف‌شان توجیه و تکرار این دستاوردها برای تقویت جایگاه و منزلت کنونی گروه است. بنابراین تحریف‌هایی که انجام می‌دهند، در جهت دفاع و توجیه و اغراق‌گویی از طریق زندگی‌نامه‌ها و شرح حال‌ها است که البته اساساً عقلایی است، چون فاقد هرگونه هدف مذهبی و اخلاقی است. برخلاف فینلی، من همراه با مردم شناسان عقیده دارم که تفکیک قائل شدن میان این روایات و سنت‌های خانوادگی اشرافی با سنت‌های خانوادگی نوع دیگر که بیشتر سلطنتی هستند، در واقع کار سودمندی است و گروه دوم از ارزش بیشتری برخوردار است. زیرا سنت‌های سلطنتی فقط به منزلت خانواده‌ی معینی دلبلسته نیستند، بلکه به منزلت یک نهاد سیاسی - اجتماعی و حتی غالباً به منزلت کل جامعه یا قوم توجه دارند. مثلاً روایت سنتی سلطنتی مقدونی درباره‌ی فعالیت‌های اسکندر طی جنگ‌های با ایران فقط "دوستدار یونان" [فیل هلن] بودن نیست، بلکه از بسیاری لحاظ خود هلنی است و انعکاس آن در کتاب هرودوت نیز از آن روست که فقط به یک خانواده مربوط نمی‌شود، بلکه مربوط به کل قوم مقدونی است.

در مورد آتن دموکراتیک وجود مدارک مربوط به روایت سنتی خانوادگی در کتاب هرودوت از بیشترین استحکام برخوردار است و این شاید ما را به این نتیجه برساند که آریستوکراسی یا اشرافیت آتن از منزلت ویژه‌ای برخوردار بوده است. روایت سنتی خاندان آلکمانوئیدها در هرودوت، نمونه‌ی بارزی در این زمینه است زیرا در بسیاری مراحل با مواردی رویه‌رو می‌شوند که روایت رویدادها از نظر ایشان، درست یا غلط، تفاوت زیادی با روایت مرسوم تراوید. آتن دارد. نمونه‌ی دیگر شاید نفوذ روایت فیلانئید در گزارش مربوط به سوابق و کارهای میثیادس باشد و نیز برخی گستاخانه و شکافهایی که در تاریخ آتن در کتاب هرودوت به چشم می‌خورد، شاید معلول اهمیت روایت و سنت خانوادگی در آتن بوده باشد. مثلاً گزارش هرودوت درباره‌ی استبداد خاندان پسیستراتیید در آتن و اصولاً تاریخچه‌ی آن بسیار ضعیف است و با اطلاعات کامل‌تری که در توسعیدید می‌بینیم یا در اصول سیاست آتن ارسطو و نوشه‌های پلوتارک مشاهده می‌کنیم، تضاد دارد، که این بی‌تردید بعضی معلول نابودی سنت خانوادگی پسیستراتیید و سکوت عمده خاندان متعدد ایشان یعنی آلکمانوئیدها در مورد گذشته است. همچنین فرار تمیستوکلس و ناپدید شدن هرگونه روایت خانوادگی مربوط به او در آتن احتمالاً علت اصلی خصلت خاصی است که در روایت مربوط به او وجود دارد که از وی فقط یک قهرمان فرهنگ از نوعی ویژه ساخته است،^{۱۴} همراه با روایات فراوان متفاوت دیگری که بیشتر مردمی هستند تا اشرافی (اوائز - پریچارد ۱۹۶۷؛ دتیین و ورنان ۱۹۷۴).

اگر اهمیت سنت اشرافی در آتن روشن است، در جاهای دیگر چنین نیست. سنت اسپارتی، حتی در جاهایی که به حکایت شاهان می‌پردازد، گویی ربطی به خانواده‌های ندارد بلکه بیشتر می‌خواهد دیدگاه رسمی "شهر" درباره‌ی گذشته را بیان کند، که البته در آن صورت آسان‌تر است که آن را به گروهی آگاه به نیاز به انسجام اجتماعی نسبت دهیم. ارائه‌ی روایت مربوط به مستبدان شهر کورینت در کتاب هرودوت چنان کج و معوج است که به دشواری می‌توان در آن به نتایجی

14- A different type of tradition was available to Plutarch in his life of Themistocles, drawing on local historians in Magnesia, cf. Asheri 1983: 52f.

درباره‌ی منابع مستقیم یا نهایی دست یافت؛ زیرا گرچه داستان کوپسلوس، اسطوره‌ی شرقی شده‌ی اصلی از معرفی قهرمان از آن گونه‌ای است که گبیندر در کتاب Die Aussetzung des Kōnigskindes (نک. بعد) تحلیل کرده است، اما احتمال دارد که خطوط اصلی روایت از معبد دلفی گرفته شده باشد. اما در این جایز نشانه‌ای از مهم بودن روایت خانوادگی وجود ندارد.

بدین سان به‌نظر می‌رسد که سرزمین یونان دارکنار سنت خانوادگی، دارای نوعی سنت و روایت سیاسی است که جهت‌گیری خانوادگی نبدارد، بلکه به گذشته همچون توالی اثبات‌هایی از حقانیت ارزش‌های فرهنگی اکتوون می‌نگرد که فرد در آن تابع [= منش] شهر است؛ این سنت‌ها به جامعه‌ای تعلق دارند که طبقه هویت بر آن حاکم است. با آنکه این‌گونه حافظه از برخی لحاظ متضاد یا برابر نهاده‌ی سنت خانوادگی است، اما هردوی آن‌ها در این خصوصیت شریکند که در جهت‌گیری خود خردگرا و سیاسی هستند و به‌طور نسبی علاقه‌ی کمتری به الگوهای اخلاقی در تاریخ و در رابطه میان تاریخ و مذهب دارند.

چنین به‌نظر می‌رسد که روایات و سنت‌های سرزمین اصلی یونان توسط برخی خاندان‌ها یا طبقات در یک محیط سیاسی حفظ شده‌اند. این‌گونه روایت سنتی را شاید بتوان خاستگاه سبک تاریخ‌نگاری ما غربیان دانست که تأکید آن بر خردگرایی، بر عمل سیاسی و بر جنگ است و تصمیم‌گیری و علیّت انسانی را موثر در رویدادها می‌داند. اما مشکل ما با هروdot که "پدر تاریخ" لقب گرفته آن است که گرچه از این روایات و سنت‌ها استفاده می‌کند اما ظاهراً آن‌ها بر درک او از تاریخ تأثیری نگذاشته‌اند؛ این روایات فقط به منزله ماده‌ی خام او هستند بی‌آنکه هسته مرکزی دیدگاه او نسبت به وظیفه‌اش را تشکیل دهند و از همین‌روست که غالباً با او راحت نیستیم، زیرا هدف‌هایش را درست در نمی‌یابیم. در واقع باید گفت که توسعیدید به این سنت یونانی نزدیک‌تر است تا هروdot.

گروه روایات و سنت‌های یونانی دیگری هم هستند که از معبد دلفی سرچشممه گرفته‌اند. این‌گونه روایات را می‌توان از بهره‌گیری آن‌ها از (و غالباً وابستگی آن‌ها به) پیشگویی‌های هاتفان، از قصد آن‌ها در توجیه اعمال دلفی یا از تأکید آن‌ها بر

مداخلات معبد دلفی باز شناخت. کاهنه‌های بتخانه‌ی دلفی البته می‌توانستند تا جایی که به امور معبدشان مربوط می‌شد، رویدادهای سیاسی را "تحریف" کنند: فقط به پیشگویی‌هایی که راست از آب در آمده بودند اجازه داده می‌شد همراه با توضیحاتی که بر اعتبارشان می‌افزود به یاد آورده و بازگو شوند؛ و از این‌رو طبعاً باید انتظار داشته باشیم که به تعداد اندکی از این پیشگویی‌ها اشاره شود؛^{۱۵} کاهنان و کاهنه‌ها به خصوص ناچار بودند درباره موضع دوگانه و مردد خود و معبد خود نسبت به ایران در سراسر دوره جنگ‌های با ایران توضیح دهند. و به ویژه از آن‌رو که به راستی معبد دلفی یگانه مجموعه‌ای از معابد بود که توسط ایرانیان سوزانده نشد، زیرا آپولو "همیشه درباره ایرانیان راست می‌گفت" (مگز و لوئیس ۱۹۶۹: شماره ۱۲): طبعاً این آپولو بود که پا در میانی کرده و مهاجمان ایرانی را از معبد دور کرده بود.

ولی فراتر از این باید گفت که سنت و روایت دلفی بیشتر اخلاقی و حرفه‌ای است تا سیاسی. داستان‌ها، قهرمانان و شخصیت‌های مهمی دارند که معبد به آنان برکت و بهروزی بخشیده است، مانند پادشاهان لیدی؛ این داستان‌ها عناصر نیرومندی از درونمایه‌های فولکوریک دارند، یعنی مضامینی مناسب برای استفاده در داستان‌های گوناگونی که (نظیر قالب‌های شاعران دوره گرد هومری) که امکان انتقال و گذار از مراحل مختلف را فراهم می‌سازند و به مهارت‌های گروه‌های حرفه‌ای و نیمه حرفه‌ای نقالان و داستان سرایان بستگی دارند. اما مهم‌تر آن است که روایت و سنت دلفی می‌کوشد تا به رویدادهای گذشته، بعدهی اخلاقی ببخشد. حوادث در چارچوبی رخ می‌دهند که در آن، قهرمان از شدت نیکبختی زیاده از حد به خود اطمینان می‌یابد و سرانجام به علت عقویت الهی بختش واژگون می‌شود. طبعاً باید درنظر داشت که این‌جا مسئله گناه و کیفر آن، برخلاف تراژدی آتنی آن زمان، مطرح نیست؛ اگر قهرمان در جریان صعود به سوی خوشبختی، جرم یا جنایتی مرتکب شود یا به آزو افزون‌خواهی گرفتار آید، معمولاً علت سقوط او این نیست، زیرا این در سرشت

۱۵- فوتن روزه (۱۹۷۸) درباره‌ی همه‌ی پیشگویی‌هایی که اساس اخلاقی کردن روایات تاریخی را تشکیل می‌دادند، نظر خاصی دارد؛ اما این غالباً به معنای وارونه‌سازی رابطه‌ی میان متن ثبت شده (پیشگویی) و واقعیت متغیر و شناور است؛ این رویداد است که "تبه تاریخی" است، نه پیشگویی.

امور و سرنوشت آدمی است؛ بلکه ظهور و سقوط شهرها و امپراتوری‌ها، به قول ارتبان، بستگی به هوس خدایان دارد.

می‌بینی چگونه خدایان با تدر و آذرخش، بلند قامتان را فرو می‌افکنند و اجازه‌هی خودنمایی به آن‌ها نمی‌دهند، حال آن‌که کوچک‌ها و کوتاهان خشم آنان را بر نمی‌انگیرند؛ می‌بینی چگونه صاعقه همیشه به بناها و درختان بلند می‌زند و آن‌ها را فرو می‌اندازد (هروdot، VII، ۱۰).

بهروزی و نیکبختی آدمیان، رشک و خشم خدایان ^{به تبریزی "راد"} بر می‌انگیرند، صرفنظر از این‌که قهرمان پای بند اخلاق باشد یا نباشد. چنین حماسه‌ای مذهبی یا اخلاقی است اما اشرافی نیست و شایسته کاهنان بتکده‌ای است که می‌گویند "خود را بشناس و نه بیشتر". چنین حماسه‌ای از بعضی لحاظ نمایانگر اخلاق سیاسی پهلوان پیاده سنگین سلاح [= هوپلیت] است، که در روایات و سنت‌های جاهای دیگر (مثلًاً در اسپارت) نیز بازتاب یافته است، به ویژه از لحاظ تأکیدی که بر خطرهای برتری و برتری جویی می‌کند؛ اما از نظر منشاء و تأثیر کاملاً متفاوت است.

واقعیت مهم درباره‌ی این الگو‌سازی اخلاقی و زیباشناختی آن است که به‌نظر نمی‌رسد به گزارش‌هایی که از دلفی سرچشمه می‌گرفته‌اند، محدود باشد؛ تمام سنت تاریخی یونان شرقی آن‌گونه که در هروdot آمده است، همین ویژگی را نشان می‌دهد. چنین می‌نماید که گویی هیچ‌گونه روایت سیاسی سرزمین اصلی در ایونیه وجود نداشته است و هیچ نشانه‌ای از تحریف سیاسی به سود گروه یا گروه‌هایی خاص وجود ندارد. در عوض حتی تاریخ اخیر نمایانگر بهره‌گیری فراوان از مضامین قصه‌های عامیانه، الگوهای تکراری و تحریف با هدف‌های اخلاقی است. شاید به همین دلیل است که داستان مربوط به پولیکراتس تا این اندازه غیرتاریخی است و به رغم نزدیکی نسبی آن به زمانه‌ی خود هروdot تا این اندازه به داستان‌های عصر کوپیسلوس شباهت دارد. همچنین شاید تضادی میان شرح حال هیستایوس در شورش ایونیه (یگانه نمونه یونانی یک شرح حال در هروdot)^{۱۶} با شرح حال

16- See my forthcoming chapter in CAH 4. This *logos* has been strangely neglected in the discussion on the origins of Greek biography from Homeyer 1962 onwards.

شخصیت‌های بزرگ معاصری در سرزمین اصلی نظریه کلیستنس، کلثومنس یا تمیستوکلس که بسیار ضعیف و کم رنگ هستند مشاهده کنیم.

اگر در کشف چنین تفاوت‌های اساسی میان روایات یونان شرقی با سرزمین اصلی حق با من باشد، ناچار به سوی نظریه پردازی درباره علل این تفاوت کشانده می‌شویم. ممکن است ادعا شود که شهرهای ایونیه مثلاً از لحاظ اجتماعی متفاوت و از لحاظ ثروت همگون‌تر و یکدست‌تر بوده‌اند، اما من شکه‌وارم که غالباً فقط پای یک عامل در میان باشد، یعنی نفوذ ادعایی شرق بر سنت‌های ادبی ایونیه، زیرا چنین نفوذ‌هایی مسلماً به ایونیه محدود نشده‌اند و از مدت‌ها پیش و حتی به صورتی نیرومندتر در سرزمین اصلی نیز به چشم می‌خورند، چنان‌که مثلاً از افسانه‌ی کوپسلوس یا در مورد هزیود می‌توان این امر را مشاهده کرد؛ به علاوه مفهوم نفوذ‌های شرقی تفاوت‌های بسیار واقعی موجود در سبک‌ها و مضامین سنت‌های گوناگون شرقی را مبهم می‌سازد. افزون بر این تفاوت‌های مهمی میان داستان‌های شرقی هرودوت و سنت اخلاقی شده‌ی یونان تا جایی که به بحث ما در این جا مربوط می‌شود وجود دارد. با این حال به نظر من فقدان روایات سیاسی تا اندازه‌ای معلول نابودی نخبگان سیاسی در دوره‌ی ایران و در شورش ایونیه است.

اما این نکته‌ای منفی است: از دید مثبت، من شک دارم نظر آلى درست باشد که ادعا می‌کند در کنار روایت هومری یک روایت قصه‌گویی به نثر در ایونیه وجود داشته که در سرزمین اصلی یونان – غیر از دلفی – وجود نداشته است (نک. آلى ۱۹۶۹ بهویژه ص ۲۰۸ به بعد)، زیرا گمان می‌رود که دغدغه‌های اخلاقی فراوان در داستان‌های حکمت‌آموز (logoi) ایونی بیشتر مربوط به برداشت خود هرودوت از تاریخ و فنون روایی او باشد. الگوی کلی اثر او به راستی آینه‌های بازتابنده‌ی الگوی آشکار در بسیاری از روایات دلفی و یونان شرقی هستند؛ ضمن این‌که از بسیاری از فنون قصه‌گویان حرفه‌ای نیز بهره می‌گیرد. طرح کلی و اصلی، داستان اخلاقی غرور ایران است که در نخوت خشایارشا تجلی می‌کند و مورد تحیر یونانیان قرار می‌گیرد: خدایان کسانی را که پا از محدوده‌ی انسانی خود فراتر بگذارند، مجازات می‌کنند. در داستان اصلی جنگ ایران از ابزارهایی نظریه رؤیاها و خواب‌ها و نشانه‌ها و

هشدارهای قبلی به فراوانی استفاده می‌شود. خشایارشا با خواب‌های کاذبی عمدتاً به جنگ کشانده می‌شود؛ شخصیت مشاور خردمند (دمارتوس، ارتبان) که مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد، در واقع کانون خلق تعلیق‌ها، بلاتکلیفی‌ها و دلهره‌ها و دلشوره‌هایی است که الگوی اصلی این‌گونه داستان سرایی‌هایی به شمار می‌رود که از قبل با آن آشنا هستیم (بیشاف ۱۹۳۲).

این الگوی کلی داستان جنگ‌های ایران هست ^{پیشکش "زاده خود هروdot"}. این الگوی این الگو، دیدگاه‌های سرزمین اصلی یونان درباره‌ی معنای گذشته نیست؛ گاه می‌توانیم تنש‌هایی را شناسابی کنیم که قهرمانان ^{www.tabarestan.info} اصلی جنگ یعنی شهرهای کورینت، اسپارت و آتن، در محدوده‌ی تنگتر شهر [Polis] و در شرایط سیاسی که پای شرف شهر در میان است، دچار آن می‌شوند. از این‌رو این الگو چیزی نیست که از مدارک شفاهی یا غیرشفاهی به دست هروdot رسیده باشد. اما در سنت‌های قصه‌گویی ایونیه این امر به روش روشنی برای معرفی "واقعه‌ی بزرگ" تبدیل شد. در واقع این سنت اخلاقی‌نمایی را هروdot به عنوان یک مورخ اختراع کرد و در اختیار یونان شرقی نهاد. او در قالب این روش دیدگاه‌های خود را نسبت به الگوی تاریخ، فنون روایی هنر خویش و نقش خلاقیت و ابداع را به نمایش می‌گذارد، زیرا باید پذیریم که حقیقت نهایی برای هروdot مسئله‌ی زیبایی‌شناسی و اخلاق بود نه واقعیت.

اگر بخواهیم، می‌توانیم دورتر بروم و اظهار عقیده کنیم که در پس حفظ و قایع گذشته درایونیه و بنابراین در پس اختراع تاریخ، یک سنت قصه‌گویی اخلاقی نظری آنچه در دلفی می‌یابیم، وجود دارد. درست همان‌طور که حمامه‌ی هومری آفریده‌ی سنت شفاهی شاعران حرفه‌ای دوره‌گرد هومری بوده، که یکی از بزرگ‌ترین ایشان آن را به اوج کمال رسانده است، تا آنکه این اوج در مرحله‌ی نهایی به صورت نوشته ضبط و حفظ شده است (نبوغ و نیاز به حفظ همراه با نابودی سنت شفاهی)، شاید هروdot نیز به همین سان وارث سنت قصه‌گوییان (logopoioi) بوده که از پیشروان خود فراتر رفته و همه‌ی قصه‌های سنتی و شفاهی را در یک قالب وحدت بخشیده و بدین‌گونه با گردآوری و نوشتان آن‌ها با سبک ویژه‌ی هنری خود قالب استوارتر و

نویی را پدید آورده که در عین حال متضمن نابودی آن قصه‌های شفاهی بوده است. آخرین و بزرگ‌ترین "قصه‌گو" (logopoi) به برکت این کار به یک "نشرنویس" (logographos) تبدیل شده است.* هرودوت همانند هومر است جز آن‌که فقط دریافت‌های خود را نقل می‌کند؛ زیرا هرودوت به خوبی آگاه بود که در "تواریخ" خود پیرو کامل هومر است که "جنگ بزرگ" را گزارش می‌کند و سرود ستایش نسل نویی از قهرمانان را می‌سراید (درباره هومر و هرودوت به خصوص بنگرید به: نوردن ۱۹۰۹، ص ۴۰؛ یاکوبی ۱۹۱۳، ص ۵۰۲-۴؛ آلی ۱۹۶۹، ص ۷۷-۲۶۳؛ هوبر ۱۹۶۵، ص ۵۲-۲۹). حقیقت پیرو هدفی است که او از تاریخ می‌شناسد.

II

بیست سال پیش، آرنالدو مو میلیانو [Momigliano] در مقاله‌ی مشهوری که بعدها بهترین نقطه‌ی آغاز برای بحث درباره‌ی منابع در دسترس هرودوت برای گزارش تاریخ ایران از سوی وی شد، به بحث درباره‌ی تأثیر شاهنشاهی ایران بر نوشه‌های تاریخی یهودی و یونانی پرداخت (مو میلیانو ۱۹۶۵ و نیز RTP ص ۵۰۶-۴۹۱؛ سانسیسی وردنورخ ۱۹۸۵). او در چارچوب کلی بحث درباره‌ی خودآگاهی ملی و الایی، که در اثر تماس با شاهنشاهی ایران در یهودیان و یونانیان پدید آمده بود، به سه عرصه‌ی مهم نفوذ شرقی احتمالی بر تاریخ‌نگاری یونانی اشاره کرد: ۱) نشانه‌های آشکار "عناصر داستان سرایی شرقی و به خصوص ایرانی"؛ ۲) داستان‌های زندگی‌نامه‌ای شرقی یا یونانی - شرقی (نظیر داستان‌های زندگی زوپیروس و دموکدیس) و تأثیر احتمالی آن‌ها بر تحول سنت یونانی شرح حال نویسی برای سیاستمداران؛ و سرانجام ۳) گرچه مورخان یهودی آشکارا تحت تأثیر بایگانی‌های سلطنتی ایران قرار گرفته و از اسناد آن استفاده کرده بودند، اما میزان و محدودیت‌های ممکن یونانیان در استفاده از چنین استنادی هنوز روشن نبود. اکنون به نظر من بررسی این‌که در این فاصله‌ی

*- و مسلماً از همین‌روست که تو سیدید هرودوت را به عنوان "مورخ" اصلاً قبول ندارد و اورا محکوم می‌کند و به طعنه logographie [نشرنویس] می‌نامد (تو سیدید، جنگ‌های پلوپونز ترجمه فرانسه توسط دنی روسل ج ۱، ۲۱ ص ۵۶، انتشارات گالیمار، پاریس - ۱۹۶۴) - م.

زمانی [۲۰ سال] این تصویر تا چه اندازه و در چه راستایی تغییر کرده است، بسیار سودمند می‌نماید.

تحلیل اولیه‌ی روایات و سنت‌های یونانی چند نکته را روشن خواهد ساخت. نخست این‌که پژوهش نباید از این‌جا آغاز شود، که اعتبار و صحت تاریخی روایات در دسترس هروdot چقدر بوده است، چه رسالتی باشد یا دروغ بودن فلان گفته یا حداثه: این‌ها مسائل ثانوی هستند که فقط پس از آن‌که ا نوع روایات روشن شدند، باید مورد بررسی قرار گیرند. این نکته البته اصلی بناهای برای تقدیم سنجش همه‌ی متابع است و نه تنها روایات شفاهی، گرچه غالباً در بررسی farsiiran.info قالب‌های شفاهی به دست فراموشی سپرده می‌شود. ثانیاً براساس الگوی پیشنهادی بالا، ما باید به ویژه در چارچوب و با ملاک چگونگی حفظ روایت و کانال‌های اطلاعاتی بیندیشیم: یعنی محقق کمایش آگاه یونانی چه نوع logioi adres هایی در دسترس داشته که برایش قابل شناسایی بوده‌اند؟

من کارم را با گزاره‌ای منفی آغاز می‌کنم: مهم آن است که به یاد آوریم هروdot چه چیزهایی را در دسترس نداشته، یا مورد استفاده قرار نداده است. هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که هروdot به روایتی مذهبی، چه شفاهی و چه مکتوب دسترسی داشته است. مثلاً به شیوه‌ای که گزارش او در مورد مصر پذیرفته شده است، ممکن نیست بتوان در کتاب هروdot به تحلیل داستان‌های (logoi) مشابه ایرانی پرداخت (نک. لوید ۱۹۷۵ به ویژه مقدمه): عدم درک هروdot از دین ایران و گزارش سطحی او از مغان ایرانی به خوبی نشان می‌دهد که او هیچ تماس مستقیمی با طبقه‌ی روحانی ایران نداشته است که حامل سنت و روایت شفاهی در این زمینه بوده‌اند؛^{۱۷} بنابراین در مورد ایران و بین‌النهرین باید از این نوع روایت چشم بپوشم.

مسئله روایات بین‌النهرین، پرسش گسترده‌ای درباره‌ی تماس‌های هروdot پیش

۱۷- بنگرید به ویژه به ادعای استرابو درباره‌ی مغان در کتاب پانزدهم (۱۸، ۳)، اگر به راستی چنین سنتی وجود می‌داشته البته غیرمستقیم بر داستان‌های هروdot اثر می‌گذاشته است: درباره این امکان نگاه کنید به خصوص به هلم ۱۹۸۱. با این حال نمی‌دانم وقتی هلم [Helm] از "داستان‌های دراز مردمی ایرانی" و "داستان‌های پهلوانی مستقل" به عنوان منبع تاریخ مادها و پارسیان سخن می‌گوید، می‌خواهد نظریه آرتور کریستن سن را در مورد وجود متون تثیت شده به شکل اشعار پهلوانی احیا کند، یا صرفاً منظورش فرضیه‌ای آزاد درباره‌ی قصه‌های به نظر است.

می آورد: مهم‌ترین گروه‌های *logioi andres* در خاور نزدیک اساساً به یک فرهنگ باسوار تعلق دارند که دست‌کم با برخی شکل‌های ادبی آن از طریق گزارش‌های مکتوب آشنا هستیم. یکی از ویژگی‌های آشکار گزارش‌های هرودوت درباره جوامع شرقی آن است که گویا آن‌ها دارای هیچ‌گونه مکتوب ادبی یا تاریخی نظیر کتبیه‌ها و سنگنگاشته‌های سلطنتی، رویداد نامه‌های مذهبی، ^{پشتکار از این نشان} مجموعه قوانین یا متون مقدس مذهبی نبوده‌اند و این پندار او تضاد بسیار آشکاری دارد با گواهی کتاب مقدس و سنت تاریخی یهودیان چه پیش و چه پس از تبعید.* این نشان می‌دهد که روش تاریخ‌نگاری و فنون ادبی هرودوت نه تنها مستقل از روایات مکتوب شرق بوده، بلکه حتی به پاسداران و حافظان روایات شفاهی نیز دسترسی نداشته است؛ زیرا در غیر این صورت مسلماً شیوه‌های تفکر آنان از طریق نفوذ منزلت و مهارت‌های ایشان به عنوان یک قالب ادبی بر او اثر می‌گذاشت. از این‌روست که می‌بینیم گزارش‌های هرودوت درباره‌ی رویدادهای شرقی به کلی با گزارشی که از تاریخ مصر نقل می‌کند، تفاوت دارد.

البته یک استثنای مهم را باید بپذیریم. شکی نیست که در پس سه قطعه از گزارش‌های مشهور هرودوت درباره‌ی ایران الگوهای اسنادی وجود داشته است: (۱) فهرست شهربی‌ها (III، ۸۹-۹۷) (۲) توصیف جاده شاهی (VII، ۵۲-۳) و (۳) فهرست‌های مربوط به نیروی زمینی و دریایی ایران (VII، ۶۱-۹۸). البته این بدان معنا نیست که این قطعات را از روی اسناد مکتوبی برداشته باشد: احتمال وجود یک فهرست نظامی در اردوی ایران پس از نبرد (به اصطلاح) پلاته حتی کمتر معقول است تا این نظریه که هرودوت فلان یا بهمان قطعه خود را از کتاب هکاتایوس می‌لطفی برداشته باشد. این‌ها چه به معنای امروزی و چه حتی به مفهوم یهودی آن زمان "اسناد" نبوده‌اند. این‌ها فهرست‌هایی هستند که برآساس و تحت نفوذ الگوهای "اسناد" ساخته شده‌اند. همان‌گونه که جک گودی (Jack Goody) ۱۹۷۷ به ویژه فصول ۴ و ۵ نشان داده است، سواد مشوق برخی شکل‌های ذهنی است که رایج‌ترین آن، جدول و فهرست،

*- ضمن این‌که نشان می‌دهد او نه تنها از منشور یا استوانه‌ی کوروش در بابل - به رغم ادعای سفر به آن‌جا - خبر نداشته، بلکه از وجود سنگنگاشته‌های داریوش و جانشینانش نیز ناآگاه بوده است - م.

به خصوص به دستگاه دیوان سالاری تعلق دارد.^{۱۸} در مورد دو قطعه‌ی مهم هرودوت، حل مشکلات مستلزم تحلیل دقیق اطلاعات است، و عدم اطمینان درباره یک تاریخ یا کارکرد احتمالی برای "اسناد" ادعایی ما را وادر می‌کند به جنبه‌هایی از الگوی شفاهی و مکتوب تأکید بورزیم، ولی با وجود آنکه چنین چیزی امکان دارد، انتقال یا ساختن آن‌ها یک ذهنیت آشنا به "سندهای خواهد" که جزو عادات هرودوت نبوده است. همین پدیده‌ی "شفاهی بودن مستند" بود که امرا جذب این فرضیه‌ی دیوید لوئیس ساخت که شاید یکی از منابع خبری هرودوت درباره‌ی ایران یک کارمند یونانی دستگاه دیوانی شاهنشاهی ایران بوده است (لوئیس ۱۹۸۵، صص ۱۱۷-۱۰۱) و صفحه اول مقاله "سفره شاهانه" او در همین جلد). این دستگاه که حداقل از حواشی یک فرهنگ دیوانی بسیار پیشرفت‌هه برخوردار بوده است، سازمانش طبعاً پیرو شکل‌های ذهنی کاتبان و دیبرانی بوده که با جدول و فهرست کار می‌کرده‌اند و وقتی اطلاعاتی از آنان خواسته می‌شده به جای پاسخ با "کلام" سندهای منظمی تحويل می‌داده‌اند. اگر براساس مقایسه مومنیلیانو بنگریم، اکنون یک گام کوتاه با روش مورخ یهودی در نقل از "اسناد" فاصله داریم، چون در مثال‌های یهودیان خود مورخ اطلاعات مورد نیاز خویش را از کاتب یا دیبر می‌گیرد. اما این فرضیه ممکن است ما را گمراه سازد و به این پندر بکشاند که در پس آنچه هرودوت آگاهانه ساخته یا در آن دست برده، سندهای مستقلی وجود داشته است؛ با این حال می‌توان پذیرفت که در کار روایت هر دو عمل، دیبری و ذهنیت دیبری موثر بوده‌اند. جذابیت‌های این فرضیه آشکار است، چون به ما امکان می‌دهد دو مجموعه مدارک خود را، یکی اسناد ایرانی، یعنی آنچه از تخت جمشید و جاهای دیگر باقی مانده است و دیگری سنت ادبی یونانی را باهم مرتبط سازیم؛ و آنگاه این فرض مطرح می‌شود که روایتی با سطح بالای دقت در جزئیات وجود داشته است.

این فرضیه به وجود نوع الگوی کاملاً متفاوتی در گزارش هرودوت در مورد ایران تأکید می‌کند که گرچه از نوع اطلاعات کمتر معتبری برخوردار است ولی غلبه

18- Armayor 1978 criticises the passages as if they were documents, and inevitably finds them unsatisfactory; better Briant RTP: 495-500.

بیشتری دارد. روایت اصلی هرودوت درباره ایران را به دو بلوک بزرگ می‌توان تقسیم کرد. اولی توصیف سقوط امپراتوری ماد و ظهور کوروش است که در کانون آن هارپاگ مادی قرار گرفته است (۱، ۴-۷۳ و ۵۹-۱۳۰). این گزارش از داستان‌های متعددی با خاستگاه‌های متفاوت تشکیل شده است که مشهورتر از همه زایش و پرورش کوروش است که بنیادش افسانه‌ای بین‌النهرینی است که پیشینه‌اش به دوره سومری باز می‌گردد که با بخشی از اسطوره رسمی درباره دودمان هخامنشی تطبیق داده شده است.^{۱۹} اما به رغم استفاده‌ای که از عناصر پراکنده شده است، روایت از وحدت برخوردار است و تعدادی مضمون توضیحی تکراری نیز دارد (مانند خوردن گوشت انسان، ۱، ۷۳ و ۱۱۹).^{۲۰} که نمایانگر یگانه دستکاری غیریونانی در داستان است و با توجه به وجود نگرش "مادی" در داستان بعید نیست که شکل اساسی آن یک روایت اشرافی مادی بوده باشد. فرضیه دیگری که می‌گوید روایت خانوادگی خود هارپاگ برای هرودوت نقل شده، با توجه به چگونگی پایان داستان بعید می‌نماید، زیرا از زبان آستیاگ، شاه ماد به هارپاگ گفته می‌شود: «تونه تنها احمق‌ترین، بلکه بیدادگرترین مردم هستی: احمق‌ترینی چون وقتی قدرت داشتی تاج را بر سر خود بگذاری... بر سر دیگری گذاشتی؛ بیدادگرترینی زیرا به خاطر خوردن آن خوراک [یعنی گوشت تن پسرت!!] مادها را به ورطه برده‌گی انداختی» (۱، ۱۲۹).^{۲۱}

بلوک بزرگ دوم داستان مُغان غاصب است و چگونگی به قدرت رسیدن

19- We are fortunate in knowing something about both myth and ritual: see A: Alföldi 1951; Binder 1964 with my review 1967. Drews 1974 has some interesting observations on the version of the Cyrus legend derived from Ctesias, which suggest that it is closer to the Sargon story, and therefore perhaps a 'Mesopotamian' version rather than a Persian one.

20- Not in itself of course unknown to the Greeks, but treated by them rather differently; compare Thyestes. For this theme see Burkert 1972; Detienne 1977: ch. 3. In connection with p.114, I note that the motif is transferred to Lydia by Xanthus *FGrH* 765 F18.

۲۱- منشاء مادی این روایت را تقریباً همه پذیرفته‌اند (مثالاً کوی ۱۹۸۵، صص ۴۲-۲۰۳-۴)؛ از خاندان هارپاگ بودن روایت اندیشه‌ای است که ساقه‌اش به قرن نوزدهم بر می‌گردد (نک. ارجاعات پراشک [prāśk]، ۱۹۰۴، صص ۲۰۰-۱۹۹)، اما بی‌گمان یونانیان در آن دستکاری کرده‌اند. حرف "ه" در نام "هارپاگ" ظاهراً ارجاعی است به ریشه‌شناسی عامیانه و شاید همان نام ایرانی "آرباکا" [Arbaka] در محیط یونانی بوده است: نک. اشیعت ۱۹۶۷ ص ۱۳۳ بازنشر شد؛ ۱۰۳؛ ملیکه‌هوفر ۱۹۷۳، ص ۱۵۴ (برگفته از نامه با نهلن سانتسی و ردنبورخ).

داریوش یکم که این نیز دیدگاه متمایزی دارد (III، ۳۰ و ۸۸-۶۱). روایت رسمی این رویدادها البته دست‌کم به‌طور بالقوه در سراسر شاهنشاهی ایران در دسترس بوده است چون داریوش فرمان داده بود آن را به زبان‌های گوناگون در سراسر شاهنشاهی انتشار دهنده (کتبه‌ی بیستون (ستون ۴ DB) {ترجمه فارسی نورمن شارپ ص ۷۳} و نیزکن ۱۹۵۳، صص ۲-۱۳۱)، گرچه معلوم نیست که این امر شامل یوتان نیز می‌شده است یا نه. ولی با آن‌که روایت هرودوت با این روایت داریوش تراویکی بسیار دارد از آن گرفته نشده است: روایت هرودوت بیشتر بازگویی رویدادها از دیدگاه گروه کوچک همدستانی است که داریوش نه رهبر آنان بلکه صرفاً یکی از آنان بوده است. در اینجا با ترکیبی از روایت رسمی سلطنتی اعلام شده توسط داریوش و دیدگاهی غیرسلطنتی سروکار داریم که می‌تواند نمایانگر آن باشد که گزارش هرودوت از سنتی شفاهی در درون یکی از خانواده‌های درگیر ماجرا اخذ شده باشد؛ ج. ولز مدت‌ها پیش منبع این روایت و نیز روایت محاصره بابل (III، ۶۰-۱۵۳) را متعلق به خاندان زوپیروس، نوه زوپیروس همدست داریوش دانسته که در زمان حیات هرودوت به آتن گریخته بود.^{۲۲}

این نتیجه‌گیری‌های پذیرفته شده، وجود دو مجموعه یا دو بلوک روایت تاریخی ایرانی، یکی مادی و دیگری پارسی را استوار می‌سازند که شاید بسیار به آنچه باید تاریخ‌نگاری ایرانی بگوییم نزدیکنند؛ بنابراین بهتر است به بررسی ویژگی‌ها و محدودیت‌های آن‌ها پردازیم.

در هر دو مورد روایت به خط مشی‌های سیاسی بالا و رویدادهایی مربوط می‌شوند که تاریخ را شکل می‌دهند و در هر دو مورد به روایت رسمی این رویدادها بسیار مرتبط است، اما به رغم این رابطه، در هیچ‌یک از دو مورد با خود روایت رسمی سروکار نداریم بلکه با گونه‌ای از آن روبه‌رو هستیم که کمایش بازتابنده منافع گروهی است که بر سر قدرت نیست؛ بنابراین هرودوت به روایت رسمی سلطنتی تاریخ ایران دسترسی نداشته بلکه با گونه‌ی دیگر آن متعلق به اشرافیت بلند پایه سروکار داشته است: عجیب این جاست که برای یونانیان تماس با طبقه حاکم در

۲۲ - (ولز [wells]، ۱۹۲۳، ص ۱۱۱-۹۵). من بالوئیس (۱۹۸۴b، ص ۱۰۵) موافقم که بعد است زوپیروس هم منبع این گزارش (بسیار مغرضانه و غیرقابل اعتماد) بوده باشد و هم منبع گزارش مستندتری که قبلاً بحث کردیم.

شاهنشاهی ایران همیشه آسان‌تر از تماس با دستگاه دیوان سالاری آن بوده است. در آن زمان در این دستگاه مردان بسیار کارداری کار می‌کرده‌اند که جزء نوع logioi andres هرودوت محسوب می‌شده‌اند.

گزارش‌های این‌گونه کارمندان می‌توانست از لحاظ تاریخی از بسیاری جنبه‌ها سودمند و مهم باشد. نخست این‌که این‌گونه گزارش‌های زندگی نامه‌ای بوده‌اند نه دنباله‌دار یا زندگی نامه‌وار.^{۲۳} ما هیچ‌گونه روایت منسجم یا زندگی نامه‌ای از هیچ پادشاه شرقی در اختیار نداریم؛ هرودوت بیشتر یک رشته داستان‌های جداً ولی مفصل را حکایت می‌کند. ثانیاً به نظر می‌رسد که خود روایت و عناصر سازنده‌ی آن اساساً از لحاظ شکل شفاهی بوده‌اند، زیرا الگوی آن‌ها داستان‌هایی متوالی ولی مستقل از یکدیگر است که غالباً ارتباط آشکاری با هم ندارند؛ طنین‌ها و تکرارها این احساس را ایجاد می‌کنند که با قصه‌های عامیانه‌ای سروکار داریم که به عنوان ابزارهای توضیح انگیزه یا اعمال به طور سنتی پذیرفته شده‌اند. این در واقع چیزی است که می‌توان از یک جامعه‌ی اشرافی انتظار داشت که چون از یک دستگاه دیوان سالاری با سواد استفاده می‌کند، خود بی‌سواد مانده است.

اما دو نکته شاید تردید ما را برانگیزد. اولاً چارچوب دوره‌ی پادشاهی مورد استفاده‌ی هرودوت که هم در مورد مادها و هم هخامنشیان عبارات کلیشه‌ای و فرمول‌گونه‌ای دارد: «دیه‌ئوکو پس از سه و پنجاه سال سلطنت، پس از مرگ جای خود را به پسرش فَرَائُورتس [=فرُورتیش] بخشید» (۱، ۱۰۲)؛ «خود کوروش پس از نه و بیست سال پادشاهی کشته شد» (۱، ۲۱۴)، اما چون این فرمول خاص از سوی هرودوت برای پادشاهان لیدی و مصر نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد، به دشواری می‌توان آن را نشانه‌ای از نفوذ رویداد نامه‌های سلطنتی بین‌النهرین دانست؛ شاید از این فرهنگ‌های دیگر اخذ شده باشد ولی به هر روی مستقل از روایت مادی - پارسی است و با آن سازگاری ندارد (اشتراسبورگ ۱۹۶۲، صص ۷۳۶-۶۸۸؛ دروز ۱۹۶۹، صص ۱۱-۱). به هر حال به نظر من منشاء آن‌ها هرچه باشد، باید گمراه شویم و ادعا کنیم که یک گزارش مستمر و دنباله‌دار برای هر شاه ایرانی، چه به صورت زندگی نامه‌ای چه به

-۲۳- به این دلیل من درباره‌ی مسئله زندگی نامه که موییلیانو مطرح کرده است، بحثی نمی‌کنم.

شکل رویدادنامه‌ای وجود داشته است.

پرسش دومی که می‌توان پرسید، آن است که آیا این‌که هر دو بلوك یا مجموعه روایات ما درباره‌ی مرحله‌ای خاص، مانند بنیادگذاری یک سلسله، منشاء آن سلسله و جلوس‌ها هستند، امری تصادفی است؟ گویا این دست‌کم یک ویژگی اصیل ایرانی باشد که از زمان تألیف کوروشنامه ^{شکل گزینفون به بعد} گویی داغدغه‌ی شاه در مورد مشروعیت و اعتباریخشی به قدرت خود تأثیر مهمی بر ^{راسته} انتخاب فرایند درون‌مایه‌ها و قالب‌های شاهان پیشین بین النهرين برای روایات شفاهی ایرانی داشته است و از این راه چارچوب روایی خاصی بر همه‌ی روایات غالب شده است. البته این در عین حال می‌تواند تا حدی نشانه‌ی آن باشد که یک شکل ویژه ایرانی در مورد وقایع نگاری سلطنتی نیز وجود داشته است، گرچه مومنیانو چندان اعتقادی به این امر ندارد و ارجاعات به این‌گونه رویدادنامه‌ها گزارش‌های غیرایرانی است که به یک یا چند زبان در بایگانی شاهی «با سبک مرسوم غیرشخصی سالنامه‌های شرقی نوشته می‌شدند» (مومنیانو ۱۹۷۷، ص ۲۸).

در مقایسه با روایات شفاهی یونانی و غیریونانی، می‌توانیم بگوییم که این روایات ایرانی آشکارا چنان‌که باید انتظار داشت اشرافی نیستند، گرچه در محیطی اشرافی حفظ شده‌اند. گزارش به پادشاهی رسیدن داریوش به راستی نمایانگر علاقه به حقوق و امتیاز‌های گروه خاصی از خانواده‌ها است (III، ۸۴؛)؛ اما به طورکلی جنبه‌ی بارز داستان‌ها توسل به مضامین قصه‌ی عامیانه و تکرار استفاده از موقعیت‌های پیش‌پا افتاده‌ای است که معمولاً خاص روایات و سنت‌های مردمی و عامیانه هستند. پس شاید نباید به شکفت آییم، اگر ببینیم که اشرافیت ایران نیز مانند جاهای دیگر خود را در شکل‌های فرهنگی موجود امپراتوری غوطه‌ور می‌سازد؛ اما البته بی‌گمان کارل راینهارت حق داشت که تفاوت‌هایی میان روایات عمومی logos [= حکمت] یونانی و قصه‌گویی شرقی بازشناخت. این داستان‌های ایرانی فاقد آن بعد اخلاقی و مذهبی همتایان یونانی خود هستند. به نظر راینهارت داستان ایرانی شکل نابی از داستانی است، که می‌تواند به عنوان واحدی یکپارچه و یکدست با

آغاز و انجامی معین تعریف شود، بی‌آن‌که نگران سازگاری کامل یا ناقص خود با یک واقعیت ادعایی "تاریخی" باشد که ممکن است در پس آن وجود داشته باشد» (رابنهرات، ۱۹۶۰، ص ۱۳۸).^{۲۴}

داستان‌های ایرانی کتاب هرودوت، از لحاظ محتوانیز از عناصر نمونه‌ای تشکیل شده‌اند و به موقعیت‌های پیش‌پا افتاده‌ای می‌پردازند که در داستان‌های یونانی یا وجود ندارد یا اندک است. این داستان‌ها آکنده‌الله‌از وجود «حکایات و دیسیسه‌های درباری، مجازات‌های سخت و حتی کینه‌توزی‌های سبعانه وزراًی مورداًعتماد و خائن، توطئه‌های درون حرمسرا و صحنه‌های اتاق خواب که زنان در آن‌جا به همان اندازه‌ی مردان قدرت تصمیم‌گیری درباره‌ی تاریخ را دارند. این نکته به خصوص در دو بلوک یا مجموعه داستان‌های مورد بحث هویدا است که شاهد دو رویداد تاریخی بزرگ با ماهیت‌هایی متفاوت هستیم، یکی پیدایش شاهنشاهی ایران و دیگری دستیابی داریوش به قدرت یا غصب تاج و تخت که هر یک در چارچوب "قصه‌های کاخی" [Palast-geschichte] رخ می‌دهند؛ در هر مورد می‌دانیم که همان حوادث رخ داده‌اند، ولی حتی در سنت ایرانی به صورتی متفاوت توصیف شده‌اند، مانند حمایت ایزدی از شاه و پیروزی راستی. گزارش به قدرت رسیدن از پیش مقدر الهی کوروش تابعی می‌شود از داستان انتقام و خیانت یک وزیر؛ حال آن‌که جلوس داریوش بر تخت، گرچه به لطف اهورامزدا انجام می‌گیرد، ولی با داستان مربوط به اتاق خواب و حرمسرا بی‌رنگ می‌شود.*

ما اهمیت این‌گونه برداشت از تاریخ ایران را نباید نادیده بگیریم؛ چه بسا این

۲۴- بسنجید با نظریات ترنکر [Trenkner، ۱۹۵۸، ص ۲۴] درباره اهمیت اخلاقی [Novellen داستان‌های] هرودوت در نضاد با داستان‌های نویسنده‌گان دیگر.

*- نویسنده در این جا چیزی را می‌دوzd که خود قبلاً ماهرانه بریده است، یعنی براساس مقدماتی که اصلاً درستی آن اثبات نشده است به چنین تایپی می‌رسد که دلخواه است. اگر اصل این‌گونه داستان‌ها و خیال‌بافی‌های بعدی کنتریاًس ایرانی بود می‌باشد اثری از آن‌ها در داستان‌ها و خدایانمک‌های بعدی مانده و به شاهنامه فردوسی انتقال یافته باشد. حال آن‌که درست به عکس در شاهنامه، کوروش احتمالاً شکل والاً داستان عمیق کیخسرو را به خود می‌گیرد و ماجراهای احتمالی حرمسرا در داستان سیاوش و سودابه - که زنی غیرایرانی است - خلاصه می‌شود. من شخصاً تردیدی ندارم که این داستان‌های کینه‌جویی حرمسرا ای ساخته‌ی یونانیان است که هنوز نیز بر ذهن غربیان چیره است (بنگزید به مقاله بعد) و خود تا جایی که امکان داشته باشد در مقدمه کتاب توضیح خواهم داد - م.

داستان‌ها بسیاری از عناصر خود را از منابع عامیانه اخذ کرده باشند؛ اما اگر معرفت پاسخ حساب شده‌ی اشرافیت ایران به جهان خویش باشند، در آن صورت در تقویت سبک زندگی درباری که رنگ‌وبوی عامیانه یافته، چندان ناکام نبوده‌اند. البته نکته‌ی مهم و پرمعنا درباره‌ی این روایت همگونی آن‌ها با روایات مورخان بعدی یونانی یعنی گزنفون و کتزیاس است که پنداشته شدن آشنایی مستقیمی با ایران داشته‌اند. برخی اظهارنظر کرده‌اند که تاریخ کتزیاس به رغم عنایت ناخرسندکننده‌ی درونی اش و فقدان چارچوب تقویمی و تفسیرهای خودسرانه‌اش از رویدادها «که در جرم‌سرا و میان عطر خواجه‌ها و بوی گند خون دم می‌زند» (ادوارت مایر) به راستی تاریخی ایرانی است، نه اختراع ذهن پزشکی یونانی و گزارشی است از زندگی درباری ایران از چشم اشرافیت آن کشور. روی هم رفته فقدان یک تاریخ ایرانی یک کاستی ایرانی است، نه یونانی. با این حال من قصد اعاده‌ی حیثیت از کتزیاس به عنوان هوادار پیشتاز تاریخ‌نگاری از بین رفته ایرانی را ندارم؛^{۲۵} گرچه با کمال خوشحالی از پژوهش‌هایی که می‌خواهند پوشش یونانی و یهودی روایت شفاهی را از داستان‌های شرقی برگیرند، استقبال می‌کنم: این داستان‌ها شاید قابل کاهش به نوع تاریخی که ما می‌شناسیم نباشند، اما بیان اصیل روایات ایرانی درباره‌ی گذشته‌اند (سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۰).

این‌که یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های الگویی که تفسیر کرده‌ایم، داستان گوگس، پادشاه لیدی از زبان هرودوت است (۱، ۷-۱۲)، نه مرا نگران می‌کند و نه راینهارت را نگران کرده بود. درک یونانی از ایران، اقتباسی بود از درکی که یونانیان از لیدی داشتند. در واقع فرهنگ لیدی و سلسله‌ی مرمنادها بود که الگویی از جامعه‌ی شرقی و استبداد شرقی را در اختیار یونانیان قرار داد. همچنین می‌دانیم که در آسیای صغیر سده‌ی پنجم پیش از میلاد یک فرهنگ اشرافی متعدد لیدیایی - ایرانی شکل گرفته بود، که بی‌گمان روایاتش با هم جوش خورده بود و امکان داده بود تا نگرش‌های پادشاهی ایران به پادشاهی لیدی انتقال یابد. به هر روی داستان گوگس

- این کار قبلاً در میان ایران‌شناسان و آشورشناسان آغاز شده است. بنگرید به:

Konig 1972, Nagel 1982, Jacoby 1922, Momigliano 1969, Drews 1973.

استثنایی در "حکمت" [logos] لیدیایی است: داستان‌های گوناگون مربوط به کرزوس سرشنی کاملاً متفاوت و آشکارا خاستگاهی یونانی دارند* و این تا زمان کسانتوس لیدیایی است و از آن پس داستان‌های لیدیایی کاملاً الگوی ایرانی می‌یابند.^{۲۶}

نکته‌ی بغرنج‌تر مشکلی است که مومنیانو در این عبارت طنزآمیزش به آن اشاره می‌کند: «حتی محققی مانند ک. راینهارت با گوش‌های تیز خود به زحمت می‌توانست میان داستان‌های به راستی ایرانی و داستان‌هایی که یونانیان به ایرانیان نسبت می‌دادند تمایز قابل شود» (مومنیانو ۱۹۷۵، ص ۱۳۱). البته این درست است که داستان‌های درباری شرقی شباهت‌های زیادی به داستان‌های یونانی همگون خود داشتند، چون برای یونانیان اقتباس و حتی ساختن داستان‌های درباری به سبک خودشان کار آسانی بود. رد کردن نظر کسانی که معتقد به روای خودداری از تفکیک انواع داستان بوده و ادعا کرده‌اند که همه‌ی انواع داستان‌ها یکی هستند، همیشه دشوار بوده است، همان‌طور که امروز روز نظر کسانی که برای قدرت مشاهده‌ی هرودوت ارزشی قابل نیستند و همه چیز را به قوه‌ی تخیل او نسبت می‌دهند، نیز آسان نیست. برای پاسخ به شکایون باید در سطح گوناگونی عمل کنیم. نخست آن‌که باید به روش راینهارت بکوشیم با دقت به توصیف ویژگی‌های عامی بپردازیم که به‌نظر می‌رسد داستان‌های روایت شده در قالب شرقی را از داستان‌های روایت شده در قالب یونانی جدا می‌سازند. ثانیاً می‌توانیم روی جزییاتی انگشت بگذاریم که اساس روایت ایرانی را شکل می‌دهند؛ خوشحالیم که اثبات این امر در هر دو مجموعه یا بلوك داستان‌های ایرانی هرودوت از لحاظ خط کلی داستان و نیز بسیاری جزییات مهمی که در پس کوشش‌های خردگرایانه یونانی نهفته است، امکان دارد: یک نمونه آن داستان مادیان داریوش است (III. ۷-۸) که مبنی بر تفأل با اسب است و در یونان وجود نداشته، حال آن‌که قرن‌ها بعد در ایران دوره ساسانیان نیز به آن برخورد می‌کنیم

*- یعنی هر داستانی که بدنه‌ی به ماجراهی اتاق خواب شاه مربوط می‌شود "حتماً" منشاء ایرانی دارد و در غیر آن صورت منشاء‌ی یونانی؟! - م.

26- This tendency is abundantly clear from the fragments of Xanthus, *FGrH* 765; cf. n.20 above. He also wrote *Magika* on Persia, F31-2. An up-to-date bibliography on the Lydian *logos* of Herodotus in Talamo 1985.

(آگانیاس ۴، ۲۵؛ ارجاعات و مأخذ بحث‌های جدید در دانداییف ۱۹۷۶، ص ۱۶۶ پانوشت ۷۱۴).

سراجم آنکه باید وجود تأثیرات میان فرهنگی را بپذیریم. دیدیم که پادشاهی‌های ایران و لیدی در هم ادغام شدند؛ تاریخ شرق‌شناسی به قدمت سده‌ی پنجم پیش از میلاد است (ادوارد سعید ۱۹۸۵، ص ۵۶؛ این البته مضمون اصلی کتاب مومنیانو ۱۹۷۵، فصل ششم بوده است). سپس، همان‌گونه که آلفولدی می‌گوید (۱۹۵۵، صص ۵۵-۱۵) پادشاه شرقی و جبار [=توران] یونانی نیز در تخيّل عوام در هم آمیختند و راینهارت با خوشحالی ثابت کرد که چگونه روایت خود هروdot ^{رادیو ترستاني} جنگ‌های با ایران با عناصر داستان درباری ایرانی در قصه‌گویی یونانی تحریک شد و روایت معقول ایرانی را پدید آورد که مسلماً در تخیل تاریخی خود هروdot تأثیر گذاشت، اما هیچ‌کس نباید از تخیل درباره‌ی تاریخ بیم داشته باشد.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پنجمین پادشاهی شرقی و یونان مداری

(کتاب هشتم کوروش‌نامه و تأثیر آن)

هلن سانسیسی وردنبورخ - خروینینگن

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

«... به عنوان شرقی [مردمانی] دوراندیش بودند». این جمله از هنری راولینسون در کتاب پنجمین پادشاهی مشرق زمین (لندن، ۱۸۷۱، ص ۱۶۶) است و منظور از شرقیان نیز در اینجا ایرانیان دوره‌ی هخامنشی هستند. آنان اولین و برجسته‌ترین شرقیان هستند و به معنای دقیق کلمه فقط در جزیيات با شرقیان قدیم و جدید فرق دارند. هیچ توضیح روشنی داده نمی‌شود، که منظور از "شرقی" چیست و شرقیان چگونه باید باشند و این بدان معناست که هر کسی کمایش معنای اصطلاح را می‌داند. شرق به راستی یادآور جهانی اسرارآمیز است، سرشار از عطرهای خوشبو، نواهای دلانگیز، جهان سلاطین و بانوان درون حرمسراها، جهان توطندها و دسیسه‌ها، و گوهرهای گرانبها و چیزهای ظریف و زیبا و خوراک‌های لذیذ و رنگارنگ: جهان شهرزاد و هزارویک شب. جهانی که چه شب چه روز در اندرونی‌های دریسته زندگی می‌کند و دست رد به سینه‌ی نور و روشنی و هوشیاری می‌کوبد. پس این شرق سرشار از رازها و جادوها و عاری از خرد و صداقت است. جهانی است اساساً شهوانی و لذت‌جو و زنانه که تضاد آشکاری با فرهنگ ما دارد که اندیشه و کردار خردمندانه و عدالت و شرافت ارزش‌های کانونی و مسلط آن را تشکیل می‌دهند. این مجموعه دلالت‌های ضمنی از واژه شرق را می‌توان به آسانی گسترش داد. با این همه این برداشت‌ها احتمالاً جهانی را که ادعای توصیف آن را دارد کمتر

توصیف می‌کند تا در واقع فرهنگ خود ما را. ادوارد سعید در مقدمه‌ی رساله‌ی شرق‌شناسی خود (۱۹۷۸، ص ۱ به بعد) می‌نویسد: «شرق به اروپا (یا غرب) کمک کرد تا با ارائه تصویر، اندیشه، شخصیت و تجربه‌ای [از شرق که] متضاد [با غرب باشد] در واقع خود را تعریف کند.* مفهوم شرق، نتیجه‌ی نهایی یک فرایند طولانی تفکر قوم‌دارانه است که فرهنگ خود را هنجار و معیار پندریم و هرگونه فرهنگ بیرون از آن را منحرف یا مکمل آن می‌انگاریم. شرق برای اروپا «بکی از ژرفترین و مکررترین تصویرهایی است که از "دیگری" ساخته است» (سعید ۱۹۷۸، ص ۱).

جهان شرقی که اساساً جهانی ضعیف با ویژگی‌های غالب زبانه دانسته شده، مخلوق جهان مردانه‌ی غرب است. ارزش‌های مهم فرهنگ فضایلی نظری قدرت، زور و صفات مردانه‌اند. در قطب مخالف آن شرق قرار دارد که به جای خردمندی بی‌خرد، به جای نیرومندی ناتوان، و به جای خویشتن‌داری احساساتی و لذت‌جو است.

همه‌ی این تصویرسازی‌ها برای توصیف فرهنگ خودمان مورد بهره‌برداری قرار گرفته است منتهی نه با توصیف مستقیم خود، بلکه با نشان دادن متضاد آن در فرهنگ و جهان بیرون از خود: «فرهنگ اروپایی قدرت و هویت خود را با برنهادن خویش در برابر شرق به عنوان فرهنگی دیگر و حتی فروتن از خود کسب کرده است» (سعید، همان ص ۳). البته این تصویر کلیشه‌ای تا اندازه‌ای به واقعیتی که ادعای توصیف آن مطرح است، شبیه است: حرم‌سراهای بزرگ، شروت عظیم و لذت بردن آرام و بی‌شتاب از آن وجود داشته‌اند. عطرها، موسیقی و رنگ‌ها می‌توانستند هر ناظر غربی را مسحور کنند و با جادوی خود به دام اندازنند.

اما نکته‌ی مهم این جاست که این خصوصیات نه عام بوده‌اند و نه ابدی. برچسب‌زدن به شرق به عنوان جهانی پر از اسرار مانع از تحلیل روابط واقعی و بر هم

*- جالب است بدانید که کارل یاسپرس فیلسوف بزرگ معاصر آلمانی نیز می‌نویسد: «با خترزمی از ابتدا - از زمان یونانیان - بایه خود را در تضاد و رویارویی غرب و شرق نهاده است. تضاد باخترا و خاور از زمان هرودوت به عنوان تضادی ابدی به خود آگاه شده و همواره به اشکال و صور گوناگون نمایان گردیده است (تأکید از من)، زیرا هر چیز از هنگامی واقعیت معنوی می‌باید که از وجود خود آگاه شود» (یاسپرس، آغاز و انجام تاریخ ترجمه محمد حسن لطفی، خوارزمی ۱۳۶۳، ص ۲۷). پس ۲۵۰۰ سال است که غرب برای دستیابی به خودآگاهی ناجار بوده شرق و بهویژه ایران را بکوید و این "تضاد نیز تا ابد" باید ادامه داشته باشد!! -م.

کنش‌های درونی این جوامع می‌شود. با این حال این امر درک ما را از شرق محدود ساخته و چون همواره آموخته‌ایم که آن را چنین ببینیم، عملأً به تصویری همیشگی و ابدی تبدیل شده است. اما این شرق نیست که ویژگی‌هایی تا ابد همسان و تغییرناپذیر دارد، بلکه این دیدگاه غرب به آن است که همیشه همان مانده و در جنبه‌های مهم خود تغییر چندانی نکرده است.

پادشاهی ایران غالباً به عنوان یک پادشاهی شرقی نگویسته شده است و "پادشاهی شرقی" از نظر ما یعنی دولت و جامعه‌ای که نه چندان با اعمال خردمندانه، بلکه با هوش‌های شاه و دربار او اداره می‌شود. استفاده از مفهومی نظیر "شرق" زیان‌هایی دارد که بر پژوهش عمیقاً اثر می‌گذارند: تداعی‌ها و دلالت‌های ضمنی وابسته به این مفهوم، تحلیل داده‌های مربوط را تحت تأثیر قرار می‌دهند. در نتیجه، داوری ارزشی پیش از تحقیق کار خود را می‌کند و از این‌رو به جای آن که مسأله را روشن سازد، آن را پیچیده‌تر می‌کند؛ بنابراین اهمیت دارد که با نگاهی نزدیک‌تر به چگونگی پیدایش و پرورش این مفهوم در سراسر تاریخ‌نگاری درباره شاهنشاهی ایران بنگریم. این پژوهش به ویژه از آن‌رو جالب است که به زحمت می‌توان مثال دیگری پیدا کرد که در آن ادراک "اروپامداری" توانسته باشد پیش از ۲۵۰۰ سال دوام بیاورد. در واقع تاریخ این ادراک، حتی کهن‌تر از تاریخ خود "تاریخ‌نویسی" است. ردپای مفهوم "شرق" که بر ایران اطلاق شده است، مستقیماً به منابع یونانی تاریخ ایران می‌رسد. اولین نمونه‌ی ذکر شده توسط ادوارد سعید (۱۹۷۸، ص ۵۶) نمایشنامه ایرانیان اثر آیسخولوس است که حدود ۴۰ سال پیش از تاریخ هرودوت سروده شده است. دقیقاً استفاده از این منابع یونانی بوده است که باعث شده کاربرد این مفهوم در تحقیقات امروزی کمابیش به عنوان "واژه‌ای کلیدی" استمرار همیشگی داشته باشد. در ادبیات سده‌های پنجم و چهارم (بیشتر چهارم) پیش از میلاد یونان به قدیمی‌ترین نمونه‌هایی بر می‌خوریم که ایران به عنوان تقابل دقیق جهان یونانی یاد و توصیف شده است. بدیهی است که در مورد تاریخ دوره‌ی هخامنشی از منابع یونانی نمی‌توان چشم پوشید، زیرا در آن صورت تاریخی بدون ستون فقرات خواهیم داشت، اما درست همین واقعیت است که لزوم بررسی چگونگی شکل‌گیری

درک یونانی از ایرانیان و چرا بی ادامه تأثیر آن حتی تا امروز بر جدیدترین ادبیات را حیاتی تر می سازد. شگفت این جاست که درست همان منابعی که معمولاً دارای کیفیت نازلی دانسته می شدند (مانند کتزیاس و گزلفون)، ظاهراً نفوذی یافته اند که بسیار فراتر از ارزش واقعی شان از لحاظ تاریخ‌نگاری است.

من در این مقاله خواهم کوشید، نشان دهم ایرانی که گزلفون^۱ در آخرین فصل کتاب کوروش‌نامه خود توصیف کرده و ظاهراً ایران زمان خود افراد بوده است، بیشتر یک اثر ادبی است تا فراوردهی مشاهداتی بی‌غرضانه و بنابراین تأثیر آن بر تحقیقات جدید ناموجه است. بحث درباره استفاده از کوروش‌نامه به عنوان یک منبع، اخیراً دوباره زنده شده است،^۲ گرچه شکاکیت نسبت به ارزش تاریخ‌نگارانه‌ی کتاب هنوز چیزی و فraigیر است، ولی غالباً برای بازسازی جو جهان ایرانی از آن استفاده می‌شود، با این فرض که به‌هرحال گزلفون با آن آشنا بوده است. «گزلفون به عنوان یک افسر ارشد سپاهی دههزار نفری که در مسیر خود به سوی یونان از قلب امپراتوری ایران حرکت کرد، آشنایی دست اولی با صلاحیت افسران ارشد ایرانی داشت. او آنان را به هر زگی، عیاشی، بزدلی و ناتوانی جسمانی متهم کرد» (ادی ۱۹۶۱، ص ۵). این استدلال که یک مزدور به صرف حضور در محل می‌توانسته درباره‌ی همه افسران ایرانی اطلاعات درستی داشته باشد، استدلال ضعیفی است و من کوشیده‌ام در جای دیگری (سانسیسی و دنبرویخ ۱۹۸۷) این را نشان دهم. بی‌آن‌که بخواهم در اینجا وارد بحث درباره‌ی ارزش‌های احتمالی کتاب کوروش‌نامه و اطلاعات آن درباره‌ی تاریخ ایران شوم، باید بگوییم که نه رد دریست و از پیش انگاشته طولانی‌ترین کتاب گزلفون (نک. مانوئل کوک ۱۹۸۳، ص ۲۱) و نه استفاده‌ی کورکورانه و نسنجیده از "اطلاعات" آن هیچ‌یک کمکی به ما نمی‌کند. فقط تحلیل کامل کل اثر است که می‌تواند نشان دهد تا چه اندازه کوروش‌نامه حاوی اطلاعات ایرانی درست و تا چه اندازه متأثر از سرشناس و کارکرد یونانی خود بوده و می‌خواسته اثری ادبی مطابق میل خواننده‌ی یونانی

۱- یک مفسر یونانی ناشناس، نک دو صفحه بعد.

2- For the most recent discussion see Hirsch 1985: 61ff.. Breitenbach 1966: 1742; Anderson 1974: 152 n.1; Higgins 1977: 158 n.70; Nickel 1979: 57; 89 (following Delebecque 1957: 405ff.) have accepted its authorship by Xenophon.

پدید آورد. البته چنین تحلیل کاملی از کل کتاب فراتر از محدوده‌ی این مقاله است. با این حال بحث کنونی را نیز باید بخشی از تحقیق مفصل‌تر کل کوروش‌نامه نگریست. همچنین می‌توان نشان داد که تاریخ‌نویسی یونانی دوره‌ی نخست، یعنی هرودوت، بسیار کمتر در ترسیم جهان ایرانی به عنوان جهانی شرقی مسئولیت دارد. بر عکس، بیشتر گفته‌های بی‌طرفانه هرودوت غالباً در پرتو آنچه نویسنده‌اند یونانی درباره‌ی ایران گفته یا القا کرده‌اند، توسط مورخان امروزی تفسیر شده است.^۳ گرچه روی هم رفته گزنفون و کتزیاس به عنوان مورخانی کمتر بازیکبین موزاد داوری قرار گرفته‌اند، اما از این لحاظ نفوذی اعمال کرده‌اند که بسیار فراتر از ارزش‌هایشان بوده است.^۴ این نکته با چند نمونه اندک از آثار مورخان جدید سده‌های ۱۹ و ۲۰ قابل اثبات است که در آن‌ها، آنچه ایرانیان را به "شرقیان" تبدیل می‌کند، دقیقاً از همین منابع گرفته شده است.

فصل آخر کوروش‌نامه

تصویف زندگی کوروش در کوروش‌نامه، تصویری آرمانی از ایران باستان است. این تصویر دوست‌داشتی در فصل آخر (viii, VIII) کاملاً تغییر می‌یابد و حکم خشن و بی‌رحمانه‌ای علیه آداب و عادات و نهادهای معاصر ایران صادر می‌شود. اغلب شک کرده‌اند که فصل آخر با همان دستی نوشته شده باشد که بقیه‌ی کتاب را نوشته است. و. میلر در کوروش‌نامه انتشارات لو布 [Loeb] این نظر را رد می‌کند و می‌گوید «این قطعه‌ای از نقد تاریخی است همراه با بازنگری کتاب» و اگر در همه‌ی نسخه‌های خطی و روایات وجود نداشت، به آسانی می‌شد آن را حذف کرد (۱۹۱۴، II، صص ۴۳۸-۹). به نظر میلر این آخرین افزوده وحدت اثر گزنفون را از بین برده است. حتی اگر این

۳- این نکته در مورد کوروش (نک. سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۵، ص ۴۶۴ به بعد) و خشایارشا (آملی کورت و شروین وايت در همین جلد) آنکارا قابل اثبات است.

4- Again the case of Cyrus is highly instructive in this respect: the Cyrus in much early modern European historiography is the Cyrus of Xenophon's *Cyropaedia* and the Kores of Deutero-Isaiah, cf. Sancisi-Weerdenburg 1980b. For a reappraisal of Cyrus and a restoration of the perspective, see Kuhrt (1983: 83ff.) and Van der Spek (1983: 26).

افزوده‌ای بعدی باشد، فاصله‌ی پیوند زدن آن به کتاب با زمان خود گزنفون نباید خیلی زیاد بوده باشد. از لحاظ سبک‌شناسی، تاریخ تقریبی آن را می‌توان سده‌ی چهارم ق.م. دانست (برایتن باخ ۱۹۶۶، ص ۴۲-۴۱). بنابراین به راستی می‌توان گفت این اثر چه اندیشه‌های گزنفون درباره ایران زمان او باشد چه نباشد، به‌هرحال نمی‌توان انکار کرد که بازتاب نگرش یونانیان نسبت به شاهنشاهی هخامنشی در سده چهارم ق.م. است. اخیراً هیرش براساس زمینه‌های خوبی اظهارنظر کرده که بعد است مؤلف کتاب هشتم^{viii} کوروش‌نامه خود گزنفون بوده باشد.^۵ از نظر بحث کنونی ما چندان تفاوتی نمی‌کند که پی‌نوشت کوروش‌نامه را خود گزنفون نوشه باشد یا یکی از معاصران او. تا سده‌ی نوزدهم فصل‌های آخر را همواره بخش جدایی‌ناپذیر کتاب می‌دانستند و حتی وقتی در مورد اصالت انتساب آن به گزنفون تردید پیش آمد، آن را همچنان اثری از آن زمان و بنابراین منبعی معتبر می‌شمردند. به ویژه طرح کلی زوال یا انحطاط شاهنشاهی ایران در هیچ کتاب دیگر یونانی با این انسجام ترسیم نشده است و از این‌رو اکثر محققان معاصر آن را پذیرفته‌اند (ریچارد فرای، ۱۹۸۴، ص ۱۲۸ و ۱۳۰؛ مانوئل کوک ۱۹۸۳، ص ۲۱۸ [ترجمه‌ی فارسی ۱۸-۳۱] در مورد نقل قول از نمونه‌های جدیدتر بنگرید به سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۷). احساس خرابی اوضاع و فروپاشی جامعه‌ی ایرانی و این‌که ایرانیان "تسليم تمایل و استعداد ملی خود شدند!!" (ر اولینسون ۱۸۷۱، ص ۱۶۹) با کنار هم چیدن دقیق داده‌ها و اطلاعات کاملاً متفاوتی ایجاد شده است.

بنابراین در این‌جا به بررسی ساختار این فصل و قابل اعتماد بودن تصویر ارائه شده در آن خواهیم پرداخت. استدلال آن خواهد بود که حتی اگر برخی از اطلاعات ذکر شده در فصل آخر کوروش‌نامه توسط منابع دیگر و از جمله گاه مدارک ایرانی

۵- برخلاف نظر دلپک (Delebecque 1975: 405-8) که ناسازگاری میان فصول تیجه‌گیری با بخش اصلی کتاب را مشکلی نمی‌داند و بیشتر استدلال او بیشتر بر مقایسه با کتاب قانون اسلامی لاسدمنوی‌ها است، که آن نیز با داوری منفی نسبت به وضع کنونی آنان پایان می‌گیرد. هیرش متذکر می‌شود که گزنفون در خود کوروش‌نامه بارها اعلام می‌کند که برخی شرایط حتی در زمان او حکمران‌بوده است (etikainun). برخی از این اعلام‌ها "آشکارا مغایر" با محتواهای مؤخره هستند. اما استدلال‌های هیرش علیه دلپک در مورد سبک کمتر مقاعده‌کننده‌اند. حتی اگر راست باشد که لعن مؤخره نیشدار و تند و حتی گرنده است (هیرش ۱۹۸۵، ص ۹۴) هیچ دلیلی وجود ندارد که گزنفون نیز احتمالاً در مقام مؤلفی مؤدب گاه به رجز خوانی تند و تیز نیرداد. پیداست که کل استدلال نیاز به پژوهش و مقایسه بیشتر سبک‌شناختی میان فصل آخر و بقیه کتاب را دارد.

تأیید شوند، بافت فصل و چارچوبی که داده‌ها در آن گنجانده شده‌اند، به‌طور جدی بر قابل اعتماد بودن کل توصیف و ارزیابی آن از اوضاع ایران اثر می‌گذارد. ساختار فصل هشتم (viii) به ترتیب زیر است: در بیشتر بندها گفتاری آغازین درباره اوضاع خوب پیشین یا نهادهایی که در گذشته خوب عمل می‌کردند وجود دارد که با اشاراتی به اوضاع بد کنونی خاتمه می‌یابد. در حالی که بیشتر اشاره‌ها مربوط به دورنمایی از رفتار نیک هستند و بنابراین به اوضاع کنونی ربطی ندارند، تفسیرهایی که نسبت به وضع بد کنونی می‌شوند نیز تعمیم‌هایی هستند از موارد اتفاقی یا ارزیابی رفتار ایرانیان با معیارهای یونانی. با آن‌که پی‌نوشت کوروش‌نامه به‌نحو غیرقابل انکاری دارای اطلاعات تاریخی موثق است، اما بیشتر درباره دیدگاه یونانی درباره امپراتوری هخامنشی در سده چهارم سخن گفته می‌شود تا درباره اوضاع واقعی حاکم بر آن.

پی‌نوشت با سخنانی در ستایش و گرامی داشت شایستگی‌های کوروش آغاز می‌شود: VIII, viii، ۱: او امپراتوری پهناوری را صرفاً با نیروی محض شخصیت خود فتح کرد و توانست همه‌ی آن را نگه دارد. او برای اتباع خود که مشتاقانه و فرمانبردارانه به او خدمت می‌کردند، چونان یک پدر بود. در سراسر سنت و روایات یونانی، کوروش از چنین آوازه‌ی نیکویی برخوردار است. از زمان آیسخولوس به بعد و حتی گرچه گاه هرودوت لحنی انتقادی می‌یابد (نک. سانسیسی وردنبورخ، ۱۹۸۵، ص ۴۶۵) همواره کوروش به عنوان یک پادشاه کامل و "تمام عیار" و نیک معرفی می‌شود؛ چنان‌که هنوز در بیشتر ادبیات امروزی نیز چنین پایگاهی دارد. فقط به تازگی تردیدهایی درباره قابل اعتماد بودن شهرت او به عنوان گواهی بر رفتار شخصی اش ابراز شده است (کورت ۱۹۸۳). او پدیده‌ی بسیار استثنایی و مشهوری در میان بنیادگذاران امپراتوری‌ها است، که معمولاً در نسل‌های بعدی بیشتر مورد ستایش قرار می‌گیرند تا توسط معاصران خود.⁶ از همان سده‌ی پنجم در ادبیات یونانی این سنت استوار شده و جا افتاده بود که کوروش پادشاهی خوب، کمبوجیه شاهی سنگدل و تندخو، داریوش سازمان دهنده‌ای بزرگ و خشایارشا فردی سست

6- Cf. examples from African oral history in Miller 1980: 16 and cf. Henige 1974: 36, 68.

عنصر بوده است. دیدگاه یونان نسبت به کوروش ظاهراً با منابع شرقی سده ششم ق.م. نیز تأیید شده است (استوانه کوروش و صحیفه اشیاء نبی) که معمولاً گواهی هستند بر مهربانی و مدارای فرمانروایی او. با این حال باید به یاد داشته باشیم که اگر دیدگاه یونانی اصالاً استوار بر روایات شفاهی ایرانی بوده (نک. هرودوت ۱، ۹۳ و کوروشانه ۱، ۱) پس همین روایات شفاهی بوده‌اند که چنین صفات نیکویی را به پدر و بنیادگذار شاهنشاهی نسبت می‌داده‌اند. بعدها در محیط یونانی از همین قصه‌های نیکو استفاده شد تا آثار تباہ‌کننده‌ای که ثروت ناشی از فتوحات در اخلاقیات پدید می‌آورد، اثبات گردد که نمونه‌ی مهمی از آن به وضوح توسط افلاطون جمع‌بندی شده است (قواین ۶۹۵E). به سخن دیگر دولت فرضی رفاه و نیکبختی آغازین ایران عمدتاً زاده دو عامل است که یکدیگر را تقویت می‌کنند: داستان‌های ستایش‌آمیز ایرانی درباره بنیادگذار شاهنشاهی و تفسیرها یا برداشت‌های یونانیان از تاریخ ایران که در عین حال توضیح می‌داد چرا و چگونه دولتی نیرومند نتوانسته دشمنی لاقل ظاهراً ضعیفتر را شکست دهد. در هردو نمونه منابع، از طریق مقایسه‌ای با اوضاع کنونی، گذشته عصر زرینی نموده می‌شود. جمله‌ی آغازین پی‌نوشت کوروشانه می‌خواسته پلی بزنند بر شکاف میان تصویر آرمانی گذشته و تصویر بد حال که فراورده‌ی اتهامات کنایه‌آمیزی است که خود بیشتر بازتاب تصور کلی و مشترک یونانیان قرن چهارم از اوضاع ایران چه در سده‌ی چهارم و چه در سده‌ی ششم است تا اوضاع واقعی این کشور.

۲: با مرگ کوروش دوران آرامش و نیکبختی به پایان رسید و فرزندانش به کشمکش با یکدیگر پرداختند و ملل مفتوحه سر به شورش برداشتند: Panta d'epi به cheiron etrepeto to. مشکلات مربوط به جانشینی و اختلالاتی که بی‌درنگ پس از مرگ کوروش پیش آمد، در منابع دیگر نیز بازتاب یافته است (مثلاً در مورد شورش‌های هنگام جلوس کمبوجیه بنگردید به هرودوت III، ۸۸). البته خود عبارت نیست که گمراه‌کننده است، بلکه بیشتر روح حاکم بر داستان این‌گونه است. در امپراتوری که تازه تشکیل شده است باید انتظار عصیان‌ها و مشکلات مربوط به جانشینی را داشت؛ معمولاً گروه‌های ذی‌نفع گذشته و واحدهای اجتماعی و فرهنگی پیشین هنوز در درون

واحد بزرگ‌تر باهم جوش نخورده و جانیفتاده‌اند و در نتیجه در فرصت‌های مناسب، نظیر مرگ یک شاه، برخورد هایی پیش می‌آید (نک. کلاشن و اسکالنیک ۱۹۷۸، ص ۶۰۹). این‌گونه مشاجرات، یا به قول مردم شناسان "تفرقه‌ها" لزوماً به معنای وضع خراب سیاسی نیستند، البته به شرطی که دولت مرکزی قادر باشد به آسانی جلوی جدا شدن دولت‌های مستقل پیشین را بگیرد، اما از نظر نویسنده "پی‌نوشت" این شورش‌ها نشانه‌ی نارضایتی از حکومت موجود و بنابراین نمایانگر تحولی نامطلوب در قیاس با دوره‌ی آغازین امپراتوری بود. پس پیداست رضایتی که به دوره‌ی پادشاهی کوروش نسبت داده می‌شود، یک تصور یونانی است که از صفات اغراق‌آمیزی که به کوروش نسبت داده شده، الهام گرفته است. در اینجا گذشته‌ای آرمانی شده با وضع منفی بعدی مقایسه می‌شود. همین نکته در مورد بند بعدی نیز صادق است.

VIII، VIII، ۳: «در گذشته ایرانیان به سوگندی که یاد کرده بودند، وفادار می‌ماندند، اما این روزها کسی به آنان اعتماد ندارد.» در اینجا نیز دو عنصر مقایسه با یکدیگر موازن ندارند. مؤلف VIII می‌گوید: «می‌دانم (oidam) که در دوران پیشین...» او از کجا می‌داند؟ آگاهی او قاعده‌تاً بیشتر مبتنی بوده است بر داستان‌هایی از گذشته که از دیگران شنیده است و غالباً نیز خصوصیاتی افسانه‌ای یافته بودند مانند داستان آرتایانته دختر ماسیست.⁷ ملاحظات مربوط به وضعیت کنونی نیز منحصرأً مبتنی است بر رفتاری که با فرماندهان مزدور یونانی پس از شکست نبرد کوناکسا شده است (گرفون، آتابلیس II، ۱: ۶؛ نک. هیرش ۱۹۸۵، صفحات ۲۴ و بعد در مورد بحثی درباره Pistis ایرانی).

اگر سرداران یونانی مزدور کوروش کوچک در آن موقعیت به طور ناموجهی به شاه ایران اعتماد کرده‌اند، فقط می‌توان گفت بهتر بود کتاب‌های تاریخ خودشان را دست‌کم می‌دانستند، زیرا شورش علیه شاه همیشه مجازات مرگ داشته است و آنان نیز هنگامی که به استخدام کوروش کوچک درمی‌آمدند، طبعاً از هدف لشکرکشی اطلاع داشته‌اند. نقض اولیه‌ی ترک مخاصمه در این مورد چیزی جز شورش واقعی نبود. کوروش کوچک و سپاهش به کاری دست زده بودند که در سنگنشته‌ی بیستون "دروغ" [drauga] خوانده شده است که از جمله معانی آن

7- cf. Sancisi-Weerdenburg 1980 ch. 2 on the literary character of stories such as that of Masistes.

بی‌وفایی و پیمان شکنی و خیانت فراوان است (برای بحثی دربارهٔ معانی سیاسی دروغ نک. اورلین ۱۹۷۶، ص ۲۶۱ به بعد). دروغگویی دو جانبهٔ یونانیان و ایرانیان به این مناسبت آشکارا تابع همین هدف والاتر است.^۸ مورد مربوط به ایناروس که تا پنج سال جان سالم به در بردا، اما سرانجام نتوانست از مجازات پیگریزد (FGrH 688 F14, 36)، می‌تواند بسیار آموزنده باشد.

VIII، ۴: نخستین گزارش‌های مربوط به رسم ایرانی جایزه گرفتن از شاه به خاطر انجام خدمتی به یاد ماندنی را ذکر می‌کند. از این آینین نه تنها در سراسر گزارش‌های یونانی درباره ایران یاد شده است (نک. سانسیسی وردبورخ ۱۹۸۰، فصل ۵؛ ویزه هوفر ۱۹۸۰، ص ۱۷ به بعد) بلکه داریوش (DNb) و خشایارشا (Xpi) نیز در کتیبه‌های خود آن را بیان کرده‌اند. چنان‌که از دو مثال ارائه شده در اینجا معلوم می‌شود، این آینین در زمان‌های بعد نیز با قوت ادامه داشته است. گفته شده است که در زمان‌های قدیم شاه طبعاً برای اعمال نیک و نجیبانه پاداش می‌داد، حال آن‌که در زمان مؤلف، شاه فقط به اعمال ننگین و شرم‌آور جایزه می‌داده است و این تکه‌ای استادانه و هوشمندانه در فن بلاغت در ادبیات است: میان بخش یکم سخن و بخش دوم چشم‌انداز تغییر می‌کند. اعمال میتریداتس [مهرداد] و رئومیترس بی‌تردید برای شاه بسیار سودمند و از دیدگاه او درخور ستایش بودند.

این اعمال از این لحاظ بی‌شباهت به فعالیت‌های مردانی مانند هیستیاپوس می‌لطفی یا پائوسانیاس اسپارتی یا تمیستوکلس آتنی نبودند که دل شاه را شاد کردند و به لقب royal philos [نیکخواه یا دوستدار شاه] مفتخر شدند. (نک. یوزف ویزه هوفر ۱۹۸۰، ص ۱۷). دربارهٔ این یونانیان می‌توان گفت چیزی شبیه به kalon kai agathon به رفتاری زشت و در برای شاه انجام داده بودند، اما البته هم می‌هناشان آنان را با این نظر نمی‌نگریستند. احساسی که چنین عمل خود به خود بسیار ستودنی را در این‌جا به رفتاری زشت و در واقع دشنام تبدیل می‌کند به علت تضادی است که با قاعده‌ی کلی دارد و با دو موردی که "کردار نیک" برای شاه همسنگ است با کرداری زشت و زیانبخش برای خانواده‌های این "نیکخواهان" شاه، مثال زده می‌شود. با این جایه‌جایی چشم‌انداز

۸- نک هیرش ۱۹۸۵، ص ۲۵: «دروغ بی‌گمان عینی است که از خطوط قومی عبور می‌کند.»

این احساس القا می‌شود که اخلاقیات در ایران رویه افول است: دیگر کردارهای نیک نه به خاطر نیک بودنشان بلکه از آن رو که هنوز به سود (Sumpheron) شاه هستند، پاداش می‌گیرند. بنده بعده، این نتیجه‌گیری را تأیید می‌کنم: چون شاهان به بیدادگری روی آورده‌اند. پس شگفت نیست که اتباعشان نیز از آنان سرمشق می‌گیرند و سراسر آسیا بیش از هر زمان به سوی بی‌قانونی و آشوب کشیده شده است.^۹

viii ۷-۶: متأسفانه هیچ مدرک مستقلی ڈلتاً تأیید یا تکذیب اتهامات گوش بری و اخاذی از ثروتمندان وجود ندارد. البته شاید این اتهامات به کلی بی‌پایه نبوده‌اند: امکان دارد مأموران وصول مالیات اعزامی از مرکز یا شهری هاروش‌ها و رفتار خشن و بی‌رحمانه‌ای داشته‌اند. در دوران باستان این امر زیاد اتفاق می‌افتد. نمونه‌های ویژه‌ی این پدیده در خود جهان یونانی بسیار مشهور است.

viii ۸-۱۴: شش بند بعدی به تحقیق در این می‌پردازد که از ارزش‌های آموزشی سنتی ایرانی ذکر شده در I-۱۵ ii-۲-۱۵ چه باقی مانده است. اولاً هیچ یک از ایرانیان امروزی دیگر توجهی به قدرت بدنی خود ندارد. ایرانیان به خود رحمت کار کردن نمی‌دهند تا با تعرق از رطوبت زیادی بدن‌هایشان بکاهند، البته هنوز مانند سابق روزی یکبار غذا می‌خورند اما همین یک وعده کل روز، از بامداد تا پایان شب، طول می‌کشد. در پایان غذا چون شراب فراوانی نوشیده‌اند دیگر قادر به دست کشیدن از ادامه خوردن نیستند. هنوز مانند گذشته هنگام راهپیمایی چیزی نمی‌خورند و نمی‌نوشند، منتهی اکنون راهپیمایی‌هایشان چنان کوتاه شده که غذا نخوردنشان برای هیچ‌کس مشکلی ایجاد نمی‌کند. از شکار مدت‌هاست که خبری نیست: حسادت میان درباریان مانع از آن است که کسی بخواهد هنرش را در این زمینه به نمایش بگذارد. در آموزش، انگیزه رقابت وجود ندارد که همین به از بین رفتن تمرين ورزشی میان جوانان انجامیده است. جوانان ایرانی همگی به سرعت به امتيازات رشه‌خواری پی برده‌اند و در نتیجه، آموزش عدالت معنای خود را از

۹- این بند ظاهرآ با استدلال هیرش تناقض دارد، مبنی بر این که اگر مؤلف این فصل خود گرفنون بوده است، باید انتظار داشته باشیم که انحطاط ایران معاصر به تقاضی شخصی خود شاه نسبت داده شود (هیرش ۱۹۸۵، ص ۹۴). در اینجا پیداست که سرمشق بد شاه مسؤول واقعی و اصلی فساد اخلاقی است و خود نهاد [پادشاهی] تغییری نکرده است.

دست داده است. سرانجام این‌که، آشنایی با محصولات طبیعی [= گیاه‌شناسی؟] فقط برای مسموم کردن و نظایر آن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در هریک از این موارد [بالا] بخشی از نظام آموزشی ستی با وضع موجود سنجیده و مقایسه شده و نتیجه‌ی ضمنی آن روش است و آن این است که وضع به‌نحو شایان توجهی به فساد گراییده است. با این حال مهم است بینیم نویسنده چگونه به این نتیجه‌گیری رسیده است. آیا داده‌های استنتاج مؤلف در این بندها به راستی قابل مقایسه‌اند؟ زیرا فقط در این صورت نتیجه‌گیری می‌توانسته عادلانه و موجه باشد، اما دلایل گوناگونی برای شک کردن در ارزش و اعتبار این مقایسه‌ها وجود دارد. جایی که بخش‌های دوم مقایسه‌های ارائه شده ممکن است به راستی بازتاب مشاهداتی واقعی باشند - گرچه با دیدگاهی یونانی و احتمالاً تا حدی تحریف شده توسط این دیدگاه و تعمیم‌های بعدی - بخش‌های یکم ماهیتی کاملاً متفاوت دارند. در اینجا [یعنی در بخش یکم مربوط به گذشته] عناصری را می‌یابیم که در فصل‌های اولیه‌ی کتاب کوروش‌نامه (۱-۲۵ ii) برای توصیف نظام آموزشی به کار رفته‌اند، به علاوه از توصیف آداب و رسوم ایران توسط هرودوت (۱، ۱۲۶) و استрабو (۳، ۲۰-۱۸) با آن‌ها به خوبی آشنا هستیم. همگان پذیرفته‌اند که گزنه‌ون در توصیف خود از تعلیم و تربیت ایرانی داده‌ها را دستکاری کرده است، گرچه در مورد چگونگی تأثیر این دستکاری بر موئیت بودن تاریخی توصیف اتفاق نظر وجود ندارد (نک. هیرش ۱۹۸۵، ص ۸۵ به بعد). اما همگان قطعات مربوط به هرودوت و استрабو در این زمینه را منابع قابل اعتماد برای نظام آموزشی ایران می‌دانند.^{۱۰} دلیلی برای انکار ارزش این دو گزارش وجود ندارد. فقط باید درک کرد که آن‌ها بازتاب یک "قاعده‌ی رفتاری" هستند که طبق مشاهدات مردم‌شناسان ممکن است از رفتار واقعی تا حد زیادی منحرف شده باشند. اظهارنظر شده که در برخی مثال‌ها، اعمال طبیعی فقط ۳۰ درصد موارد با آنچه علناً گفته و بارها به عنوان قاعده‌ی رفتاری تکرار شده،

۱۰- وابستگی استрабو به همان منبعی که هرودوت از آن استفاده کرده (که در این مورد بیشترین احتمال این منبع مشترک را هکاتایوسی می‌دانند - لاسره ۱۹۷۶، ص ۷۱) باید مورد تحلیل دقیق‌تری قرار گیرد. در این‌جا به هیچ‌وجه استрабو را نمی‌توان مرجع کاملاً مستقلی تلقی کرد و از نوشه‌های او به منظور تأیید توصیف هرودوت بهره‌برداری کرد.

مطابقت داشته است. پیداست که انحراف از قواعد رسمی، بستگی زیادی به پدیده‌های مورد بررسی دارد: از این نظر آداب زناشویی کمتر از مثلاً رفتار روزانه‌ای چون آداب صرف غذا منعکس‌کننده‌ی قواعد معیار است، که چندان به انتخاب‌های آگاهانه و بدیل‌ها بستگی ندارد بلکه معلول آموزش ریشه دار و عمیق دوره‌ی جوانی است. همه قبول داریم که به عنوان یک اصل دروغ نباید ^{گفته} می‌شده است. همچنین قبول داریم که مواردی هستند که راستی بهترین گزینه‌^{نیست} و دیگری‌^{است}، تدبیر و کاردانی و الزامات مشابه مانع از راستگویی می‌شوند. هنوز دروغ‌های زیادی گفته می‌شوند بی‌آن‌که هیچ‌یک از انگیزه‌های پذیرفته شده برای انحراف از این "قاعده" در پس آن نهفته باشد. پس چرا باید ایرانیان باستان را به خاطر دروغ‌گویی مورد سرزنش قرار داد؟ جنبه‌ی مهم دیگر در این بندها، تبیین کارکرد آداب و رسوم باستانی است. در هر فرهنگی عاداتی وجود دارند که لزوماً انگیزه‌ی خردمندانه‌ای ندارد و همین عادات ممکن است در جامعه‌های گوناگون معانی متفاوتی داشته باشند. در برخی فرهنگ‌ها سرو صدا کردن هنگام غذا خوردن به معنای تعریف و ستایش از خوراک است ولی همین کار در فرهنگ‌های دیگر به معنای بی‌تریتی است. در همه‌ی موارد فهرست شده در این بندها به عنوان رفتار سنجیده و معقول، برداشت و تفسیر ارائه شده از رفتار یونانی است. همه قواعد به قصد تقویت قدرت بدنی در نظر گرفته شده‌اند که یک آرمان بزرگ یونانی است. نه هرودوت و نه استрабو در فهرست‌های خود از آداب و رسوم ایرانی اشاره‌ای به هدف و کارکرد این قواعد ندارند. در بیشتر موارد قالب و بافت اصیل آداب و رسوم مفقود شده و ما فقط می‌توانیم حدس بزنیم که کارکرد اصلی آن‌ها چه بوده است. اما در برخی موارد، مثلاً شکار یا جمع‌آوری ریشه‌گیاهان، احتمال زیادی دارد که هدف این‌گونه اعمال بیشتر دینی و آیینی بوده است تا صرفاً تمرین ورزشی و تربیت بدنی. مؤلف پی نوشت کوروش‌نامه برای اثبات تنزل نیروی جسمانی ایرانیان این آداب و رسوم را با تفسیری که "خودش" از هدف آن‌ها داشته مطرح کرده است:

(enomisan ... nomizontes hoti londe deon VIII viii در 8 ؛ و nomizontes hoti deon VIII viii در 10). بنابراین با استفاده از این صناعت ادبی در عناصری بی‌ربط و ناسازگار یعنی قواعد آرمانی

خود ساخته برای رفتار اجتماعی در گذشته از سویی و ارائه‌ی شواهدی از رفتار کنونی از سوی دیگر، خواسته است نتیجه بگیرد که اخلاق عمومی فاسد شده است. باید به یاد داشت که هیچ مدرکی از سبک زندگی ایرانیان در زمان کوروش در اختیار نداریم. هیچ روش واقعی وجود ندارد تا بدانیم آیا در آن روزگار سبک زندگی معقول و سنجیده و سخت‌کوشی بر زندگی تجملی برتری داشته‌است یا نه؟ با این حال کاخ‌های پاسارگاد شاخص‌های دقیقی برای یک زندگی سُفْحَت و ریاضت‌کشانه بهنظر نمی‌رسند. این واقعیت محض که بیشتر ایرانیان باستانی در ادبیات یونانی منش‌های یونانی پسند دارند (مانند سنجیدگی، پایداری، خویشتن‌داری، و سخت‌کوشی، نک. هرودوت^{۱۱}، ۱۲۶؛ ۱۲۲IX) باید برای ما هشداری باشد از نظر بهره‌گیری از این منابع به عنوان مدرکی در مورد اوایل شاهنشاهی ایران.

VIII ۱۵: همین موارد را می‌توان درباره‌ی تضاد میان مادها و پارس‌ها که در بند ۱۵ به آن‌ها اشاره شده است، بیان کرد. مادها ثروتمند و اهل تجمل بودند، پارسیان منضبط و معتاد به زندگی ساده و بی‌پیرایه. نشانه‌ی تغییر در این سبک زندگی تقلید پارسیان از لباس مادها است: این کار مظہر و تجسم از بین رفتن روحیه‌ی خشن و منضبط قدیم و گرایش به زندگی آسوده و آسان‌گیرانه است. در مورد تجمل احتمالی مادها که به ضرب المثل تبدیل شده است، جز آنچه منابع یونانی می‌گویند، هیچ مدرکی نداریم و باستان‌شناسی این تصویر را تأیید نکرده است. مراجعة به منابع آشوری در مورد مبالغه‌ی کالا با مادها یا اخذ خراج از اراضی ایشان بیشتر نمایانگر آن است که جامعه ماد بیشتر جامعه‌ای شبانی بوده که با شرق نیز روابط بازرگانی داشته و سنگ لاجورد از طریق مادها به بین‌النهرین می‌رسیده است (بریان ۱۹۸۴، ص ۲۰ به بعد). در واقع ثروت ظاهراً کلان مادها همراه با استبداد سخت حکومت آنان و افول اخلاقی‌شان و استمرار دشمنی میان پارس‌ها و مادها همگی داستان سقوط و ظهوری است که هیچ‌یک در اسناد مکتوب ایرانی دیده نشده است.^{۱۱}

۱۱- "افول" ماد و ظهور بعدی پارس درخور بررسی دقیق‌تر و کامل تر تحول این الگو در تاریخ‌نویسی یونانی است. (نک. سانسیسی وردنبورخ ۱۹۷۹، ص ۲۲۱ پانوشت‌های ۳۷ و ۳۸).

viii ۱۶-۱۹: در این بندها فهرستی از ناتوانی ایران و گرایش جامعه ایرانی به زندگی نرم و آسوده ارائه شده است. بسترهای ملحفه دار، فرش‌های نرم، ظروف غذاخوری زیبا و پاکیزه، لباس‌های گرم در زمستان و استفاده از سایبان و چتر آفتابی در تابستان زندگی را آسوده و لذت‌بخش می‌سازند. در اینجا نیز تقابل این سبک زندگی با زندگی سخت و ریاضت‌آماینگی یونانی مورخ مقایسه قرار گرفته است. تجمل و خودنمایی ناشی از آن وجود نابرابری دو جامعه را به عنوان امری مسلم به نمایش می‌گذارد (نک. سانسیسی وردنبورخ، ۱۹۸۰، ص ۱۷۴). برای یک ناظر یونانی این نکته آشکارا تازگی داشت، چون خود از آن محروم بود.

viii ۲۰: سرداران ایرانی مدت‌ها بود که دیگر از میان زمین‌داران بزرگ انتخاب نمی‌شدند و جای آنان را آشپزها، نانواها و ساقیان درباری و نظایر ایشان گرفته بودند که سپاهیان ایران را فرماندهی می‌کردند. اگر به تحلیل تحول نهادهای ایرانی علاقه داشته باشیم، این عبارت مهمی است، که اطلاعات ارزشمندی در خود دارد. کاملاً احتمال دارد که اطلاعات این بند درست باشد و سرنخی باشد نمایانگر افزایش دیوان‌سالاری و شکل‌گیری طبقه بزرگی از صاحبان مقامات افتخاری در شاهنشاهی ایران. زمین‌داران بزرگی که در گذشته موظف به در اختیار گذاشتن ارتش‌های محلی خود برای هدف‌های شاهنشاهی در مرکز بودند، چه بسا رفته‌رفته خطری بالقوه برای شاه و حکومت مرکزی تلقی شده‌اند. پس با دادن وظایف یا مقام‌های افتخاری به ایشان و ملزم کردنشان به اقامت در مرکز یا دربار شاه می‌شد از برخی از این مخاطرات پرهیز کرد. رخ دادن این پدیده می‌توانسته کاملاً طبیعی باشد. ایجاد درباری بزرگ، روشنی است برای زیر نظر داشتن دشمنان بالقوه و پیش‌ستی بر گرایش‌های استقلال‌طلبانه‌ی اعضای مهم‌تر طبقه اشراف. هنگام جنگ، شاه ناچار بود از همین مقامات بلندپایه بخواهد که سپاه و فرماندهان خود را احضار کنند، بنابراین بیشتر این سرداران بودند که به آنان افتخار داده می‌شد تا نانوایان افتخاری شاه باشند، نه این‌که نانوایان تبدیل به سردار شوند.

viii ۲۱-۲۶: در نتیجه می‌توان گفت که نیروی بالقوه نظامی شاهنشاهی ایران در مقایسه با روزگار پرافتخار کوروش به طورکلی کاهش یافته بود. می‌بینیم که باز

گذشته‌ای پنداری در مقابل با مشاهدات کنونی در ایران قرار می‌گیرد و در نتیجه حکم افول و انحطاط ایران صادر می‌شود: ایرانیان بدون کمک یونانیان حتی قادر به دفاع از امپراتوری خودشان نبودند. در مورد فنون نظامی ارتش ایران در زمان کوروش جز آنچه در کوروش‌نامه گفته شده است، هیچ مدرک واقعی دیگری وجود ندارد.^{۱۲} شاید در اینجا کافی باشد بگوییم که تخریب و تاراج نواحی روسیایی و خارج از شهر ایران به آن آسانی که مؤلف پی‌نوشت *القا کرده*^{زاده} لابد آرزوی آن را داشته، نبوده است (هیرش ۱۹۸۵، ص ۱۰۹ پانوشت ۱۸۲). و گمان نمی‌رود این گونه جمله‌ها از کسی باشد که از سفر دههزار تن [آناباسیس] جان سالم به در برده است. حتی برای اسکندر پیروزی بر شاهنشاهی ایران کار آسانی از آب درنیامد.

VIII viii ۲۷: مؤلف در محدوده‌ای که برای خود تعیین کرده، وظیفه‌اش را انجام داده است.^{۱۳} او نشان داده که جامعه معاصر ایران تا چه اندازه رو به زوال می‌رود. مؤلف هر که در درستی نظر او تردید دارد تشویق می‌کند تا خود به تحقیق پردازد و اعمال ایران را بررسی کند: مؤلف اعتقاد دارد هر کسی چنین کند به درستی داوری‌های او پی خواهد برد. سخنان او در این بند به راستی حقیقت دارد زیرا بیش از دو هزار سال هیچ‌کس علماً به مخالفت با او بزنخاست. متأسفانه مدرک چندانی وجود ندارد تا پژوهشگر امروزی بتواند به بررسی وضع ایران در قرن چهارم پیش از میلاد پردازد و به نتیجه‌گیری مستقل دیگری برسد؛ بنابراین یگانه راه برای دستیابی به نتیجه‌گیری‌هایی که از حداقل جانبداری و غرض‌ورزی درباره شاهنشاهی هخامنشی برخوردار باشد، آن است که محدوده و ماهیت داده‌های موجود و چارچوب سازنده‌ی ساختار این توصیف را تحلیل کنیم. من امیدوارم در بالا ثابت کرده باشم که گرچه در پی‌نوشت کتاب قطعاتی تصادفی از اطلاعات درست وجود دارد، اما کل

۱۲-(روگور ۱۹۷۴ صص ۱۰۱-۱۰۸)، هیرش (۱۹۸۵، ص ۸۷) عقیده دارد که بیشتر بحث‌های گرگون درباره فنون نظامی در سراسر کوروش‌نامه مبتنی بر تجربه خود او در خدمت ایرانیان است و بنابراین آمیخته‌ای است از تجربیات عملی آن زمان با اندیشه نظامی علمی یونان.

۱۳- همین سخن نشانه دیگری است که "پی‌نوشت" به قلم خود گرگون نیست. محتوای وظیفه‌ای که در اینجا ذکر شده در غبارت بعدی خلاصه می‌شود و آن این است که جامعه معاصر ایران نسبت به زمان‌های گذشته لامذهب‌تر، وظیفه‌نشناس‌تر نسبت به خویشاوندان شده و از دادگری و دلاوری کمتری برخوردار است. اگر پی‌نوشت از خود گرگون بود، انتظار می‌رفت این جمله آخر قضاوتی درباره کل کتاب باشد، حال آن که فقط فشرده‌ای است از محتوای VIII.

آن از مفاهیم آرمانی شده درباره زمان گذشته و تصمیم‌های منفی سطحی درباره رفتار ایرانیان معاصر انباسته و ساخته شده است. با کنار هم چیدن این عناصر تصویری از تباہی اخلاقی و فروپاشی اجتماعی ایران سده چهارم ارائه می‌شود. پارامتر یا ضابطه ضمنی داوری‌ها در همه موارد جامعه یونان و معیارهای یونانی است. گویی ایران تصویر منفی و معکوسی است از یونان در آینه، یعنی سرمشق نیکو و خوب برای "شرق‌شناسی" زیرا دقیقاً همین جنده‌ها را در تاریخ‌نویسی جدید اروپا درباره دوره هخامنشی می‌توان ردیابی کرد.

کتاب پنجمین پادشاهی شرقی: هنری و جُرج راولینسون و مانوئل کوک*

پنجمین پادشاهی شرقی عنوان مشهوری است که راولینسون برای توصیف ایران باستان به کار برد. این کتاب اولین بار در ۱۸۶۷ کمی پس از انتشار رمزگشایی کتبیه‌ی بیستون، توسط برادرش سرهنگ هنری راولینسون منتشر شد. تکنگاری مربوط به ایران هخامنشی یکی از پنج جلدی بود که به ترتیب به توصیف امپراتوری‌های کلدانیان، آشوریان، مادها و بابلیان اختصاص داشت. پادشاهی‌های شرقی ششمی و هفتمی مربوط به دودمان‌های پارتی و ساسانی بود که جداگانه انتشار یافتدند. این نخستین باری بود که همراه با استفاده از منابع مشهور همیشگی یونانی از مدارکی از خود ایران نیز می‌شد استفاده کرد، که نه تنها کتبیه‌های تازه ترجمه شده بودند، بلکه مدارک باستان‌شناسی نیز به آن‌ها افزوده شده بود. از توصیفات جهانگردان و مسافران درباره‌ی سرزمین ایران و گیا و زیای آن نیز به فراوانی استفاده شد.

کتاب پنجمین پادشاهی شرقی راولینسون تصویری بود کامل از تاریخ ایران باستان

*- سرهنری Rawlinson (۱۸۹۰-۱۸۹۵) آشورشناس انگلیسی و از افسران در خدمت کمپانی هند شرقی بود که زبان‌های فارسی و هندی و بومی را آموخت و توانست با دلاوری و دشواری فراوان کتبیه‌ی داریوش را در بیستون رونویسی و سپس رمزگشایی کند و در ۱۸۵۹-۱۸۶۰ نیز وزیر مختار انگلیس در ایران شد. برادر او جُرج (۱۸۱۲-۱۹۰۲) است که استاد تاریخ باستان در کمبریج بود و با کمک هنری علاوه بر ویرایش تاریخ هرودوت به تألیف پنج پادشاهی بزرگ شرق باستان پرداخت، که سپس ششمی مربوط به پارتیان و هفتمی مربوط به ساسانیان انتشار یافت. M. cook همان پروفسور انگلیسی است که کتاب شاهنشاهی هخامنشی (۱۹۸۳) او را من ۱۳۸۳ به فارسی برگردانم و مقدمه و یادداشت‌هایی انتقاد‌آمیز بر آن نوشت، بی‌آن‌که در آن زمان از نظریات بانو سانسیسی وردنبورخ در این کتاب آگاه باشم، که در واقع تأیید کاملی است بر انتقادهای من -۴.

تا جایی که مدارک موجود آن زمان امکان می‌داد، اما کتاب دارای خطاهای بسیار جدی در بحث‌های متواتری خود درباره‌ی ایران است: در این کتاب از مدارک جدید ایرانی نه به عنوان مدرکی درخور و دست اول، بلکه چونان مکملی برای اطلاعات منابع یونانی استفاده شده است. به مدارک مکتوب ایرانی که برای نخستین بار در اختیار قرار گرفته و می‌شد از آن برای تصحیح اطلاعات یونانیان استفاده کرد، بهای چندانی داده نشده است. البته در برخی جاها راولینسون براهمی مدارک ایرانی، برتری قائل می‌شود و از اطلاعات یونانی چشم می‌پوشد، اما کل ایران او مجموعاً داستانی است یونانی، قصه ظهور و افولی است ساخته شده بر اساس منش‌های فردی شاهان. بنابراین اولاً داده‌های بومی به آسانی با نتیجه‌گیری‌های قبلی موجود تطبیق داده می‌شوند و ثانیاً همان داوری همیشگی درباره‌ی رفتار این ایرانیانی که با احکام اخلاقی صادره توسط یونانیان "معاصرشان" مغایرت دارد، انجام می‌گیرد. البته کار راولینسون به هیچ وجه واپسین مرحله از این‌گونه تاریخ‌نگاری نبود.^{۱۴}

بنابراین باز هم منابع یونانی بر توصیف راولینسون از شاهنشاهی ایران چیره هستند؛ کتبه‌های تازه مکشوف و مدارک به دست آمده از طریق باستان‌شناسی، بیشتر وظیفه‌ی کمک به پرکردن شکاف‌ها و درزها را بر عهده دارند. چون بدین شکل و با کمک اطلاعات واقعی دریافت‌ها و غرض‌ورزی‌های یونانی بهتر می‌توانند یکه‌تاز باشند. نفوذ کوروش‌نامه آشکارا به چشم می‌خورد. ایرانیان در آغاز فرمانروایی خود زندگی منطقی و خردمندانه‌ای داشته‌اند، حال آنکه بعداً تن به تن پروری داده‌اند و تسلیم تجملات شده‌اند («ایرانیان در زمینه خوردن و نوشیدن در روزگاران پیشین حتی در مورد بهترین انواع خوراک‌ها و نوشابه‌ها به میانه روی و خویشتن داری معروف بودند... اما وقتی کامیابی ارتش‌هایشان آنان را به قدرت

۱۴- مثلاً این بحث که آیا داریوش در کتبه بیستون "دروع" گفته است یا نه (کوک ۱۸۳ ص ۵۲) فقط در این چارچوب کلی قابل تبیین است. اگر هرودوت آن اشاره‌ی معروف را به راستگویی ایرانیان نکرده بود (نک. ساتنیسی وردنبورخ ۱۹۸۰، ص ۲۲۲) به بعد برای توضیح دیگری درباره‌ی alehenein در هرودوت، احتمالاً موضوع رفتار شخصی داریوش در آن اوضاع و احوال هرگز مطرح نمی‌شد. سخنان او سخنان یک شاه هستند و از این‌رو در درجه‌ی نخست باید بر اساس الزام‌های ایدنولوژیکی نگریسته شوند، نه آنکه بر مبنای حقیقت‌گویی محتوای سخنان او به بحث درباره‌ی منش شاه پیرزادیم (نک. دیاکونوف ۱۹۷۰ درباره‌ی تعصب ایدنولوژیکی که در پس بحث درباره‌ی شرافت و راستگویی داریوش نهفته است).

رسانید و توانستند با شادکامی آزادانه به اراضی خواسته‌ها و تمایلات خود بپردازند، این عادات میانه روانه و مقتدرانه را وانهادند و به تجمل و بی‌بندوباری و تن‌پروری روی آوردند» (راولینسون ۱۸۷۱، ص ۲۳۵ به بعد). راولینسون در فهرست طولانی خود از فضایل و رذائل خصلت‌های ملی که پیوسته از فصل‌های آخر کتاب کوروش نامه آشکار و غیرآشکار نقل می‌کند و به وضوح با تصاویر از این روزگار ارائه شده توسط هرودوت، استرابو و خود گزنهون تناقض دارد، می‌نویسد:^{۵۰} «افزایش کلی تجمل در زمان خشایارشا و جانشینان او...، عاداتی مبتنی بر خصلتی زنانه و غیراخلاقی در امپراتوری رواج یافت» (راولینسون ۱۸۷۱، ص ۲۴۳)؛ «اسباب و اثاث خانه‌ها نه تنها از لحاظ شکوه و زیبایی، بلکه از نظر لطافت و نرمی نیز افزایش یافته‌اند»، «ایرانیان دیگر سوار اسب نمی‌شدند، مگر آنکه زین و برگ آن به راحتی و نرمی رختخواب‌هایشان باشد» و غیره (همان، ص ۲۴۳ به بعد). پس بدیهی است که نتیجه‌گیری چه می‌تواند باشد: از همان دوران باستان، ایرانیان مظهر واقعی و تجسم راستین "شرقیان" شدند (عشق به نیرنگ و دسیسه مطلوب و ذاتی شرقیان است، و ایرانیان در واپسین دوره‌ی سلطه‌ی خود تسلیم این تمایل طبیعی خود شدند...) همان، ص ۱۶۹) و ایرانیان فقط در برخی نکات کوچک با شرقیان دیگر در سراسر تاریخ تفاوت داشته‌اند: «بی‌گمان چنین به‌نظر می‌رسد که ایرانیان مردمانی سریع و سر زنده، تیزهوش، شیرین زبان و حاضر جواب، مبتکر و خلاق، و در حد شرقی بودن خود دوراندیش بوده‌اند» (همان، ۱۶۶). خط آشکاری در سراسر فصل پیش می‌رود: ایرانیان در جریان پیشرفت تاریخ خود، هرچه پیش آمدند شرقی‌تر شدند.

زیادی ساده‌انگارانه است اگر بخواهیم ردپای چارچوب کلی را که راولینسون با استفاده از منابع یونانی کتاب پنجمین پادشاهی شرقی خود را ساخته است، دنبال کنیم. این کتاب حتی اگر تاریخ انتشار نداشت، این نتیجه‌گیری برای خواننده چندان دشوار نبود که کتاب قاعده‌ای معرف عصر امپریالیسم انگلیس و اوج قدرت آن است. از نظر راولینسون و معاصرانش، شرق پدیده‌ای بود زنده از نوع موجودی با خصوصیات کاملاً معین و تعریف شده، که تنها با تغییرات اندکی این خصوصیات را در سراسر تاریخ حفظ کرده است: مقوله‌ای تغییرناپذیر با تغییرات گذراي گوناگون اندکی که به

خوبی قابل اندازه‌گیری بود. «آنان (یعنی ایرانیان) به عنوان شرقی... بودند» و این لحن از پیش و به طور سر بسته‌ای برای شرقیان صفاتی را فرض می‌کند که وارونه‌ی صفات اروپاییان است. آنان علاقه‌ای به فلسفه و علم و ادبیات نداشتند (انصافاً قادر نیستیم میزان ذکاوت بالایی را به ایشان نسبت دهیم) (همان، ۱۶۶)؛ «فقدان جدیت، واقعیت و عمق از خصوصیات شعر فارسی است، چنان‌که شاعران دوره‌گرد نمی‌توانند در دل مخاطبان راه یابند و آنچه را که در سرشت مانع و لا تلقی می‌شود، در ایشان برانگیزنند» (همان ۱۶۷)؛ [ایرانیان] از تعلیم و تربیت فکری جندان بهره‌ای نبرده‌اند (همان ۲۳۹)؛ آنان از میانه روی و خویشن داری بهره‌ای نداشتند (نک. مثال‌هایی که قبلاً ذکر کردیم). این نوع "شرقی" به ایران محدود نمی‌شود. در توصیف‌های گوناگونی که از نواحی دیگر جهان "شرقی" انجام شده و ادوارد سعید با مثال‌های فراوان به اثبات می‌رساند، به روشنی نشان داده می‌شود که بهره‌گیری راولینسون از این مفهوم به خودی خود به استفاده از منابع تاریخ‌نگاری یونانی محدود نمی‌شود، بلکه بیشتر آمیخته‌ای است از مفهوم ضمنی "شرق‌شناسی" در ادبیات یونانی سده‌ی چهارم ق.م. و نگرش ذهنی مسلط بر اروپامداری قرن نوزدهم که هریک دیگری را تقویت می‌کند. ممکن است به حق پرسیده شود، اگر انتقاد از روش‌های راولینسون جز به دلایل باستان‌شناختی معنا داشته باشد، پس دیگر به دشواری می‌توان کتاب را دارای هدف‌های علمی دانست. ظاهراً تأثیرات این کتاب بیش از سودمندی نتایج خود عمر کرده است، زیرا آن شرقیانی که در همه‌ی صفحات راولینسون ظاهر می‌شوند، امروز نیز در جدیدترین کتاب درباره‌ی شاهنشاهی هخامنشی دوباره سر و کله‌شان پیدا شده است. منظورم کتاب شاهنشاهی هخامنشی جان مانوئل کوک (لندن ۱۹۸۳) است.* به نظر می‌رسد که کوک عمدآ این کار را کرده است. او در "سخن پایانی" کتاب نتیجه می‌گیرد: «این واقعیت که سرچشمه‌ی اکثر اطلاعات ما یونانیان هستند، خود یک کاستی و نقطه‌ی ضعف محسوب می‌شود. یونانیان، ایرانیان را در مقایسه با خود داوری می‌کردند و تاریخ‌نویسان عصر جدید نیز از ایشان پیروی کرده‌اند و در نتیجه به مقایسه‌ی شاهنشاهی ایرانیان با سایر امپراتوری‌های شرقی که در تمام

*- نک. ترجمه‌ی فارسی همین کتاب به همین قلم، تهران، ققنوس ۱۳۸۳، با مقدمه و اظهارنظرهای فراوان مترجم - م.

اعصار مشکلات مشابهی داشتند، توجه کافی نشده است.» (کوک، ترجمه فارسی، ص ۳۹۹) ظاهراً عبارت آخر نشان می‌دهد که کشمکش و فشار ثابت و تغییرناپذیری بر تاریخ ایران وجود دارد و از این‌رو، این می‌تواند فقط معلول مشکلاتی باشد که از ۲۵۰۰ سال پیش وجود داشته‌اند و هنوز نیز تغییر نکرده‌اند، یعنی: شرایط جغرافیایی و وضعیت بوم‌شناختی. کوک حتی هنگامی که می‌گویند با منابع یونانی فاصله بگیرد، باز نمی‌داند چه می‌گوید و چگونه پژواک نظریاتی می‌شود که جهان یونانی ۲۵ قرن پیش برای اولین بار ساخته و پرداخته است: آسیا خصوصیات آسیایی پدید می‌آورد و اروپا خصلت اروپایی (بقراط، درباره‌ی هواه، آب‌ها و مکان‌ها، ۱۶). به‌نظر می‌رسد خاک اروپا برای پرورش اندیشه مناسب‌تر است: «پیداست که آنان (ایرانیان) مردمانی که بتوان اندیشمند و اهل فکر نامید، نبوده‌اند، آنان رغبتی به ادبیات، پژوهشکی یا نظریه‌پردازی‌های فلسفی و علمی نشان نمی‌دادند» (کوک، همان‌ص ۲۳۰ [ترجمه‌فارسی ص ۳۹۷]). و این گفته شباهت زیادی دارد با سخنان راولینسون (نک. قبل)^{۱۵} و هر دو نویسنده دغدغه‌ی "خصوصیات ملی" را دارند، که در تاریخ‌نویسی سده نوزدهم رواج داشت، اما دیگر در اوآخر سده‌ی بیستم کهنه و منسوخ شده است.

داستان غم انگیزی است: چه برای راولینسون، چه کوک و چه احتمالاً برای مؤلف ناشناس "پی‌نوشت" کتاب کوروش‌نامه، "شرقی" و "شرقیان" مفاهیمی بوده‌اند موجود و از پیش ساخته شده: طرح کلی تصویر قبل‌کشیده شده و فقط به آن نیاز دارد که رویش را با قلم مو "رنگ واقعیت" بزنند. اما آنقدر اطلاعات در اختیار نداریم تا بتوانیم واقعیت تاریخی مناسب با آن طرح کلی را تغییر دهیم و در آن تصرف کنیم. پس چاره‌ی کار آن نیست که یا نظریات جانبدارانه‌ی منابع یونانی را تکرار کنیم، یا بکوشیم آن‌ها را با مدارک غالباً ناقص و نارسای ایرانی بسنجیم و کنترل کنیم، بلکه یگانه راه تحلیل قالب یا الگوی ادبی و فکری است که این اطلاعات در آن گنجانده شده‌اند. ظاهراً این یگانه روش برای یونانی‌زدایی و استعمارزدایی از تاریخ ایران است.

۱۵- شباهت شگفت‌انگیزی نیز میان توصیف‌های منش‌های شاهان گوناگون در کتاب راولینسون با توصیف شخصیت مثلاً داریوش توسط کوک وجود دارد (راولینسون ص ۴۴۵؛ کوک، ترجمه فارسی سراسر فصل "سرشت فرمانروایی داریوش" به ویژه صص ۱۴۲-۱۴۳).

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

عهدنامه‌ی بویوتیوس

کریستوفر تاپلین* - لیورپول

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

هفت سال پیش د.م. لوئیس اظهار عقیده کرد که معاهده‌ی تابستان سال ۴۱۱ (توسیدید ۵۸ viiiii) میان ایران و اسپارت که در آن اعلام شده بود همه‌ی سرزمین‌های آسیایی شاه [ایران] به شاه تعلق دارد، کمی بعد به کاغذ پاره‌ای بی‌اعتبار تبدیل شد و عهدنامه‌ی جدیدی در ۴۰۸/۷ توسط بویوتیوس و همکارانش (گرفون، هلنیکا، I، ۴، ۳) به امضاء رسید که طبق آن داریوش** به شهرهای یونانی آسیای صغیر خود مختاری اعطای کرد و در عوض آن‌ها ملزم شدند به ایران خراج بپردازنند. لوئیس فرض می‌کند که در کنار این عهدنامه‌ی بین‌المللی، داریوش قرارداد جداگانه‌ای با یونانیان بسته تا خراج خود را به عنوان درآمد شخصی به کوروش [کوچک] بپردازند، تقریباً شبیه واگذاری درآمد تعدادی از شهرهای آسیای صغیر توسط اردشیر [یکم] به عنوان هدیه به تمیستوکلس. پس از مغضوب شدن موقت کوروش [کوچک] در سال ۴۰۴، قرار شد آن خراج به جای او به تیسافرن پرداخت شود و همین تلاش تیسافرن برای اخذ این درآمد شخصی بود که اسپارتیان را در دهه‌ی ۳۹۰ به عملیات نظامی در آسیای صغیر برانگیخت (لوئیس ۱۹۷۷، ص ۱۱ به بعد)، گروهی از این نظر استقبال کردند (هورن بلوثر ۱۹۸۲، ۱، ص ۳۴؛ بیگ وود ۱۹۷۸، ص ۳۴۴؛ لوتسه ۱۹۸۰، ص ۱۷۸) و گروهی دیگر در

*- Christopher Tuplin

**- در اینجا منظور، داریوش دوم (۴۰۴ تا ۴۲۳) و از کوروش نیز منظور کوروش کوچک، پسر او و برادر اردشیر دوم است - م.

آن تردید نموده‌اند (وودهد ۱۹۷۹، ص ۴۴۴؛ سیگر ۱۹۸۰، ص ۱۴۴؛ کارتلچ ۱۹۷۹، ص ۲۶۶؛ وست لیک ۱۹۷۹، ص ۱۹۵) و ظاهراً یک بازنگری اساسی استدلال در دستور کار قرار گرفته است. نظر لوئیس مبتنی به مدارک مربوط به سه دوره‌ی متواتی ۴۰۷، ۴۰۴، ۴۰۰ تا ۳۹۵ است و من قصد دارم هریک از دوره‌ها را به ترتیب بررسی کنم.

۱- دوره‌ی ۴۰۷ تا ۴۰۴.

یعنی دوره‌ای که از آغاز آمدن کوروش [کوچک] به غرب آسیای صغیر تا عزیمت وی به ماد در ۴۰۵ و سپس تا پایان جنگ پلوپونز ادامه دارد.

۱-الف: گزفون و *Phoroi* [واگذاری‌ها] به کوروش:

۱-الف - ۱: در سال ۴۰۷، کوروش از سه منبع به لوساندر [فرماندهی ناوگان اسپارت] قول پرداخت پول داد (که به ترتیب مورداستفاده قرار گیرد) (گزفون، هلینیکا، I، ۵، ۳): ۵۰۰ تالان که به جنگ اختصاص یافته بود؛ *idia* [سهمیه‌ی خراجی] که پدرش به او واگذار کرده بود؛ طلا و نقره تخت خویش. او در ۴۰۵ گزارش داد که "پول از سوی شاه" فرستاده شده، اما پول نقد دیگری آماده دارد که مقداری از آن را تحويل داد (همان، II، ۱، ۱۱)؛ و سپس بقیه آن پول نقد را نیز به لوساندر داد (*ta peritta chrēmata*). «و همه *phoroi* سهمیه خراج‌هایی را که خراجشان به شخص او (*idioi*) تعلق داشت نیز به لوساندر اعطا کرد (همان، II، ۱، ۱۴). در پایان تابستان ۴۰۴ (بیش از یک سال بعد) لوساندر ۴۷۰ تالان از پول‌هایی را که کوروش به او داده بود، به جنگ اختصاص داد (همان، II، ۳، ۸).

۱-الف - ۲: در اینجا تمایز آشکاری است میان ۵۰۰ تالانی که شاه فرستاده بود و سهمیه‌ی خراج‌های شخصی [*idia*] کوروش. دقیقاً چنین تمایزی در توسيید (VIII، ۴۵، ۶) وجود دارد که در آن گفته می‌شود که شهربهای *Hellenica Oxryrhynchia* و مسؤول هدایت جریان جنگ، پول ناکافی از سوی شاه دریافت کردند و بنابراین با ناخشنودی ناچار شدند از *idia* خود، یعنی پولی که *ceteris paribus* انتظار داشتند برای خودشان بردارند، خرج کنند. البته در مورد کوروش [idioi *phoroi*] سهمیه‌های

خارج واگذاری شخصی] او بخشی از idia او بود (فقط "بخشی" چون کوروش می‌بایست پول دیگری را علاوه بر phoroi‌ها در سال ۴۰۵ به لوساندر پرداخت کند) و این پول‌ها مسلماً متعلق به خودش بودند؛ و می‌تواند از آن‌ها برای لوساندر خرج کند و این جمله که آن‌ها autoi idioi پس از این جمله که "شاه او هر دو پول فراوانی داشتند"، بیان می‌شود و از این‌رو می‌توانیم phoroi‌ها را نیز بخشی از پول متعلق به کوروش حساب کنیم.

الف-۳: مدارک خاصی درباره‌ی idia = سهمیه‌ی خراج شخصی] کمایش نادر است. البته هر شَهْرَب "درآمدی" به صورت سهمیه‌های اختصاصی داشت^۱ که از جمله صرف "دربار" شبی شاهانه‌ی خود می‌کرد (نک. گزنوون، کودوشنامه VIII، ۶، ۱۰ به بعد؛ آتابدیس ۸، ۲۵) و بنابراین به دشواری می‌توان آن را بلافصله به منابع پرداختی به ناوگان اسپارت ربط داد. در بابل، حداقل درآمد ex officio [بر حسب مقام] شامل سکه‌ی نقره هم می‌شد (هرودوت ۱ ۱۹۲) و غیرمنطقی نیست اگر فرض کنیم که به هر شَهْرَب تازه منصوب شده، املاک و مستغلات درآمد زایی نیز در شهری او اعطای شده است.^۲ او در هر حال از موقعیت خوبی برخوردار بوده و می‌توانسته این چیزها را برای خود تصاحب کند^۳ و اگر «جماعات منفرد هر شَهْرَبی ارزیابی و برآورد می‌شدن... شَهْرَب می‌بایست مبلغ ثابتی می‌پرداخت، جدا از این‌که خودش چقدر مالیات می‌توانست وصول کند.» (ماری [murray] ۱۹۶۶، ص ۱۵۱) و از این طریق بی‌تردید فرصت می‌یافتد که به سود شخص خود عمل کند. وقتی کوروش می‌گوید idia ایسی که "پدرم به من داده" یعنی بخششی که در زمان انتصابش به مقام شَهْرَبی انجام شده است؛ اما از مدارک دیگر به درستی معلوم نیست که میزان phoroi idioi او چقدر بوده است – دست‌کم اگر پذیریم منظور از واژه‌ی phoroi "خرج شهراهی شاهی" بوده (لوئیس ۱۹۷۷، ص ۱۲۲) نه شکل‌های دیگر درآمد (ماری ۱۹۶۶، ص ۱۵۴) میزان مازاد در سال ۴۰۴ مسلماً ما را به

1- Specifically attested for Cyrus, as it happens (Plut. *Artax* 4), and cf. the 40 shekels *per diem* allowance waived by Nehemiah (Neh. V 14f).

2- cf. perhaps (some of) Arsames' Egyptian domains (Driver 1965: *passim*). Xen. *Oec.* 4, 8 envisages land-grants as rewards for good satraps.

3- cf. Nehemiah's boast that he did *not* acquire land in Judea (Neh. V 14f).

این نظر متمایل می‌سازد.^۴

۱- الف - ۴: با قبول این که *phoroi*, یعنی سهمیه‌های خراج سلطنتی و بخشی یا همه هزینه‌ی تأسیسات نظامی شهربانی معمولاً به عهده‌ی *dasmos* بوده است^۵، توضیح بدیهی وضع آن است که داریوش کنترل مستقیم سهمیه‌ی *dasmos* [= مالیات] شهرها را برای طول مدت جنگ در اختیار کوروش نهاده بوده است (یعنی به کوروش اجازه داده بود که درصد مهمی از خراج شهری لیدی را به منظور استفاده‌ی محلی کسر کند) و هیچ چیز غیرمعمولی درباره‌ی موقعیت و جایگاه این شهرها در درون امپراتوری وجود ندارد. لوئیس (۱۹۷۷، ص ۱۱۹) این نظر را رد می‌کند، زیرا (۱) گزنهون فقط از *phoroi* سخن می‌گوید، نه از شهرهایی که دارایی شخصی کوروش بوده‌اند و (۲) نظر افروس (دیودوروس XIII ۱۰۴؛ پلوتارک، لوساندر، ۹) که کوروش *archē* [= ریاست?] خود بر شهرها را به لوساندر بخشید (یعنی شهرهایی که در برابر کوروش خودمنتخاری نداشتند) بی‌ارزش است. چون چندان مقاعدکننده نیست. (۱) به راستی تنها مسئله‌ی پول در میان است و به هر صورت اگر شهرها عملأ بخشی از سرزمین شاه بوده‌اند (یعنی خودمنتخاری نداشته‌اند) دیگر نمی‌توانسته‌اند *idiai* کوروش نامیده شوند، اما اگر خودمنتخار بوده‌اند، در آن صورت عبارت گزنهون نیز با نظر لوئیس سازگار است. (II) روایت افروسی شاید واقعاً به معنای آن نباشد که شهرها تابع بوده‌اند. زیرا کوروش می‌بایست به هر صورت حداقل قدرت اجرایی را که برای وصول و جمع‌آوری *phoroi* لازم بوده به لوساندر تفویض کرده باشد و اگر شهرها بخشی از توابع شاهنشاهی بوده‌اند، پس این حق تفویض شده می‌بایست کمترین مقدار ممکن بوده باشد. بیانات پلوتارک و دیودوروس می‌توانسته عملأ اشاره‌ای باشد به همین قدرت اجرایی، که در آن صورت نظر افروس می‌تواند با هر تفسیر و برداشتی در مورد *phoroi*های کوروش سازگار باشد، اما اگر تنها آن‌ها را

4- One should perhaps register the possibility that Xen. *Hell.* II 3, 8 is slightly inaccurate and that the 470 talents were left not only from the *phoroi* but also the unquantified *peritta chremata* which Lysander received at the same time.

5- A reasonable inference from Xen. *Cyr.* VIII 6,3; *Oec.* IV 5,11 at least as regards the *phrouroi*, if not also the cavalry and infantry of Xen. *Cyr.* VIII 6,20f.; *Oec.* IV 5.

همان طور که هست بپذیریم، پس دست‌کم لوئیس که می‌گوید «سکوت‌های گزندون را هرگز نمی‌توان اثبات‌کننده‌ی آن دانست که هرچه را نگفته‌پس اتفاق نیفتاده است» (۱۹۷۷، ص. ۱۰۹، نک. کاوک ول ۱۹۷۳، ص. ۵۷) در واقع دلیل مستقلی برای رد آن‌ها ارائه می‌کند. بنابراین، آنچه من تبیین آشکار و روشنی برای *phoroi*‌های کوروش نامیده‌ام، همچنان قابل دفاع باقی می‌ماند.^۶

۱-ب: کالیکراتیداس

۱-ب - ۱: جریان هدایت جنگ اسپارت توسط لوساندر^۷ همکاری کوروش، ناگهان با انتصاب کالیکراتیداس به مقام فرماندهی کل ناوگان به جای لوساندر قطع شد و این کالیکراتیداس علناً مخالف وابستگی اسپارت به پول ایران بود. با این همه نظریات او به نحو شگفت‌انگیزی قادر اطلاعات کافی درباره‌ی روابط رسمی میان اسپارت و ایران و تأثیر این روابط بر شهرهای یونانی هستند. زیرا اعتراض‌های او نه به این است که کمک ایران مستلزم واگذاری کنترل شهرها به ایران است – سکوتی که لوئیس (۱۹۷۷، ص. ۱۱۷) به آن توجه دارد ولی در تأکید بر آن مردد است – و نه اشاره‌ای به پرداخت خراج‌های شهرهای "خودمختار" به کوروش می‌کند، موضوعی که مسلمًاً مربوط می‌شود به اعتراض او نسبت به تأخیر نخوت‌آمیز پرداخت پول نقد توسط کوروش و درخواست بعدی او که اهالی میلتوس باید پول را مستقیماً به او پردازند تا بتواند جنگ را اداره کند.

۱-ب - ۲: در سخنرانی کالیکراتیداس در میلتوس (که لوئیس ذکر نکرده) تکه‌ای هست که توجه را جلب می‌کند: «ای مردان میلتوس، من (emoi men) باید مطیع

6- In Xen. *Anab.* I 9,8 (*kai gar oun episteuon men autōi hai poleis epitrepomenai episteuon d'hoi andres*) *epitrepomenai* (middle: ‘entrusting themselves to him’) need not be given sufficient weight to make it imply that the cities were properly speaking independent of Cyrus. It is merely a rhetorical underlining of *episteuon* with no particular significance. (The interpretation ‘the cities which were entrusted to him’, favoured by some translators would, of course, more or less guarantee that Cyrus controlled them *qua* satrap -- cf. Hdt. I 153,3; 155,3; VII 7,1; 62,1; 78,1; VIII 127,1; IX 36, 116 -- but it would require *hai poleis hai epitrepomenai*).

مقامات اسپارت باشم؛ اما از شما (*humas de*) انتظار دارم که کاملاً مشتاق جنگ باشید، زیرا میان بربراها زندگی می‌کنید و قبلًا از دست آنان رنج بسیاری کشیده‌اید» (گردنون، هلینکا، ۱، ۶، ۸). این سخن آخر او می‌تواند بدان معنا باشد که پیروزی بر آتن برابر خواهد بود با آزادی میلتوس از سلطه‌ی ایران، که در این صورت قطعاً ناسازگار است با هرگونه عهدنامه موجودی که کترول میلتوس را به ایران واگذار کرده باشد. اگر چنین باشد، آنچه کالیکراتیداس درباره‌ی خواهش می‌گوید معنا و ارزشی ندارد «من این جنگ را تأیید نمی‌کنم و تنها چون ناچارم می‌جنگم»⁷ (چون نمی‌تواند علناً به میلطی‌ها بگوید آزادی آنان برایش اهمیتی ندارد) ولی «نظر شخصی من چه اهمیتی دارد چون من فقط خدمتگزار دولت اسپارت هستم» (نکته‌ای خطاب به هواداران لوساندر که دشمن او بوده‌اند). اما در این مورد، از لحاظ روان‌شناسی امکان دارد که دیدگاه او به کلی بی‌ارتباط با رشته‌ی افکارش نباشد. از آن‌جا که این سخنان در پی ابراز خشم او از رفتار کوروش بیان شده و در جهت اثبات لزوم استقلال از کمک بربراها در لشکرکشی فوری آینده استدلال می‌کند، پس شاید قصد کالیکراتیداس از ذکر رنج میلطی‌ها از دست ایرانیان این بوده که به آنان انگیزه‌ی خاصی بدهد، گویی که رفتار نادرست ایرانیان او را علاقه‌مند کرده تا درسی به کوروش بدهد، یعنی اندیشه‌ی واقعی او آن است که بگوید «البته احساسات شخصی من اهمیتی ندارد، چون تحت فرمان هستم [ولی چون از نخوت کوروش ناراحت شده‌ام می‌خواهم مجازاتش بکنم] و انتظار دارم که این کار را شما با استیاق انجام دهید...» اظهار نظر درباره‌ی میلتوس فقط فرافکنی عزت نفس جریحه‌دار شده‌ی کالیکراتیداس است و ربطی به تأکید بر وضع کنونی یا آینده‌ی شهر در برابر ایران ندارد.

۱-ج: نگرش شهرهای یونانی نسبت به جنگ

لوئیس (۱۹۷۷، صص ۱۱۵-۱۷) می‌گوید، شهرهای یونانی در ۴۰۷-۴۰۴ شور و حرارتی نسبت به جنگ نشان دادند که ظاهراً با واگذاری آن‌ها به ایران مغایرت دارد

7- The meaning which suggests itself at first, given the close textual juxtaposition to his (private) remarks about negotiating peace with Athens: Xen. *Hell.* 1 6,7.

و این مغایرت را فقط با حمایت طرفداران لوساندر در این شهرها نمی‌توان توضیح داد.

۱-ج-۱: تعداد معیارهای عینی ما برای ارزیابی شور و حرارت یونان زیاد نیست. اشاره‌های مبهم به "شهرها" یا "متخدان" در مثلاً کتاب هلینیکای گزنهون (۱، ۶، ۳، ۴، ۶، ۸، ۱، ۲) یا دیودوروس (XIII، ۱۰۰، ۷) یا پلوتارک (لوساندر، ۷) نمی‌تواند کمکی به ما بکند. قطعاتی که فقط از جزایر خیوس و رودوس^۸ نام می‌برند (که جزو سرزمین اصلی یونان نیستند) و از میلتوس و افسوس^۹ (که پایگاه‌های اسپارت هستند و بنابراین منطقاً درگیر شدن آن‌ها پرسش برانگیز نیست) پس یگانه‌چیزی که بررسی آن می‌تواند سودمند باشد، مدارک مربوط به کمک شهرهای آسیایی از لحاظ تأمین تجهیزات دریایی است.^{۱۰} الف) در دوره‌ی تحت پوشش کتاب توسيديد در سال ۴۱۱ سخن از یک کشتی میلتوسی و یک کشتی متعلق به تبعیدیان ساموسی به گوش می‌رسد؛ و امکان مقدار کمی سربازگیری یا وصول مالیات در ۴۱۲/۱۱ و تابستان ۴۱۱ وجود دارد (اندروز ۱۹۸۱، ص ۳۰^۹ (ب): بین پائیز ۴۱۱ و ۴۰۷ به نکات زیر باید توجه کرد: (۱) کشتی‌هایی که پاسی‌پیداس از "متخدان" گرد آورد (گزنهون، هلینیکا، ۱، ۳) که ممکن است همان ۲۵ کشتی کراتسی‌پیداس در خیوس باشد که دیودوروس می‌گوید (XIII، ۶۱) که ممکن است حداقل بخشی از کشتی‌های خیوس بوده باشد؛ و (۲) امکان افزوده شدن به ناوگان مینداروس میان جزایر کونوسما و کوزیکوس.^{۱۰} در هیچ‌یک از این موارد نیازی به یگانهای بسیار از شهرهای سرزمین اصلی یونان نبوده است. (ج) پس از سال ۴۰۷ مطلب بیشتری برای گزارش وجود دارد. لوساندر در فاصله‌ی ترک اسپارت و ملاقات با کوروش در سال ۴۰۷ تعداد ۴۰ کشتی اضافی از اسکادران خیوسی

8- Milesian infantry appear at Thuc. VIII 79,4; Xen. Hell. I 2,2; there is not much else after 412: cf. Westlake 1979: 33.

9- Diodorus' totals for Mindarus' fleet at XIII 38,5; 39,3 imply an addition of 8 somewhere between Miletus and Cynossema in 411; but they might be Chiot (cf. 38,7), and Thucydides' figures, which require no additions at this stage, are likely to command more respect.

10- The figures at Thuc. VIII 104,2; 106,3; 107,2 and Xen. Hell. I 1,2; 1,7; 1,11; 1,16 are consistent without new additions. In Diodorus Mindarus has 70 ships after Cynossema (XIII 39,3, 40,5) and collects another 14 allied ships from all over (45,1; cf. 39,3; 40,5; 45,6) before the battle of Abydos. There is then a further call for reinforcement from Greece (47,2) and by spring 410 ships have come from Peloponnese and 'from the other allies' (?E. Aegean ones); but Diodorus' figures, 87 after Abydos (45,7; 46,4) and 80 at Cyzicus (50,2) hardly seem to match what his narrative claims.

(آیا اسکادران مرکب از ۲۵ کشتی بوده؟)، سربازانی از رودس (گرفنون، هلنیکا، I، ۱۱، ۴؛ ۱، ۵) و "کشتی‌هایی از افسوس و میلتوس" گرفت (دیودوروس XIII، ۷۰). در نبرد نوتیون نیز ۲۰ کشتی دیگر از منبعی نامعلوم دریافت کرد (گرفنون، هلنیکا، I، ۵، ۱۰). آنگاه کالیکراتیداس ۵۰ کشتی دیگر از جزایر خیوس، رودس و "متحдан دیگر" فراهم آورد (همان، I، ۶: ۳) و در ارقام گرفنون – اما نه دیودوروس – ۳۰ کشتی دیگر پیش از عملیات در موتیلن آرگینوسای وجود دارد.¹¹ با این حال حضور کشتی‌های بنو سیاپی و اثوبویابی در آرگینوسای (دیودوروس VIII، ۹۹؛ ۶) نشان می‌دهد که تعدادی نامشخص کشتی از سرزمین یونان و متحدان غیرپلوبونزی نیز وجود داشته‌اند. وقتی لوساندر در سال ۴۰۵ بازگشت، کشتی‌های موجود را گرد آورد و در آنتاندروس به ساختن کشتی‌های تازه پرداخت (گرفنون، هلنیکا، II، ۱، ۱۰)؛ افزایش ناوگان دریایی اسپارت در فاصله‌ی بعد از نبرد آرگینوسای و بعد از آیگو‌سپوتامی حدود ۱۰۰ کشتی بوده است (گرفنون، هلنیکا، I، ۶، ۲۶ و ۲، ۳۴؛ ۵: ۵؛ دیودوروس XIII، ۹۷؛ ۳، ۹۰؛ ۲، ۱۰۷) که ۳۵ تای آن‌ها با لوساندر از پلوبونز آمده بودند (دیودوروس XIII، ۱۰۴، ۳) و تعدادی نیز به احتمال زیاد پس از نبرد آیگو‌سپوتامی در هلسپونت به دست آمده بودند. پس آسان‌تر آن است باور کنیم که "شور و شوق" یونانیان آسیایی پس از سال ۴۰۷ به خصوص پس از ۴۰۵ بوده است. متنه‌ی دقیقاً همین جاست که تردیدهای دیگری پدید می‌آیند، زیرا از ۲۹ دریاسالاری که یادشان در دلفی گرامی داشته شده (پائوسانیاس X، ۹، ۹۵؛ مگز و لونیس ۱۹۶۹، شماره ۹۵) فقط ۳ یا ۴ نفر آن‌ها از آسیای صغیر هستند: دو نفر (طبق انتظار) از میلتوس و افسوس¹² و دو نفر هریک از کنیدوس (مستعمره اسپارت) و (شاید) اروترای. مسلماً این ستون یادبود فرماندهان دریایی [ناوارخ‌ها] در معبد دلفی شامل نمایندگان کلیه‌ی واحدها در ناوگان آیگو‌سپوتامی بودند و بنابراین غیبت شهرهای آسیایی شایان ذکر است: اکثریت قاطعی هیچ کشتی ندادند. از این نتیجه‌گیری در صورتی می‌توان پرهیز کرد که یا فرض شود اشتباہی رخ داده یا متن خراب شده‌ی لیست پائوسانیاس (X، ۹، ۹ به بعد) نام برخی از فرماندهان را پاک کرده است. البته چنین چیزی امکان دارد (چنان‌که یک کتبیه‌ی خالکیدی که وجودش تأیید شده در

11- Xen. *Hell.* I 6,16; 6,26; contrast Diod. XIII 76,3; 97,3. Xenophon's narrative has nothing to explain this; Kallikratidas' speech at Miletus does not envisage further building or levying of ships.

12- Equally predictably the only E. Aegean islanders are Chios and Rhodians.

این جا نیست)^{۱۳}؛ اما مسلماً چنین ستون یادبودی را نباید (نظری لوثیس ۱۹۷۷، ص ۱۱۵) به سادگی مدرکی دال بر این که یونانیان آسیایی به طورکلی حامیان پرشور جنگ بوده‌اند، در نظر گرفت؛ و ما گمان می‌کنیم احتمالاً چنین شورشی فقط در افسوس و میلتوس که تحت نفوذ اسپارت و ایران بوده‌اند، وجود داشته است. خاموشی‌های گزنهون خط‌ترناک‌اند و نکته در این جاست که *کالیکراتیداس* از ملیطی‌ها پول می‌خواهد و به ایشان می‌گوید "سرمشقی برای متیحدان دیگر شوند"^{۱۴} (۱، ۶، ۹) اما در گرفتن آن جز در خیوس کوششی نمی‌کند (همان، ۶، ۱۴) و اندکی *بعن* نیز کمک‌های مالی کوروش را می‌پذیرد (همان، ۶، ۱۸).

۱-ج-۲: تردیدی نیست که لوساندر با اعطای افتخارات و مقام‌های فرماندهی و کمک به افراد در اعمال سرکوبگرانه و آزمندانه حمایت بسیاری شخصیت‌ها در شهرهای افسوس، میلتوس و جاهای دیگر را خریده (پلوتارک، لوساندر ۵؛ نک. دیودوروس XIII، ۷۶) و امید به انقلاب اولیگارشی را پرورش داده است (مثلاً در دیودوروس XIII، ۷، ۴؛ پلوتارک، لوساندر ۵، ۱۸؛ ۱۳؛ گزنهون، هلیکا، ۱، ۶، ۴؛ ۱۲، ۱، ۴ و ۳، ۵ و ۲، ۴، ۱۱، ۱، ۴؛ نپوس، لوساندر، ۱، ۵). لوثیس (۱۹۷۷، ص ۱۱۵ به بعد) شک دارد که اگر عهدنامه‌های موجود شهرها را تحويل ایران داده باشد، این توانسته باشد حمایت آنان را از جنگ تضمین کند. زمینه‌های دغدغه‌ی او مربوط می‌شود به علاقه‌ی هواداران لوساندر به تن دادن به سلطه‌ی ایران (گرچه مدرک مثبتی برای تردید در این علاقه در اختیار ندارد)^{۱۵}، ولی ما نیز ممکن است درباره‌ی میزان قابلیت این هواداران در نادیده گرفتن قضاوت بهتر همشهریانش برای شرکت در تصمیم‌های سیاسی شک کنیم - ضمن این‌که در افروس هیچ اشاره‌ای نیست که ترفندها و توطئه‌های سیاسی لوساندر توانسته باشد به تلاش برای جنگ کمکی کرده باشد (دیودوروس XIII، ۷۰، ۴) و این‌که هوادارانش توانسته باشند برای انتساب مجدد او در سال ۴۰۵ به نقشه‌ای متولی شده باشند (گزنهون، هلیکا، II، ۱، ۶-۷).

13- Meiggs & Lewis 1969: 95(j). All that survives is *]lkideu[*.

14- It is not clear whether the alleged lack of a clear class basis for the decarchies is meant to constitute such a reason. In any case, the facts that Plutarch (*Lys.* 13) says that the decarchs were not chosen *aristindēn* or *ploutindēn* and that Miletus contained rich men who were in favour of democracy (Diod. XIII 104,5) do not seem to preclude the view that Lysander was appealing to the oligarchic aspirations of at least a section of the wealthy class -- after all, the beneficiaries of the decarchies were not going to be just the ten rulers.

اما با توجه به نبود مدرکی روشن مبنی بر وجود اشتیاقی گستردۀ برای جنگ، این مسئله اهمیت محدودی دارد. یگانه منبع عمدۀ به مشارکت فعال شهرهای افسوس و میلتوس اشاره دارند و می‌دانیم که افسوس پایگاه اصلی خود لوساندر بود (که از آغاز با سقوط به دامن ایرانیان در برابر آتن قرار گرفته بود، نک. اندرز ۱۹۸۱، صص ۳۹ و ۴۵)، حال آنکه میلتوس تا پس از انقلاب اولیگارشی سال ۴۰۵ کشته جدیدی نداد (دیودوروس XIII، ۱۰۴، ۵؛ پلوتارک، لوساندر، ۸؛ پولیانوس، ۴۵، ۱) و گزینفون نوشتۀ که از سر ترس به کالیکراتیداس پول داد (هلنیکا، ۱، ۶).^{۱۵}

ب-ج-۳: مسئله واقعی آن است که یک عهدنامه‌ی جدید در ۴۱۷ که طبق آن آسیا به شاه واگذار شده، نه تنها ایجاد بی‌تفاوتوی کرده بلکه ضد واکنش پدید آورده است به طوری که فقدان آن بدان معناست که یونانیان آسیا تسلیم نشده‌اند و نبود هرگونه سور و حرارت صرفاً معلول عدم خوشحالی آنان در زمینه‌ی پرداخت خراج بوده است. اما عهدنامه سال ۴۱۱ چنین ضد واکنشی را پدید نیاورد: برخی یا همه‌ی اهالی شهرهای آبیدوس، لامپساکوس، کوزیکوس، و خالکدون (و شاید هم‌زمان با بیزانسیوم؟)^{۱۶} بلاfacile پس از آن، از آتن به شورش تحریک شدند؛ و توسيیدید احساس ضد ایرانی در میلتوس را معلول نارضایتی از مفاد اجباری عهدنامه تیسافرن می‌داند، نه ناشی از تسلیم شهر به ایران که درباره‌ی آن هیچ اعتراضی گزارش نشده است (VIII، ۸۴-۸۷)؛ و به‌نظر می‌رسد بتوان به آسانی باور کرد که سکوت حاکی از رضایت حتی در شهرهایی که فرایندهای سیاسی آن‌ها زیر سلطه هواداران لوساندر نبود و تحت اشغال یا فشار اسپارت نبودند، فقط از سر احتیاط شدید بود. از آن‌جا که آتنی‌ها هیچ تلاش سرخختانه‌ای برای کسب مجدد وفاداری شهرهای سرزمین اصلی یونان انجام ندادند (گرچه از کلازومنی دوست در برابر تبعیدی‌هایش دفاع کردند و غنایمی از "سرزمین دشمن" گرد آوردند) (دیودوروس VIII، VI؛ گزینفون، هلنیکا، ۱، ۲۰) چندان تشویقی در مورد یونانیان آسیایی هوادار آتن از خود نشان ندادند و آن افرادی که عمدتاً در شورش‌های اولیه‌ی شهرهایشان پیش از تسلیم رسمی به ایران مشارکت کرده بودند، اکنون شاید احساس می‌کردند که ادامه‌ی

15- Abydos/Lampsacus: Thuc. VIII 62. Cyzicus: Thuc. VIII 107; Diod. XIII 40,6. Chalcedon (at the same time as Byzantium?), cf. Xen. Hell. I 1,22, 26; Diod. XIII 64.

"وضع موجود" در آینده حتی تحت انقیاد ایران بهتر از افتادن به چنگ آتنی‌ها است.

۱- د: انگیزه‌های داریوش

چرا داریوش می‌بایستی تصمیم گرفته باشد، که از درخواست تصاحب آسیا صغیر چشم بپوشد؟ اسپارتیان، به رغم جریان هشداردهنده‌ی پیروزی‌های آتن از اوآخر سال ۴۱۱، چندان اصراری به انجام چنین عملی از سوی فاریوش نداشتند. با آن اوضاع تجربه نشان می‌داد، که آتن با اسپارت صلح خواهد کرد (دیودوروس ۵۲، XIII، FGrH.234F44) پس منطقاً اسپارتیان نمی‌توانستند با آتنی‌ها متحد شوند و تهدیدی برای متصرفات داریوش در آسیا صغیر باشند؛ و همین تصور شکست بود که بویوتیوس و همکارانش را در درجه‌ی اول به سوی داریوش سوق داد و بنابراین در وضعیتی نبودند که با بی‌اعتنایی مثلاً بگویند «یا با شرایطی که ما می‌گوییم به ما کمک کنید یا آتن پیروز خواهد شد و آسیا صغیر از چنگ شما بیرون خواهد رفت.» به علاوه، آتنی‌ها در خالکدون از مدت‌ها پیش احساس می‌کردند، باید موضعی داشته باشند که بتوانند حقوق شاه در آسیا صغیر را بپذیرند و در عوض از او کمک مالی بگیرند (لوئیس ۱۹۷۷، ص ۱۲۹). سفیر تعیین شده‌ی آتن هرگز به داریوش نرسید، اما فارناباز بی‌گمان اطلاعات لازم را درباره‌ی این‌که چه اتفاقی در حال وقوع است، برای شاه فرستاد و داریوش را ترغیب کرد که با بویوتیوس بیشتر راه بباید. پس اکنون ما مانده‌ایم و این استدلال لوئیس که داریوش به علت وقوع آشوب‌هایی در بخشی از شاهنشاهی – غیرآناطولی – تحت فشار بوده و از این‌رو آماده بوده تا دست اسپارتیان را در مورد یونانیان آسیایی باز بگذارد و اجازه‌ی انهدام آتن را به آن‌ها بدهد تا خود (و عواملش) بتوانند با خیال راحت به مسائل مهم‌تر بپردازنند. لوئیس استناد می‌کند که سه منطقه‌ی (۱) مصر، (۲) ماد و کادوسیا، (۳) آسیای صغیر برابر در حال تشنجه و آشوب بوده‌اند.

(۱) در یک سند به زبان آرامی از شهر الفانتین ذکر شده است، که وقتی یگان‌های ارتش مصر در تاریخی پیش از تابستان ۴۱۰ سر به شورش برداشتند، جماعت یهودی به ایران وفادار ماند (کاولی ۱۹۲۳، شماره ۲۷)، و اسناد دیگر انتشار یافته توسط

درایور به شورش یا سرکشی در مصر اشاره دارند (۱۹۶۵: شماره‌های ۵ و ۷ و ۸). در رویداد اخیر نیازی به اشاره به یهودیان نیست و اسناد دیگر بر اساس این فرض برای حدود سال ۴۱۰ تاریخ‌نگاری شده‌اند، که آرشام [شَهْرُب مصر] فقط یک بار طی حکومت طولانی خود در مصر آن‌جا را ترک کرده است، اما پیداست که کوشش می‌کنند تا مدارک خود را به این توضیح تیسفون ارتباط دهند که نرسیدن ناوگان فینیقیه در ۴۱۱ معلوم گزارش‌های مربوط به وقوع توطئه‌های مصر ع استان علیه فینیقیه بوده است (دیودوروس XIII، ۹، ۴۶؛ ناکامی دیودوروس در بیان واضح این‌که "در مصر شورشی وجود داشته" معلوم موجزنویسی شدید او است) ^{۱۶} اما از آن‌جا که آرشام در میانه سال ۴۱۰ خود را آماده‌ی ترک مصر می‌کرده است (کاولی ۱۹۲۳، ۲۷؛ درایور ۱۹۶۵، شماره ۷)، کل ماجرا را، چنان‌که لوئیس هم می‌پذیرد، به دشواری می‌توان به تصمیم‌گیری سال ۴۰۸/۷ ربط داد.

(۲) شورش ماد در ۴۰۸/۷ سرکوب شد و از اشاره‌ی گزنفون (هلنیکا، I، ۲، ۱۹) تقریباً پیداست که این شورش در همان سال آغاز شده بوده است – و بنابراین عمر ماجرا بسیار کوتاه بوده است (کوک ۱۹۸۳، ص ۱۳۰). این وسوسه در ذهن پیش می‌آید که داریوش با توجه به شورش ماد نمی‌خواسته درباره‌ی غرب آناتولی تصمیمات مهمی بگیرد؛ و اگر احیاناً آماده‌ی انجام اقدام جدیدی شده است، فقط به علت آن بوده که یا شورش ماد سرکوب شده بوده است، یا به علت عمر کوتاه این شورش چندان اهمیتی به آن داده نشده است. به هر صورت داریوش مجبور نبوده درباره‌ی یونانیان آسیایی امتیازهایی بدهد. درباره شورش کادوسیان نیز همه می‌دانیم که در ۴۰۵ جریان داشته و پیش از ۴۰۱ نیز به پایان رسیده است (گزنفون هلنیکا، II، ۱، ۱۳؛ پلوتارک، اردشیر، ۹، ۱۴). آیا این می‌توانسته بر تصمیم‌گیری‌ها در مورد آناتولی اثر بگذارد؟ کادوسیان عنصر مهمی در ساختار شاهنشاهی نبودند (نام آنان حتی در فهرست‌های خراج و ارتش هرودوت نیامده است)؛ البته آنان قومی بسیار در دسرساز بوده‌اند، چون در اوآخر دهه ۳۷۰ و نیز در زمان اردشیر

سوم برای جنگ با آنان سپاه اعزام شده است.^{۱۷} به طورکلی می‌دانیم که تاریخ این آشوب‌ها حتی به اوایل سده پنجم ق.م. باز می‌گردد. بهترین استدلال برای مهم دانستن شورش کادوسیان شرکت احتمالی خود داریوش دوم (و بعداً اردشیر دوم) در لشکرکشی علیه ایشان می‌تواند باشد، اما من به این موضوع اطمینان ندارم و بیشتر فکر می‌کنم که نآرامی در میان قوم کادوسی ~~تفصیلاً~~^{برداشت} امری همیشگی و عادی و تکراری بوده است. به هر روی نمی‌توانیم اثبات کنیم که سابقه‌ی نارضایتی سال ۴۰۵ به ۴۰۸/۷ بر می‌گردد، یا ادامه شورش ماد بوده است^{۱۸} و حتی نمی‌توانیم همین استدلال را در مورد شورش ماد به کار ببریم.

(۳) آسیای صغیر برابر شاید بخش کلیدی بحث مورد نظر لوئیس است، چون او می‌گوید نگرانی درباره‌ی این نواحی از اینجا پیداست که کوروش [کوچک] شهربانی‌ها را ادغام کرد (یعنی فریگیه و کاپادوکیه و نیز لیدی): مأموریت او آن بود که نآرامی بربراها را سرکوب کند، ضمن این‌که برای سرکوب آتن، پول در اختیار اسپارت بگذارد – تمرینی که برای آن ارزش داشت عهدنامه‌ی فرضی بویوتیوس پذیرفته شود. اما در آن‌جا میزان و نوع آشوب چه بوده است؟ لوئیس توجه ما را به موسیا، پیسیدیا، لوکائونیا، کیلیکیه، پافلاگونیا و بیتونیا جلب می‌کند.

رفتار دوگانه‌ی سینه‌سیس در سال ۴۰۱ (گزنهون، آناباسیس، I، ۲، ۱۲ به بعد؛ ۴؛ ۴؛ ۲۰ XIV و حتی این احتمال ناچیز که او هنوز به اردشیر اظهار وفاداری نکرده بود (نک. دیودوروس XIV، ۶؛ لوئیس ۱۹۷۷، ص ۵۶ پانوشت ۴۴) لزوماً اثبات‌کننده‌ی آن نیست که در ۴۰۸/۷ در کیلیکیه آشوبی جدی وجود داشته است. همچنین اشاره‌ی گزنهون به این‌که بیتونیا اغلب خاطر فارناباز را پریشان می‌کرد (هلنیکا، III، 2، 2: سال ۳۹۸ ق.م.) باید نشانه‌ی مخالفت شدید او با نگرش همکاری و همدستی در سال‌های ۴۰۸ و ۴۰۱ تلقی شود (همان، I، ۳، ۲؛ آناباسیس VI، ۷ به بعد). مدارک مربوط به نافرمانی

17- 380s: Diod. XV 8,5; 10,1; Nep. *Dat.* 1,2; Trog. *Prol.* 10. 370s.; Plut. *Artax* 24-5 (placed after the Egyptian failure of Iphicrates and Pharnabazus; some would understand the connection to be topical not chronological and refer the passage to the late 380s). Artaxerxes III: Justin X 3,3f.; Diod. XVII 6,1. There were, however, Cadusians in Darius' army at Gaugamela (Arr. *Anab.* III 8,5; 11,3; 19,3; Curt. IV 12,12; 14,3; Diod. XVII 59).

پافلاگونیا با امتناع [شهر] کوریلاس از کمک نظامی به اردشیر (احتمالاً) در سال ۴۰۱ آغاز می شود (گزفون، آنابلیس ۷، ۶، ۸) که ممکن است با حضور ۱۰۰۰ پافلاگونیائی در ارتش کوروش ارتباط داشته باشد (همان ۱، ۸، ۵) - خود این نشانه‌ی شورشی بودن نیست، چون ممکن است پاسخی بوده به درخواست نایب‌السلطنه‌ی آن روزی ایران. یگانه لشکرکشی گزارش شده‌ی کوروش، علیه موسیایی‌ها (همان ۱، ۶، ۷؛ ۹، ۱۴) و علیه پیسیدیایی‌ها است (همان ۱، ۱، ۱؛ ۱۱، ۲؛ ۱۴، ۹؛ ۱؛ ۲؛ ۱؛ ۱۴؛ دیودوروس XVI ۱۹، ۶). بخشی‌هایی از موسیا و تمام پیسیدیا (مانند لوکائونیا) احتمالاً هرگز به راستی جزو شاهنشاهی نبوده‌اند.^{۱۸} البته شاه ایران می‌توانست هر زمان بخواهد این وضع را تغییر دهد و از این رو داریوش احتمالاً از کوروش خواسته بود چنین کند (نک. استقرار archontes [فرمانداران] در سرزمین‌های مفتوحه در ۴۰۷-۵ (گزفون، آنابلیس، ۱، ۹) اما این گفته کوروش (همان ۱، ۲، ۱) که او می‌خواهد برای همیشه پیسیدیایی‌ها را از chôra [کشور - سرزمین] خود بیرون کند با این مطلب تنافض دارد. ولی به مدارک بسیار خاصی نیاز داریم تا نتیجه بگیریم این موضوع می‌توانسته به حد کافی فشار‌آور باشد و بر مذکرات با اسپارت تأثیر بگذارد. و اما در مورد ادغام کردن شهربی‌ها توسط کوروش، آیا این فقط معلوم آن نبود که وی پسر شاه بوده است؟^{۱۹}

حقیقت آن است که اگر داریوش با اعطای خودمختاری به یونانیان موافقت کرد عمدتاً این عمل بازتاب ملاحظاتی بود که مستقیماً به اسپارت و آن شهرها مربوط می‌شد. چون دلایلی داریم که فرض کنیم جاسوسان، کل سواحل آناtolی را تحت "حمایت" آن گزارش داده‌اند، بدیهی‌ترین امکان آن است که اسپارتیان قول داده بوده‌اند که اگر خودمختاری اعطا شود، همکاری یونانیان با ایران بسیار بیشتر خواهد

18- Mysia appears as a Persian subject in Hdt. III 90,1; VII 74,12; IX 32,1; but contrast *Hell. Oxy.* 21(16); Xen. *Hell.* III 1,13; *Anab.* III 2,23; *Mem.* III 5,26, showing the independence of the mountainous hinterland. Pisidia and Lucaonia are absent in Herodotus' tribute and army lists; and cf. Diod. XI 61,4; Ephor. *FGrH* 70 F91; 94f.; Xen. *Mem.* III 1,13; *Anab.* 12,19; III 2,23; Nep. *Dat.* IV 4; Polyaeen VII 27,1.

19- cf. perhaps the satrapies of Tanaoxares, son of Cyrus II, variously reported as Media, Armenia and Cadusia (Xen. *Cyr.* VIII 6,7) or Bactria, Chorasmia, Parthia and Carmania (Ctes. *FGrH* 688 F9(8)).

شد. مدارک در مورد توجیه چنین قولی تردید برانگیزند، ولی با این همه چنین بوده و باید باور کرد. به هر صورت این بهترین راه برای توضیح اعطای خودمختاری است.

۲- دوره ۴۰۵ تا ۴۰۰:

یعنی از زمان پایان جنگ تا بازگشت تیسافرن به غرب پس از شکست قیام کوروش.

الف: کتاب آناباسیس گزنهون (۱، ۱۷) به عنوان مدلرک از این کتاب واقعیت‌های زیر را در مورد شهرهای یونانی از ۴۰۴ تا ۴۰۰^{۲۰} به دست می‌آوریم. (۱) این‌ها شهرهای تیسافرن بودند. (۲) این‌ها ek basileōs [املاک سلطنتی؟] بوده‌اند و بعداً کوروش درخواست کرد به جای تیسافرن به او داده شوند. (۳) این شهرها در مرحله‌ای تحت "حاکمیت" (archein) تیسافرن بودند. (۴) پس از شورش این شهرها علیه تیسافرن، کوروش مالیات‌های (dasmoi) این شهرها را پس از تسلط بر آن‌ها دریافت می‌کرد و برای اردشیر می‌فرستاد. آیا این واقعیت‌ها در صورت پرداخت خراج (که در آن زمان به تیسافرن اعطا شده بود) اعتقاد به اعطای خودمختاری را توجیه می‌کنند؟

الف - ۱: توصیف شهرها به عنوان شهرهای متعلق به تیسافرن را می‌توان مقایسه کرد با اشارات به chōra [ملک] فارناباز یا تیسافرن (گزنهون، هلنیک، III, ۱, ۹؛ IV, ۱، ۲۶؛ V, ۱، ۱۱، ۵، II) یا آیولیس فارناباز (همان III, ۱، ۱۰) یا فریگیه (همان IV, ۱، ۱) – یعنی املاک شهربی – مانند oikos [مزرعه‌ی بزرگ خانوادگی] تیسافرن (همان III, ۲، ۱۲) یا ملک [Triteraios] (FGrH 105 F4). اگر یک تیول محلی بوده باشد) یا chora [ممنون آریان، آناباسیس، I, ۱۷].

الف - ۲: اشاره‌های فراوان به جاهای "داده شده" توسط شاه این پرسش را پیش می‌آورد که چه املاکی برای سکونت و / یا به عنوان منبع درآمد تبدیل به املاک

20- The gift to Tissaphernes must date from Artaxerxes' accession, despite the fact that in Xenophon *to archaion* normally refers to a situation in the distant past and/or lasting a long time up to the present (*Hell.* III 2,22; V 1,13; 2,7) -- but doubtless it could be used to mean merely 'previously', without implying a great lapse of time (cf. the adjective *archaios* in Xen. *Hell.* IV 2,23; *Anab.* IV 5,14).

شخصی (یا جمعی) شده بوده‌اند.²¹ اما چرا نباید گفته شود همه یا بخشی از ایالت یا شهربی هر شهر را به او "می‌داده‌اند"? این در واقع موضوعی جز مسئله هدیه‌ی شاهانه نیست. اما فارناباز یک شهربی به مانیا "می‌دهد" (گزنهون، هلینیکا، III، ۱، ۱۰)، داریوش شهربی پیسوتنس [پشوتن] را به تیسافرن می‌دهد (688 F15, 53, FGrH)، تریتن تخته بابل را با عنوان *ek basileōs* در اختیار دارد (همین‌جمله در گزنهون، آتابلیس، ۱، ۶ در ارتباط با دو اهدایی شخصی در شماره ۲۱ بیان شده است) که بسیار فرق دارد با این‌که بگوییم "به او داده شده است". البته در این‌جا مقام است که داده می‌شود نه محل، اما گمان نمی‌رود فرق چندانی میان "دادن شهربی" [nomos] با "دادن بابل" وجود داشته باشد و کسی ممکن است استناد کند به این نوشته هرودوت (IX, ۳, ۱۰۷).

[nomos] = Xenugoras ērxē pasēs kilikias (?Lukias) dontos basileōs] [= شهربی] کیلیکیه (لوقیه؟) را به کسانگوراس بخشدید: گرچه واژه archē نیز می‌تواند در کنار اهدای تیول (نک. بعد) به کار رود که مسلمان منظور فرمانروایی است و مفعول dontos نیز می‌تواند kilikian یا archein kilikias باشد. به هر روی مرز روشی میان هدایای شاهی با ماهیت شخصی و غیراداری و انتصاب‌های اداری سلطنتی نمی‌توان ترسیم کرد.

۲- الف - ۳: لوئیس (۱۹۷۷، ص ۱۲۲ پاپوشت ۱۰۰) می‌کوشد تا به طرق زیر از معنای روشن archē [= حکومت] تیسافرن بر شهرهای یونانی بگاهد: (۱) می‌گوید «مانند مقامی که تمیستوکلس در ماغنیزیا داشت» (توسیدید، I، ۵، ۱۳۸) و (۲) القا می‌کند که این فقط اشاره‌ای است (احتمالاً نامشروع) به "سلطه فیزیکی". در مورد شماره (۱) باید گفت که تمیستوکلس واقعاً حاکم ماغنیزیا بود، اگر بر اساس وجود نام او بر سکه‌های

21- Blaundos given *ek basileōs* to Amyntas *nemesthai* (Hdt. VIII 136); Pergamum, Teuthrania, Halisarne given *ek basileōs* to Demaratus (Xen. Hell. III 1,6: cf. *Anab.* VII 8,18); Gambrion, Palaigambrion, Myrine, Gryneion given to Gongylos (Xen. Hell. III 1,6; cf. *Anab.* VII 8,18; Magnesia, Myous, Lampsacus given to Themistocles (Thuc. I 138); Anatolian towns given to Egyptians by Cyrus (Xen. Cyr. VII 1,15; Xen. Hell. III 1,7); Bactrian villages to Barcaean deportees (Hdt. IV 204); Milesian *chōra* to Pedasus (*ibid.* VI 20); Mesopotamian villages to Parysatis *eis zōnen* (Xen. *Anab.* I 4,9); Anthylla to the Egyptian ruler's wife to provide shoes (Hdt. II 98,1); Babylon to Zopyros *atelea nemesthai* (Hdt. III 160,2).

شهر داوری کنیم (که تو سیدید فقط در مورد ماگنزا از واژه *archein* = حاکم] استفاده می‌کند نه در مورد همهٔ شهرهایی که به تمیستوکلس داده شده بود؛ و این دقیقاً در مورد خاندان دماراتوس در شهرهای پرگاموم، تشورانیا و هالیسارنه صدق می‌کند و مورد دیگری است که سرزمینی به عنوان *ek basileōs* بخشیده شده و دریافت‌کننده‌ها بر آن‌ها [اعمال *archē*] می‌کنند (گرفنون، هلنیک، III، ۶). این موارد نمی‌توانند باعث "کوچک شمردن" حاکمیت [arche] تیسافرون شوند. در مورد شماره‌ی (۲)؛ وقتی کوروش از اردشیر درخواست کرد تا شهرها را به او بدهد، مسلمان قبلاً سلطه‌ی فیزیکی بر آن‌ها (غیر از میلتوس که هنوز در دست تیسافرون بود) داشت. اما موضوع بحث حاکمیت یا حکومت [archē] تیسافرون است، که بیشتر شهرها علیه آن شوریدند. حاکمیت به گونه‌ای از هدیه‌ی اردشیر به تیسافرون سرچشمه می‌گیرد و ما باید از این فرض پرهیزیم که اردشیر *archē* شهرها را به تیسافرون واگذار کرده بود، چرا که کوروش گفته است «تو درآمد شهرهای خود مختار را به تیسافرون دادی، اما او سعی دارد بر آن‌ها حکومت کند. آن‌ها را به جای او به من بده و من می‌گذارم آن‌ها خود مختار بمانند و بدین ترتیب عهدا نامه بیویوتیوس حفظ می‌شود» - که به نظر می‌رسد با توجه به اهمیت بیشتر تضاد میان کوروش "به عنوان برادر شاه" و تیسافرون، تأکید بر این واقعیت است که کوروش چون برادر شاه است بیشتر سزاوار لطف است نه به علت تفاوت میان *dothēnai hoi...tas poleis* [آنچه کوروش می‌خواهد] و *arche autōn* [آنچه کوروش می‌گوید]. در واقع واکنش طبیعی این است که تصور کنیم آنچه کوروش به تیسافرون می‌گوید. در واقع واکنش طبیعی این است که جمله ای است با دو انشای مختلف.

لوبیس (۱۹۷۷، ص ۱۲۱) فرض می‌کند، اگر تیسافرون قانوناً به عنوان شهرب مسلط بر شهرها بوده است، پس می‌بایست یا شهرب هر دو منطقه کاریا و ایونیه بوده باشد یا شهرب کاریا - با - ایونیه، و آنگاه دلایل اقامه می‌کند تا در چنین وضعیتی تردید.

22- Cyrus ignores his earlier position vis-à-vis the cities when demanding to be given them by Artaxerxes. One might infer that his position in 407-5 was different from what he now requested and therefore not relevant, and then suggest that had been a treaty along Lewis' lines but that Artaxerxes has decided to ignore it and resume full control through Tissaphernes. But this overvalues Xenophon's silence in a very brief resumé .

کند: (الف) «گزنفون هرگز حرفی از ایونیه نمی‌زند فقط می‌گوید شهرها»، که برای این دلیل من نمی‌توانم وزنی قائل باشم، و (ب) وضعیت پیشنهادی مستلزم این نتیجه نامحتمل است که فقدان نگرانی ادعایی اردشیر درباره‌ی جنگ میان تیسافرن و کوروش (گزنفون، آتابسیس، ۱، ۸) به معنای مدارای او بوده نسبت به یک "جایه‌جایی در مرزهای ایالتی"، اما چون اردشیر "به‌نحو شگفت‌انگیزی شاهی بامدارا بوده است" (گرچه در عوض خراجش را می‌گرفته و امیدوار بوده که ذهن کوروش از قیام منحرف شود)، من شک دارم که این نتیجه‌گیری امر نامحتملی باشد. دیدگاه‌های کلی درباره‌ی تمرکز یا عدم تمرکز در نظام شاهنشاهی که لوئیس نیز اشاره می‌کند در اینجا ربطی به موضوع ما ندارند، زیرا وضعیت خاصی حاکم است. (ج) همتایی قابل سنجش در مورد اتصال دو ایالت کاریا و ایونیه وجود ندارد، زیرا ایونیه همواره اگر با جایی بوده، با سارد بوده است. اما به‌نظر من (باز) با وضعیت خاصی سرو کار داریم. اگر شهری لیدی هنگام غیبت کوروش مسئله‌اش فقط بی‌تصدی ماندن بوده است، برای پرهیز از ایجاد وقفه‌ای در سلطه‌ی ایران بر شهرهای باز پس گرفته شده یونانی، می‌توانسته‌اند اداره ایونیه را موقتاً به عهده‌ی تیسافرن بگذارند (و مایه‌ی تأسف بود اگر این امر به علت مشکوک بودن به کوروش به مخاطره افتاده بود). راه دیگر آن بود که اداره‌ی عملی لیدی را شاه به تیسافرن می‌سپرد و آنگاه وقتی برکوروش اعاده‌ی حیثیت شده غلبه می‌یافت، اجازه می‌داد که او دست‌کم برای تسلای خاطر ایونیه را در اختیار داشته باشد.

۲- الف - ۴: لوئیس (۱۹۷۷، ص ۱۲۲ شماره ۹۸) عقیده دارد که *dasmoi* [= مالیات‌ها] «احتمالاً دیون اندکی بوده‌اند که شاه وصول می‌کرده گرچه (از درآمد به تیسافرن) هدایای کلانی می‌داده است». گزنفون از *dasmos* [= مالیات] به عنوان چیزی جدا از خراج سخن می‌گوید، به عبارت دیگر خراج از کراسوس به سینویه (گزنفون، آتابسیس، ۷، ۵، ۱۰) و باز به سخن دیگر، درآمد از املاک بزرگان ایرانی که (معمولاً) بر سر ملک خود حضور ندارند و به عنوان *deuro* *dasmophorētai te autois* به ایشان اعطای شده بوده است (گزنفون، کوروشنامه، VIII، ۶، ۴)، اما در متنی که در آن از واژه‌هایی مانند

"انتقال دیون" ، "طبیعی" یا خراج "درخور" شاه (*gignomenoi*)^{۲۳} استفاده می‌شود، غیر منطقی می‌نماید که *dasmois* [مالیات‌ها] را چیزی غیر از کل خراج به شاه بدانیم. در مورد این‌که کوروش با فرستادن خراج برای اردشیر کاری غیر از آنچه تیسافرن می‌بایست انجام دهد، که به معنای تسلط بر شهرها بوده، انجام می‌داده نیز همین حکم صادق است. مگر آن‌که دست‌کم در جستجوی وظایه‌ای باشیم که قوّت و تأکید بیشتری از *basilei* داشته باشد. همچنین لازم به تأکید است که *هادین* تکه مدرک روی هم رفته لزوماً به مسئله‌ای اصلی ما مربوط نمی‌شود، زیرا حتی اگر در کنار خطوطی که لوئیس ترسیم و القا می‌کند یک "عهدهنامه بویوتیوس" وجود داشت، اردشیر می‌بایست به محض خاتمه‌ی جنگ خراجی برای خود طلب می‌کرد، همان‌طور که داریوش توانست در سال ۴۰۷ آن را به کوروش اعطای کند، گرچه چیزی به نام "عهدهنامه‌ی بویوتیوس" وجود نداشت.

۲- ب - مدارک دیگر:

۲- ب - ۱: در سال ۴۰۰، یک پادگان اسپارتی در خالکدون وجود داشت (گرفنون، آتابلیس، VII، ۱، ۲۰) و فارناباز از این‌که مبادا کورینه‌ای‌های خروسوپولیس (بخشی از سرزمین خالکدونی) وارد قملرو حاکمیت [*chōra*] او شوند، وحشت‌زده نشان داده شده است (همان، VII، ۲). گمان نمی‌رود به تنها یک نتیجه‌گیری از جمله‌ی آخر درست باشد که خالکدون بخشی از *chōra* فارناباز نبوده است (نک. همان، VI، ۴، ۲۴) که نیروهایش در نزدیکی کالپه در بیتونیا «به منظور بیرون نگهداشتن اهالی کورینه از فریگیه» جنگیدند - زیرا بیتونیا مسلماً بخشی از قلمرو فارناباز بود)، اما وجود پادگان اسپارتی مسلماً حاکی از آن است که یک شهر یونانی آسیایی در سال ۴۰۰، اصلاً

23- cf. Xen. Hell. VII 4,33; Cyr. V 4,51; Dem. 38,25; this, rather than 'accrued', is also the sense in passages referring to interest or multiplied penalties, Isoc. 17,37; Dem. 24,82; 35,11. (Prof. S.L. Radt suggested to me that *gignomenoi* goes closely with *apo tōn poleōn*, the sense being simply 'the tribute that came in from the cities'. But the position of *basilei* spoils the analog) with the usage illustrated in Vahlen 1911. 216f in which an adverb /adjective/ participle enclosed between article and noun goes closely with the phrase immediately following the noun.)

بخشی از شاهنشاهی ایران نبوده است. اما این شهر در عین حال خود مختار هم نبوده است، بنابراین موقعیت مؤید وجود عهدنامه‌ی فرضی بیویوتیوس نیست و باید یا آن را حاصل توافقی محلی دانست که خالکدون مورد خاصی و بخشی از یک واحد طبیعی همراه با بیزانسیوم بوده (لوئیس ۱۹۷۷، ص ۱۳۷)،^{۲۴} یا نشانه‌ی آن است که مورد ما هرچه بوده است به هر حال هیچ عهدنامه‌ای وضعیت کلی شهرهای یونانی آسیایی را معین نمی‌کرده است.

۲- ب - ۲: در این دوره تیسافرن و فارناباز در زیر پاگداشت خود مختاری شهرهای یونانی با یکدیگر همدست بوده‌اند. تیسافرن در میلتوس مداخله می‌کند تا شهر وندانی را که پس از کودتای اولیگارشیک سال ۴۰۵ به نزد او گریخته بودند، دوباره در آن جا مستقر سازد (گرفنون، آتابلیس، ۱، ۷؛ پلوتاک، لوساندر ۸؛ دیودروس XIII، ۱۰۴، ۵؛ پولیانوس I، ۴۵، ۱؛ VII، ۱۸، ۲)؛ و فارناباز از طریق مانیا که تابع وی بود به شهرهای گوناگون ایالت تروئاد تسلط داشت (گرفنون، هلیکا، II، ۱، ۱۰). لوئیس درباره‌ی شهر میلتوس اظهار نظری نمی‌کند، اما می‌خواهد بقبو لاند که شهرهای ایالت تروئاد نقض "به ظاهر محکمه‌پسند" [prima facie] عهدنامه بیویوتیوس بوده‌اند (۱۹۷۷، ص ۱۲۳ و ۱۲۸ و پانویس ۱۲۳). اما چرا "به ظاهر محکمه‌پسند"؟ درست که شهر مانیا و پادگان‌هایش یونانی بودند و برابر نبودند: اما حتی اگر چنین بوده و احياناً اهالی اش چندان احساس خوشی نمی‌داشته‌اند، باز این ربطی به نقض عهدنامه ندارد.^{۲۵} بار دیگر می‌بینیم که حتی اگر چنین عهدنامه‌ای به شکلی که او می‌گوید، وجود می‌داشته، اکنون نادیده گرفته شده است.

۲- ب - ۳: لوئیس (۱۹۷۷، ص ۱۱۴) متذکر می‌شود که اسپارت در سال‌های ۴۱۰ و ۴۰۸/۷، بدون مراجعتی آشکار به ایران خواستار صلح با آتن بوده است

24- Byzantium and Chalcedon shared a harmost in 405 (*Xen. Hell. II 1,2*) and the garrison of 400 was under the Byzantium harmost's command..

25- Lewis reference (1977: 123 n.101) to the possibility that *Xen. Cyr. VII 4,9* -- the Hellespontine Greeks are Cyrus subjects but do not have to accept barbarian garrisons -- actually reflects 4th century conditions gives the game away since those conditions would be the ones created by the King's Peace.

(دیودوروس XIII، ۵۲؛ آندروتیون F44 FGrH 324) و نتیجه می‌گیرد که عهدنامه‌ی سال ۴۱۱ که طبق مفاد آن چنین مراجعه‌ای ضرورت داشته، لغو شده بوده است. اما مفاد مربوط به مذاکرات مشترک صلح، بی‌گمان در عهدنامه‌ی سال ۴۰۸/۷ وجود داشته (جدا از این‌که درباره‌ی خودمنختاری چه می‌گفته) و بنابراین نبود مدرک در مورد مشارکت ایران در صلح سال ۴۰۴ احتمالاً مدرک خوبی است دال بر این‌که عهدنامه‌ی جدید عمری طولانی نداشته است.²⁶ همین نتیجه از درخواست اسپارت برای خراج (که احتمالاً به شهرهای یونانی آسیا مربوط می‌شده)²⁶ و از مداخلات سیاسی از طریق "دکارخی‌ها" [= یکی از حکام ده نفره] (که مسلیماً اعمال می‌شده؛ نک. گرفنون، هلنیکا، III، ۴، ۲۱) استنباط می‌شود، زیرا این نکات نه با "عهدنامه‌ی بویوتیوس" لوئیس سازگارند و نه با تسلیم کامل یونانیان آسیایی به ایران. بی‌اعتنایی مشابهی را در مورد اموال و املاک نیز می‌توان مشاهده کرد، نظیر حفظ موازنه توسط لوساندر در مورد phoroi هایی که کوروش "برای جنگ" واگذار کرده بود و اکنون با تمام شدن جنگ می‌باشد برگردانده می‌شند.

-۲-۴: مسئله‌ی "حفظ وضع موجود" [status quo] در پایان جنگ در تکه‌هایی از خطابه‌های آتنی قرن چهارم نیز وجود دارد که لوئیس (۱۹۷۷، ص ۱۰۹) به آن‌ها اشاره کرده است. افلاطون و ایسوکراتس هریک جداگانه می‌گویند که اسپارت شهرهای آسیایی را به ایران تحويل داد (ایسوکراتس ۴، ۱۲۲ می‌گوید "در پایان جنگ" و افلاطون، منکنسنوس ۲۴۵b می‌گوید زمانی پیش از سال ۳۹۲). هیچ اشاره‌ای آشکار به یک عهدنامه وجود ندارد، پس ما می‌توانیم فرض کنیم که تحويل آن‌ها به نرمی و طبق مفاد قرارداد بین‌المللی خاصی انجام گرفته است. اما این واقعیت که در سال ۴۰۲ مسئله اساسی بسیاری از شهرهای آسیایی این بوده که بزرگان ایرانی از خواسته‌های منطقی آنان حمایت کنند، از لحاظ حقیقت ادبی منطقاً قابل پذیرش است و هرگز کسی نگفته که اسپارت طی سال‌های ۴۱۲ تا ۴۰۴ قصد حمایت از

26- *Ath. Pol.* 39,2. (Athens, Eleusis); *Diod.* XIV 10,2 (*hoi katapolemēthentes* -- i.e. Athens and her erstwhile subjects); perhaps *Isoc.* 12,67f. *Polyb.* VI 49,8 and *Isoc.* 4,132 speak of islanders tribute, but only before 404 and after 386 respectively.

شهرها و عدم تسليم آن‌ها را داشته است. اما لوثیس ادعا می‌کند که دو قطعه‌ی دیگر "روایتی دیگر" دارند و این احتمال را مطرح می‌سازد که اسپارت ایونی‌ها را کاملاً تسليم نکرده است. (۱) ایسوکراتس (۱۳۷، ۴) می‌گوید: اردشیر به حق یونانیان را خوار می‌شمارد، زیرا حمافت ایشان به او اجازه داده به آنچه هیچ‌یک از نیاکانش دست نیافته‌اند دست یابد و آن تسلط بر یونانیان آسیا همراه با پذیرش هم آتن و هم اسپارت است. اکنون پذیرش و رضایت آتن و اسپارت شاید «یگانه تفاوت میان آن چیزی است که اردشیر بدان دست یافت با آنچه همگان باور دارند که داریوش دوم به آن رسید» (لوثیس ۱۹۷۷، ص ۱۰۹) – نتیجه‌گیری القایی در مورد آنچه همگان در مورد داریوش باور دارند غلط است – اما البته تفاوتی بسیار اساسی وجود دارد. صلح شاهانه چنان جایگاه و موقعیت مقبولی در آسیای صغیر به ایران بخشید، که تا آن زمان در تاریخ همتا نداشت. پس ایسوکراتس در اینجا درباره‌ی وضعیت آسیای صغیر و روابط ایران و یونان نسبتیه سخن نمی‌گوید. (۲) ایسوکراتس (۱۰۵، ۱۲) می‌گوید: برخلاف دشمنی پایدار آتن با ایران، اسپارتیان چنان مشتاق برتری دریایی بودند که هم زمان او لا قول دادند متحдан آتن را آزاد کنند (و در عین حال به تحریک ایشان به شورش [علیه آتن] پرداختند)، و ثانیاً قول دادند یونانیان آسیایی را در اختیار ایران بگذارند (و در عین حال مشغول مذاکره برای اتحاد شدند). اما به محض آن‌که آتن در هم شکسته شد آنان زیر قول خود زندند؛ (۱) متحдан آتن را بدتر از "هلوت‌های خود" [=بردگان اسپارتی] به بردنگی کشیدند و (۲) از شورش کوروش پشتیبانی کردند. ایسوکراتس به درستی می‌گوید اسپارتیان یونانیان آسیا را تحويل ایران دادند، ولی نمی‌افزاید که ایران خود از قبل عملاً این شهرها را در اختیار داشت.

۳- دوره‌ی بین ۴۰۰ تا ۳۹۵

لوثیس (۱۹۷۷، صص ۱۲۱ و ۱۳۹ و به بعد) در مورد این دوره به مدارکی استناد می‌کند تا (۱) نشان دهد شاه ایران می‌توانست ترتیبی بدهد تا شهرهای آسیایی خود مختار به او مالیات (dasmos) بپردازند، (۲) نشان دهد که هیچ‌کس نگفته که اسپارتیان در نبرد برای خود مختاری شهرها با واگذاری آن‌ها به ایران خلف و عده کرده‌اند و (۳)

استدلال کند که تصمیم تیسافرن در اعمال فشار بر شهرها در سال ۴۰۰ به خاطر مصلحت خودش اتخاذ شد و بدین‌گونه نتیجه بگیرد که ایونی‌ها در مرحله‌ای با لیاقت "شخصی" و غیرشهری او پیوند داشتند.

در مورد شماره‌ی (۱) باید گفت اردشیر مسلمًا در اندیشه‌ی اعطای خودمنتظری در سال ۳۹۵ بوده است. اما می‌توان دید که گرفتاری او انگیزه را فراهم ساخت. این وضعیت حدود ۱۲ سال پیش برای داریوش ^{رادر} مصدق می‌گردید. درباره‌ی شماره (۲) باید گفت این سکوت، معلول ناکامی تیترائوستس در ثبات آن بود که شهرهای یونانی باید خودمنتظر باشند، ولی خراج بپردازنند، زیرا این مستلزم توافق قبلی بود (گزلفون، هلنیکا، III ۴، ۲۵). پس بهتر است که ما از هیچ سکوتی فوراً به نتیجه‌گیری نبرداریم. واقعیت آن است که منابع رویدادهای پس از سال ۴۰۰ را توصیف می‌کنند بی‌آن‌که به "حفظ وضع موجود" قبلی اشاره کنند، جز این‌که می‌گویند شهرهای یونانی در برابر تیسافرن جانب کوروش را گرفتند. اما نکته‌ی (۳) مستلزم بحث طولانی‌تری است.

۱- یک نشانه برای این ادعا که تصمیم تیسافرن برای بازپس‌گیری شهرهای ایونی یک تصمیم شخصی بوده، توصیفی است که تیترائوستس [تیترائوست فرمانده ارتش ایران] از او نزد آگسیلائوس [شاه اسپارت] می‌کند و او را "مسئول اختلال در روابط اسپارت و ایران" می‌داند (گزلفون، هلنیکا، III، ۴، ۲۵؛ لوئیس ۱۹۷۷، ص ۱۲۱ به بعد). اما تیسافرن در آن زمان مغضوب بود و مرد، و شاه می‌کوشید از طریق مذاکره تا جایی که ممکن است وضع را بهبود بخشد و میان ایران و اسپارت پیوند دوستی ایجاد کند. اما برای انجام این کار تا جایی که به اختلالات درونی اسپارت مربوط می‌شد، گرفتار تحریف شد (اردشیر حداقل از سال ۳۹۸/۷ فعالانه به جنگ علاقه داشت)، ضمن این‌که این سیاست از لحاظ اختلالات درونی ایران نیز سودمند بود. (توجه کنید در حالی که دیودوروس بی‌باکانه می‌گوید اردشیر تیسافرن را مسئول جنگ می‌دانست (XIV، ۸۰، ۶) آنچه از نوشته‌ی گزلفون بر می‌آید آن است که تیسافرن

27- Unlike Wade-Gery 1985: 225 and Lewis 1977: 142, I can detect no 'ring of a restatement' in Xenophon's text.

مسئول to *kakos pheresthai ta heautou* بوده است – که در چارچوب این مطلب یعنی فرماندهی جنگ از آغاز بد نبوده است).

۲- در اوایل سال ۳۹۷، شهرهای ایونیه در صدد برآمدند تا ترک مخاصمه با تیسافرن را - که از آنان حمایت کرده و به آنان قول خودمختاری "عملی" [de facto] را داده بود - رها کنند و ادعا کردند که او اگر می خواسته می توانسته به آنان خودمختاری رسمی بدهد و می پنداشتند که به احتمال زیاد اگر *aikos* [املاک شخصی] اش در ایالت کاریا مورد تهدید قرار گیرد، این کار را خواهد کرد (گرفقون، هلنیکا، III، ۲، ۱۲). این ظاهراً نشان از احتیاط و مصلحت‌اندیشی تیسافرن دارد. اما وقتی فشار نظامی انجام گرفت، نتیجه‌ی کار درخواست درکولیداس بود که شاه باید خودمختاری بدهد (همان، ۲۰). بنابراین، دیدگاه ایونی‌ها ظاهراً یگانه دیدگاه ممکن نبوده است. در اینباره به نکات دیگری نیز باید توجه کرد.

(الف) ادعا شده که وقتی درکولیداس برای اولین بار به آسیا صغير رسید، با این امکان رویه رو شد که هم با تیسافرن و هم فارناباز بجنگد (همان III، ۱، ۹). بنابراین حداقل در زمانی در سال ۳۹۹، اسپارتیان متوجه شدند که تعهد کرده‌اند همه یونانیان آسیا را از همه شَهربَهای ایرانی آزاد کنند، نه آنکه فقط با تیسافرن بر سر داعیه‌ی او برای سلطه‌ی شخصی بر شهرهای ایونیه به نبرد پردازنند.^{۲۸}

(ب) به گفته‌ی کتزیاس (FGrH 688 F30) در سال ۳۹۸/۷ فرستادگان [angeloi] اسپارت در ایران بوده‌اند^{۲۹}، که ظاهراً نشان می دهد که اسپارتیان پیش از فصل لشکرکشی سال ۳۹۷ مسئله جنگ را موضوعی مربوط به شاه می دانسته‌اند - گرچه به گمان من می شد ادعا کرد که فرستادگان آمده‌اند تا از شاه بخواهند جلوی شهرب خود را بگیرند تا دست از تهدید شخصی یونانیان آسیا بردارد.

(ج) در اوایل تابستان سال ۳۹۷، حداکثر مقام تیسافرن، *Stratēgos tōn pantōn* بود، یعنی از اقتدار کلی خاصی در غرب آناتولی برخوردار بود. تاریخ انتصاف او مورد

28- Xen. *Anab.* VII 6,1 -- Thibron has been despatched to fight Tissaphernes -- hardly proves that a different view prevailed slightly earlier; on any view Tissaphernes was the initial target.

29- This was during the preliminary arrangements for the Persian naval campaign and before Conon's appointment, and must predate the context of *Hell.* III 2,20, *pace* Lewis 1977: 140 n. 40.

بحث و منازعه بوده است (از لحن گزنفون، هلینیکا III، ۲، ۱۳ بیشتر سال ۳۹۸/۷ استنباط می‌شود³⁰ حال آنکه وستلیک با این نظر موافق نیست و می‌گوید وقتی فارناباز علاقه‌ی زیادی به جنگ نشان می‌داد، اردشیر در مورد ارتقای تیسافرن خیالبافی می‌کرد)، اما به‌هرحال هیچ سند مطمئنی درباره‌ی ماهیت جنگ او با یونانیان در اختیار نداریم. اگر تیسافرن در سال ۴۰۰ [سردار گُل] بود، ~~ملک~~^{stratēgos} باید وضعیت او را با موقعیت مشابهی در ۴۱۲ بسنجدیم (توسیدید، VIII، ۵، ۴؛ آندروئی ۱۹۸۱ صص ۶۱-۶۲) که او (و فارناباز) مأمور وصول خراج‌های پس افتاده‌ی یونانیان شدند که مسلیماً بدان معنا بود که آنان اتباع شاهنشاهی محسوب می‌شدند) و آنگاه نتیجه بگیریم که اردشیر در سال ۴۰۰ در پس درخواست تیسافرن از یونانیان بوده و در عین حال باز بدان معناست که آنان باید اتباع او شوند. اما باید بپذیریم که این مقام ضمناً ممکن بوده که در سال ۴۰۰ واگذار شده باشد، چون تیسافرن در سال ۴۰۱/۰ به علت گرفتن کلیه‌ی archē کوروش پاداش گرفته بود (گزنفون، هلینیکا III، ۱، ۳)، که البته این مورد ارتباطی فوری با موضوع مورد نظر ما پیدا نمی‌کند. از سوی دیگر، اگر تیسافرن تا ۳۹۸/۷ stratēgos نبود، انتصاب او نشانه‌ی علاقه شدید و تازه اردشیر به جنگ خواهد بود و موقعیت stratēgos در روابط اولیه تیسافرن با شهرها فقط بخشی از این پرسش کلی است که آیا درگیر شدن فعال شاه از ۳۹۸/۷ نشانه‌ی فقدان علاقه یا مسؤولیت در آن تاریخ بوده است یا نه (نک. بعد).

بنابراین، مسائلی که اکنون بحث کردیم، چه ارتباط روشنی با جنگ شخصی مفروض

30- Pace Westlake 1981: 261, whose linguistic argument for appointment in 400 is unconvincing. To sustain that date we would need to dispel the impression that Pharnabazus visited Tissaphernes precisely in 397 because it was only then that he became *stratēgos*, i.e. we have to take the passage to mean (just) 'Pharnabazus was visiting Tissaphernes to protest strongly his willingness to cooperate with his superior, something made necessary by a secret resentment at that superiority caused *inter alia* by anger at being deprived of Aeolis (for this translation of *allōs te gar hyspephthonei* etc. Thuc. V 61,4; contrast Westlake's "for he was secretly envious of Tissaphernes because of his command and was especially resentful at losing Aeolis". which Thuc. VIII 38,2 might justify). But it seems unreasonable to disregard the otherwise gratuitous *apededeikto* (rather than *ēn*) and the formal treatment of Tissaphernes appointment and the desire to offer support as equipollent reasons for Pharnabazus visit.

تیسافرن داشته باشند، چه حاکی از پیدایش دیدگاه متفاوتی از سوی ایونی‌ها در اوائل ۳۹۷ باشد، امکان آن حتی پیش از آن تاریخ وجود دارد. اما به روشنی پیداست که جایی برای تردید وجود دارد و ما باید متوجه باشیم که دیدگاه درکولیداس در کنفرانس دشت مثاندر (گردنون، هلنیک، III، ۲، ۲۰) لزوماً به معنای بیاعتبار کردن دیدگاه ایونی‌ها در زمان کمی پیشتر نیست. در زمان کنفرانس، شاه مسلمان نقش فعالی درباره‌ی آنچه، به قول لوئیس، روزگاری جنگ تیسافرن تلقی می‌شود داشت و فقط هنگامی این موضوع برای درکولیداس روشن شد که با تیسافرن ملاقات کرد، پس درخواست او از شاه برای اعطای خودمختاری می‌توانسته بازتاب تغییری واقعی در درک موقعیت باشد و این پرسش را که آیا درک ایونی‌ها پیش از لشکرکشی سال ۳۹۷ در آن زمان یا زمانی به‌هرحال از ۴۰۰ به بعد درست بوده است، پاسخ گوید. یگانه زمینه‌های قابل بحث و بررسی در مورد چگونگی این درک آنان عبارتند از (۱) ماهیت درخواست اصلی و اولیه‌ی تیسافرن و (۲) نتیجه‌گیری از رفتار بعدی او. اگر از دومی شروع کنیم، می‌بینیم تیسافرن در آغاز چیزهایی از ایونی‌ها می‌خواست، اما در آن زمان تقریباً به سرعت آماده شد تا به توافقی برسد تا او را از حمله‌ی نظامی بهای ترک تلاش برای اجرای درخواست اولیه‌اش معاف سازد و این به او امکان داده بود تا بیش از یک سال آرامش داشته باشد.^{۳۱} پس این نظر که او برای تأکید بر خواسته‌های خود زیر هیچ‌گونه فشاری نبوده و می‌توانسته موقتاً آن‌ها را مسکوت بگذارد، منطقی می‌نماید. خوب، حالا این درخواست‌ها چه بودند؟ یا به عبارت بهتر آیا او اصولاً می‌توانسته منطبقاً درخواست‌هایی داشته باشد، که از سوی شاه مجاز دانسته شده باشد؟

گردنون (هلنیک، III، ۱، ۳) می‌گوید تیسافرن از ایونی‌ها می‌خواست از اتباع او (hypekoous heautōi) باشند. غیر از بقیه‌ی مسائل، اصلاً غیرمنطقی نیست که این را به معنای "اتباع او به عنوان شهرب" بگیریم یعنی درنهایت اتباع اردشیر معنا کنیم. اما

31- There is no evidence that Tissaphernes was already summoning reinforcements from the east; that is not attested until 396 (Xen. Hell. III 4,6; 4,11), though if those reinforcements arrived during the three month truce with Agesilaus, they may have been summoned in 397.

اگر اردشیر نظر خود را تغییر داده باشد و آنگاه تیسافرن دستورهای جدید او را نادیده گرفته باشد، دیگر زمینه‌ای باقی نمی‌ماند که در مورد سال ۳۹۷ گفته شود خودمختاری *Tissaphernei epi* بود. پس آیا در صورت جدی گرفتن اصطلاح *hypēkoous heautōi* کارها آسان‌تر نمی‌شود؟

اردشیر وقتی تیسافرن را در سال ۴۰۰ دوباره به غرب فرستاد، نمی‌توانست درباره‌ی یونانیان آسیا نظری نداشته باشد. به علاوه، وضعیت در به اصطلاح "عهdenameh‌i بویوتیوس" مفروض (یعنی خودمختاری همراه با پرداخت خراج که به شخص تیسافرن اهدا شده بود) حتی اگر شهرها را در ارتباط با شخص تیسافرن قرار می‌داد نه با تیسافرن به عنوان شهرب، با این همه معرف موضع‌گیری شاه درباره‌ی اتباع پیشین شاهنشاهی بود – یعنی نمی‌توانیم بگوییم *hypēkooms heautōi* فقط توصیفی عاطفی از درخواست پرداخت خراج توسط شهرها به شخص تیسافرن است، زیرا چنین درخواستی به هر حال با اجازه و تأیید شاه مطرح شده بود؛ بنابراین حزم و احتیاط تیسافرن درباره‌ی اعطای خودمختاری را باید به آن علت بدانیم که اردشیر درباره‌ی شهرها چنین چیزی از تیسافرن خواسته بود اما این‌که آن‌ها باید *hypēkoous heautōi* می‌بودند، با تمایلات شاه مغایرت داشت. این در عمل بدان معناست که اردشیر به او دستور داد خراج‌ستانی را از سر بگیرد (یا به سود خودش یا نه) ولی در عین حال خودمختاری شهرها را نیز رعایت کند و این باعث شد که تیسافرن از آن‌ها درخواست تابعیت هم بکند، اما این عواقب ناخوشایندی دریی داشت.

(۱) چرا باید اردشیر هدف‌های خود را به اجرای مفاد مفروض عهdenameh‌i بویوتیوس محدود می‌کرد؟ ظاهراً همه‌ی طرف‌ها این مفاد را پس از سال ۴۰۴ نادیده گرفته بودند (نک. قبل) زیرا اسپارتیان و یونانیان آسیایی جانب قیامی [= شورش کوروش کوچک] را گرفته بودند که علیه پادشاهی اردشیر بود. لوئیس به درستی متذکر می‌شود که تیسافرن با پیش آمدن ماجرا کوروش خود را دیگر به این عهdenameh ملزم نمی‌دانست و این نکته مسلماً در مورد اردشیر نیز صدق می‌کرد. در چنین شرایطی چگونه شاه می‌توانست چیزی کمتر از الحاق کامل و مجدد این شهرها به شاهنشاهی بخواهد؟ (۲) تمایل یونانیان به اقدام نظامی در ۳۹۷ برای

گرفتن خودمختاری از تیسافرن، با فرضیه‌ی کنونی ظاهراً بدان معناست، که آن‌ها می‌خواستند از آن پس خراج را به خود او بپردازنند. این چندان محتمل به نظر نمی‌رسد: آن‌ها در آغاز از اسپارت درخواست کردند از *eleutheria* آنان حمایت کند (که شامل رهایی از پرداخت خراج نیز بود)، و در کولیداس در مذاکرات تابستان ۳۹۷ " فقط " خواستار خودمختاری شد، که در یک قالب رسمی چون *بیان روشنی برخلاف آن وجود نداشت*، به معنای آزادی از پرداخت خراج نیز می‌شد (گزنهون، هلنیک، III، ۱، ۲؛ ۳، ۲۰).

پس با چنین وضعی اگر از تیسافرن از سوی شاه خواسته شده باشد که شهرها را دوباره ملحق به شاهنشاهی سازد، آن حزم و احتیاط تیسافرن دیگر نمی‌تواند معنایی داشته باشد و فرضیه‌ی لوئیس درباره‌ی عهدنامه بویوتیوس ظاهراً چیز مهمی را اثبات نمی‌کند.

اکنون می‌ماند مسئله عدم فعالیت و بی‌تحرکی تیسافرن و اردشیر در فاصله‌ی ۴۰ تا ۳۹۸/۷. انفعال و بی‌تحرکی تیسافرن به معنای آن نیست که درخواست انقیاد، یا تابعیت یونان درخواست شاه نبوده، یا جنگ با اسپارت جنگ شاه نبوده است. حتی وقتی شاه کاملاً و مسلماً درگیر ماجرا شده بود، تیسافرن در تابستان ۳۹۷ آماده شده بود تا بی‌درنگ تصمیم بگیرد به رغم اصرارهای فارناباز و امکان بسیار خوب برای کسب یک پیروزی مهم، با درکولیداس جنگ نکند (گزنهون، هلنیک، III، ۲، ۱۸ به بعد)؛ چنان‌که در ۳۹۶-۵ نیز موضعی کاملاً دفاعی به خود گرفت. افزون بر این، قصد او برای تحریک درکولیداس علیه فارناباز در ۳۹۹ (گزنهون، هلنیک، III، ۱، ۸ به بعد) به علت دشمنی شخصی با او ناچار ما را به مقایسه‌ی این رفتار با رفتار تیترائوست [فرمانده ارتش ایران] در سال ۳۹۵ می‌کشاند که ظاهراً انگیزه آن نیز *echthrotēs* بود (همان، III، ۵، ۲۵ به بعد). تیترائوست فرستاده مخصوص شاه بود و مأموریت داشت دستورات مربوط به جنگ را ابلاغ کند، اما باور کردن این نکته آسان نیست که این دو، [= تیترائوست و تیسافرن] دشمنی شدید خود با شهرب داسکلیون [= فارناباز] را در این امر دخالت داده باشند. پس ادامه‌ی دشمنی تیسافرن نمی‌تواند نشانه‌ای باشد تا بر اساس آن فرض کنیم که او برخلاف دستورات اردشیر رفتار کرده است و سرانجام این‌که، این واقعیت که اردشیر ظاهراً فقط از ۳۹۸/۷ وارد ماجرا شده است خود نشان می‌دهد

که در سال ۴۰۰، مایل به انقیاد ایونیه نبوده است. در سال ۴۱۲ یا پیش از آن، پدرش داریوش به تیسافرن و فارناباز فرمان داده بود یونانیان آسیایی را دوباره مطیع کنند، بی‌آن‌که ظاهراً امکانات و منابع رسیدن به این هدف را در اختیار آنان قرار داده باشد؛ و از این‌رو آنان نیز با حداکثر امکاناتی که خود در اختیار داشتند، به اقداماتی پرداخته بودند. همین نکته در مورد سال ۴۰۰ نیز صدق می‌کند. تفاوت‌های عمدۀ فقط این جاست که در حالی که داریوش هرگز به تقویت نیروی دریایی خود نپرداخت تا به خواسته‌هایش جامه عمل بپوشاند، اردشیر (با نتایج عالی) دقیقاً این کار را انجام داد و آماده بود که تنها طی دو سال کارزار به هدف خود برسد. به هر حال بر جستگی او نیز در همین انرژی اش بود، نه بر عکس.

خلاصه

تردیدی نیست که ترکیبی از خودمختاری و خراج‌پردازی وضعیتی بی‌سابقه بود که دیپلomasی یونان سابقه‌اش را ایجاد کرد (نک. صلح نیکاس: توسيید، ۵، ۷، ۱۸). وضعیتی که یک شاه ایرانی می‌توانست در اوضاع و احوال مناسب درمورد اعطای آن به یونانیان آسیای صغیر اندیشه کند.^{۳۲} چندان روش نیست که اوضاع و احوال سال ۴۰۸/۷ یا رفتار بعدی یونانیان آسیایی است، که ما را به نظریه‌پردازی در مورد چنین امتیازی می‌کشاند، اما در صورت لزوم این‌ها بدون شک می‌توانند با این فرضیه سازگار باشند. با این حال نکته‌ی به راستی حیاتی، بیانات رسمی درباره‌ی شرایط غرب آسیای صغیر است که باید به عنوان نشانه‌های مثبتی تلقی شوند، مبنی بر این‌که منزلت و وضعیت یونانیان پس از سال ۴۰۸/۷ غیرعادی بوده است – مدرکی که بدون آن هیچ‌کس منطقاً نمی‌توانست اصلاً به طرح مسأله بیندیشد. این دسته از مدارک اساسی فقط حاوی سه نکته هستند: (۱) املک واگذاری شخصی [idioi phoroi] کوروش، (۲) اوضاع و احوال توصیف شده توسط گزنفون در آناباسیس (۱، ۶، ۸) و (۳) احتیاط ادعایی

^{۳۲}- مناطقی نظیر یهودیه، فینیقیه و کیلیکیه که خراج‌گزار ایران بودند و گاه مورخان جدید (مثلًا دانایمیف ۱۹۷۲، ص ۲۲) آن‌ها را دارای "خودمختاری داخلی" دانسته‌اند، قابل قیاس با مورد بالا نیستند (مانند تهدبات نظامی که یک تفاوت بدیهی است) و وضعیت آن‌ها احتمالاً استثنایی در اوضاع و احوال ویژه است.

تیسافرن درباره‌ی اعطای خودمختاری. گفتنی است که دوستای آن‌ها مربوط به دوره‌هایی هستند، که پس از آن هم اسپارت و هم ایران شروع به نادیده گرفتن مفاد توافق‌هایی (هرچه بود) کردند که در ۴۰۸/۷ باهم کرده بودند، خواه نام آن را مانند لوثیس عهدنامه‌ی بویوتیوس بگذاریم، یا عهدنامه‌ی تسلیم یونانیان به ایران و بنابراین نمی‌تواند راهنمای مناسبی در مورد محتوای آن توافقنامه باشد. (بی‌خاصیتی عملی آن در پایان جنگ شاید بتواند تا اندازه‌ای توضیح دهنده‌ی آن باشد که چرا در متون بعدی چندان اشاره‌ی روشنی به آن نشده است). به‌مرحال هیچ‌یک از این سه فقره، استواری لازم را ندارند: (۱) فقط می‌توان گفت که با شهرهای خراج‌گزار شاه با معیار مرسوم رفتار نمی‌شد و ربطی به خودمختاری نداشت و تبیین لوثیس در مورد چگونگی وضع خراج یگانه تبیین ممکن نیست. (۲) عملأً سخن از archē [حاکمیت] شهرب بر شهرها و ارسال خراج آن‌ها برای شاه در میان است، اوضاع و احوالی که نشان از یک وضعیت عادی تابعیت از ایران را دارد. (۳) حتی اگر نظریه‌ی لوثیس را پذیریم، باید فرض کنیم که شهرب از دستوراتی که به وی داده شده تخطی کرده یا فراتر رفته و از شهرهای یونانی خواسته تابع ایران باشند، اما این نتیجه‌گیری عجیبی است که هم یونانیان و هم اردشیر موافق با بازگشت به وضعیت ترکیبی خراج‌گزاری - خودمختاری باشند. از هیچ‌کسی نباید چنین انتظاری را داشت و کمتر از همه از اردشیر. به هر صورت برای من آسان نیست که این نظریه را به عنوان یک گزینه پذیرم، زیرا اعتقاد دارم که ادعای ایونی‌ها درباره‌ی آزادی عمل یا تام‌الاختیار بودن تیسافرن یا یکسره غلط بوده (و این خطأ را از آن رو مرتکب شده‌اند که دیده‌اند او به سرعت از مطیع کردن ایشان چشم پوشید) یا اگر هم چنین قصدی داشته بدان معناست که وضع را برای خود نامساعد دیده و در آن صورت می‌توانسته با موفقیت اردشیر را مقاعد کند، که از داعیه‌ی برتری خود چشم بپوشد.

امپریالیسم ایرانی و آزادی یونانی

درباره‌ی روابط ایران و یونان در دوران باستان پیشین

گ. والز- برن

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

محتوای اصلی کتاب تاریخ هرودوت در واقع شرح نبردهای خشایارشا در سال‌های ۴۸۰ و ۴۷۹ است، که با پیروزی یونان در سال‌امیس و پلاته پایان می‌یابد. گویی همه‌ی رخدادهای پیشین در طول تاریخ مقدمه‌ای بوده‌اند برای شرح این نبردهای بزرگ، و هرودوت در پیشگفتار کتاب یکم، درباره‌ی منشاء دشمنی یونانیان و آسیایی‌ها [= ایرانیان] به ذکر شرح مؤکدی در این‌باره می‌پردازد. هرودوت هنگام تأثیف کتاب خود در آتن اقامت دارد و در این‌جاست که معروف‌ترین ارزیابی از برنامه جنگی ایرانیان انجام می‌گیرد. او (۱۳۸، VIII) می‌گوید:

(۱۳۸) هدف لشکرکشی خشایارشا، ظاهراً آتن ولی منظور اصلی اش در واقع تسخیر سراسر یونان بود. یونانیان از مدت‌ها پیش به این موضوع پی برده بودند، اما توانایی اقدامی مشترک و اتحاد با یکدیگر را نداشتند. برخی که سر تسلیم فرود آورده و به شاه ایران مشتی آب و خاک داده بودند، مطمئن بودند که بربرها به آنان آسیبی نخواهند رسانید. برخی دیگر که از دادن نشانه‌ی تسلیم به شاه خودداری کرده بودند، گرفتار هراس بزرگی بودند، زیرا در سراسر یونان کشتی کافی برای ایستادگی در برابر مهاجمان وجود نداشت. به علاوه در میان عامه مردم بسیار بودند، کسانی که علاقه‌ای به جنگ و ستیز نداشتند و از ته دل آماده‌ی سازش و تسلیم بودند.

(۱۳۹) در این‌جا قصدم اظهارنظری است که خیلی‌ها با آن مخالف هستند، ولی چون گمان من عین حقیقت است، بی‌برده آن را می‌گویم. اگر آتنی‌ها به علت هراس از مهاجمان شهر خود را ترک می‌کردند و یا می‌ماندند و تمام شهر خود را تسلیم

خشایارشا می‌کردند، دیگر هیچ یونانی جرأت رویارویی در دریا با شاه را پیدا نمی‌کرد و بنابراین خشایارشا در دریا بی‌حریف می‌ماند و ناچار جنگ به خشکی کشیده می‌شد. اگر پلوپونزی‌ها می‌توانستند چندین حصار در تنگه [ایستموس کورینت] بنا کنند باز هم متحдан ایشان ترکشان می‌کردند، البته نه از روی اختیار بلکه از سر ناچاری، زیرا دشمن با نیروی دریایی خود شهرهای یکی پس از دیگری فتح می‌کرد و اسپارتیان تنها می‌ماندند و گرچه مرگی قهر مانانه ملی یافتند، اما کاری از بیش نمی‌رفت. یا شاید آن‌ها نیز پس از مشاهده‌ی سقوط پیاپی تمام شهرهای دیگر یونان چاره‌ای جز تسلیم نمی‌دیدند و با خشایارشا کنار می‌آمدند. به‌حال در هر دو شق، یونان زیر یوغ ایرانیان درمی‌آمد. پس من سر درنمی‌آورم منظور اسپارتیان از ساختن دیوار در تنگه [ایستموس]، درحالی‌که شاه بر دریا تسلط داشت، چه می‌توانسته باشد. از این‌رو با اطمینان و قاطعیت می‌توان آتنی‌ها را نجات دهنده‌ی تمام یونان دانست. زیرا این آتنی‌ها بودند که تصمیم گرفتند یونان آزاد بماند و تلاش جدی آنان در متحد کردن یونانیانی که هنوز تسلیم ایرانیان نشده بودند، باعث پیروزی و دفع خطر ایران شد و در این میان حتی اخطار و پیشگویی هر اسنگیز هاف معبد دلفی هم نتوانست پای آنان را سست کند و از این‌رو دلاورانه و بی‌هراس در برای دشمن ایستادگی کردد...

آنچه در این "بیانیه مقاومت" که هرودوت با شور و شوق به سود آتن صادر کرده مورد نظر ماست، تحریف تاریخ از سوی او و رویدادهای سال ۴۸۰ نیست که البته توکودیدس (= توکیدید) همه را رد کرده است (I، ۱۸، ۲)، بلکه مهم برایمان نظریه‌ی امپریالیسم نامحدود ایرانی است. هرودوت در یکی از فصول پیش (VIII، ۸) هدف‌های شاه بزرگ را به صورت توصیه جنگی از زبان خشایارشا چنین بیان می‌کند:

اگر ما آتنی‌ها و همسایگان آنان در پلوپونز فربیگایایی را مطیع خود سازیم، مرزهای شاهنشاهی ایران تا جایی گسترش خواهد یافت که حدنهایی آن آسمان خواهد بود. من به یاری شما سراسر اروپا را درخواهم نوردید و آن قاره را به سرزمین یگانه‌ای تبدیل خواهم ساخت تا هیچ گاه آفتاب در قلمرو ما غروب نکند. اگر یک بار برای همیشه آن‌هایی که هدف من هستند از سر راه برداریم دیگر هیچ شهر و قومی بر روی زمین نخواهد ماند که جرأت سنتیز با ما را بیابد و بنابراین همگی چه بخواهند چه نخواهند، یوغ برده‌گی ما را به گردن خواهند نهاد.

پیداست که هرودوت، این سخنان درباره‌ی هدف‌های ایرانیان در تسخیر دریایی

مدیترانه را از کتاب افروس برداشته است (دیودوروس، XI، ۱، ۵۴). این نظریه همراه با نظریه‌ی اتحاد – واقعی یا ادعایی – ایران با کارتاژ به بحث‌هایی درباره‌ی برنامه‌های امپراتوری جهانی ایران انجامیده که در پژوهشی جدیدتر مطرح خواهد شد. بسیاری از متاخران این گفته‌ی ویرژیل "فلمنو فرمانروایی بی‌پایان" [imperium sine fine dedi] را که هرودوت از زبان پادشاه هخامنشی بیان می‌کند، طرحی از پیش آماده شده می‌دانند. هرکس توصیف هرودوت از نبرد پلاته را تا نقطه‌ای اوج مرور کند، متوجه گرایش ایرانیان به غرب و شرایط آن، یعنی: نابودی حکومت‌های لیدی، ایونیه، مقدونیه، جزایر اژه و سراسر یونان، خواهد شد و این ایستادگی‌های آتنی‌ها بود که جلوی پیشروی و کشورگشایی ایرانیان را گرفت و آزادی تمام اروپا را حفظ کرد. آری در آتن عصر پریکلس چنین استدلال می‌شد و با این استدلال ضرورت برتری نیروی دریایی در دریای اژه و سواحل ایونیه توجیه می‌گردید. خواننده امروزی به بهترین نحو از توصیف‌های عملی توسيیدید [در کتاب جنگ پلوپونز] که اصلاً اشاره‌ای هم به برنامه فتوحات جهانی ایرانیان ندارد، درمی‌باید که درک هرودوت از ایرانیان مسلم‌یک درک ایدئولوژیک بوده است.

نزد توسيیدید، نبردهای ایران و یونان زیر تازیانه‌های عظیمی چون خاطره‌ی جنگ ترویا به سطحی بی‌اهمیت تنزل یافت. خواننده‌ی امروزی وقتی دیدگاه‌های متعارض این دو مورخ تقریباً معاصر یکدیگر را درباره‌ی روابط ایران و یونان می‌بیند، چه می‌اندیشد؟ آثار کشمکش‌های ایران و یونان در نگاه خواننده‌ی امروزی چه می‌تواند باشد، که می‌بیند هرودوت نگاهی اسطوره‌ای و ایدئولوژیک به آن دارد ولی توسيیدید می‌کوشد از آن اسطوره‌زدایی کند؟ من قصد دارم با ذکر سه مثال به بحث در اینباره بپردازم. این مثال‌ها در شرح بسیاری از منازعات مطرح می‌شوند، یعنی تاریخ فتح ایونیه، سرنگونی پولیکراتس ساموسی و شورش ایونیه. به عقیده‌ی من از این هر سه مثال می‌توان تا حدودی به وضوح تمایلات ایرانیان و روابط یونان و آسیای صغیر را دریافت.

این حقیقت که در هیچ گزارش ایرانی، اثری از این رویدادها وجود ندارد، فعلأً در بحث کنونی ما مهم نیست، زیرا در اینجا می‌خواهیم اصولاً روابط ایران و یونان را تنها از دید منابع یک جانبه‌ی یونانی بررسی کنیم. فقط تأکید می‌کنیم که در

سنگنیشته‌های هخامنشی هیچ اثری از "رسالت به فتح جهان"، که بعدها ویرژیل به اوگوستوس توصیه می‌کند، به چشم نمی‌خورد. شدر (۱۹۴۱) در مقاله‌ای معروف، اندیشه‌ی حکومت جهانی شرق باستان را از طریق ادعای حاکمیت مورد بررسی قرار داده و نشان داده که هخامنشیان فرمانروایی بر سرزمین‌های همه یا بسیاری از اقوام همجوار را حق اخلاقی و مذهبی خود می‌دانستند، اما ادعای تملک تمام جهان مسکون را نداشتند. به علاوه باید پرسید، چه ^{نه} که فتح ایونیه و نبردهای ماراتون و سالامیس پیش آمد؟

۱- تسخیر ایونیه به دست ایرانیان

زمانی که کوروش در سال ۵۴۷، امپراتوری لیدی را در هم شکست، توансست از آخرین فرمانروای خاندان "مرمناد" افزون بر مناطق متعلق به لیدی تا رود هالیس، سواحل آسیای صغیر و شهرهای ایونیه را نیز بگیرد و ایونیه چونان میراثی به ایرانیان رسید و رفتار کوروش با کرزوس نشان می‌دهد که ایرانیان در آغاز هیچ قصدی جز ادامه‌ی رابطه پیشین در درون پادشاهی لیدی را نداشتند. درباره‌ی رابطه‌ی لیدی با ایونیه کافی است اشاره کنیم که میان دربار کروزوس و اشراف ایونیه، روابط نزدیکی وجود داشت که از طریق پیوندهای خویشاوندی پدید آمده بود و خاندان مرمنادها پشتیبان بسیار ثروتمند معابد مقدس پان هلنی یعنی یونان محسوب می‌شدند (نک. هرودوت، ۹۲ در مورد موقفه کروزوس برای معبد برانخید و بند ۱۵۱ در مورد معبد دقی). بنابراین به دلیل این روابط و پیوندها بود که ایونی‌ها خود را موظف دیدند تا به یاری سپاه لیدی بستابند، اما البته هرودوت (۱، ۶) بر عکس، از آن با عنوان "آزادی" و "جشن الثوریا" * یاد می‌کند. روی هم رفته رابطه‌ی لیدی با منطقه ایونیه نسبت به هر شهر فرق می‌کرد و با هر یک از شهرهای ایونیه توافقی جداگانه انجام شده بود (مانند دو شهر میلتوس و افسوس). و شهرهای دیگر در دست شهر قوی‌تر موافق با لیدی (hai ludizontes) بودند که در هریک از آن‌ها لیدی پادگانی در اختیار داشت. هنگام جنگ کروزوس با کوروش، سربازان ایونیه‌ای در سپاه لیدی حضور داشتند و

* Elutheria جشنواره‌ی زئوس به یادبود پیروزی یونان بر ایران در نبرد پلاته در سال ۴۷۹ ق.م.

چه بسا "طالس ملطفی" پیر نیز گواه جنگ پتریا بوده است. بنابه گفته‌ی هرودوت (۱، ۷۶)، کوروش پیش از شروع جنگ کوشید تا اهالی ایونیه را به سرنگونی کروزوس که آنان را به زور مطیع خود کرده بود برانگیزد، ولی آنان از این کار سرباز زدند.

پس از سقوط سارد در ۵۴۷، منطقه‌ی ساحلی ایونیه به عنوان قلمرو سابق لیدی تسليم کوروش شد. هرودوت (۱، ۱۴۱) می‌نویسد آهالی ایونیه و آئولی از کوروش درخواست کردند با آنان همان رفتاری را بکنند که با اهالی لیدی کرده است. اما کوروش به جای پاسخ مثالی از ماهیان گرفتار در تور ماهیگیری برای فرستادگان این دو شهر آورد.* از میان آن‌ها فقط شهر میتوس توانست به عقد موافقنامه توفيق یابد. از این‌رو شهرهای دیگر ایونیه خود را برای دفاع آماده ساختند و از اسپارت کمک خواستند، گرچه اسپارتیان خود جویای کمک بودند. اما در آغاز سال ۵۴۶ و تا پیش روی سپاه ایران به سوی سارد، گمان می‌رفت ایرانیان به شهرهای ساحلی حمله نخواهند کرد. یعنی باید پذیرفت که ایونیه حرکت ارتش ایران به سوی سارد را به دقت زیر نظر داشت و به این نتیجه رسیده بود که در آن زمان هیچ حمله‌ای به سواحل [دریای اژه] انجام نخواهد گرفت. از این‌رو گمان می‌رود تدارکات دفاعی و یاری خواهی از اسپارت، احتمالاً اقدامی احتیاطی پس از سورش پاکتیاس بوده است.

ماجرای پاکتیاس، خزانه دار لیدیایی، آن بود که کوروش پس از فتح سارد او را به عنوان خزانه‌دار شهر برگماشت، ولی او پس از عزیمت سپاه ایران علیه حاکم جدید [منصوب شده از سوی کوروش] سربه شورش برداشت. و به جای آن‌که خزانه‌ی دودمان "مرمنادها" را به اکباتان بفرستد، از آن برای قیام علیه ایران استفاده کرد. ولی آن پول‌ها نتوانست برای حاکمان لیدیایی شهرهای ایونیه کارساز شود. لیدیایی‌ها و ایونی‌ها توانستند سارد را بگیرند و به غارت آن بپردازند، ولی انتظار نداشتند نیروهای اندک ایرانی که در ارگ شهر مستقر شده بودند، چنان مقاومت سرسختانه‌ای از خود نشان دهند. سربازان ایرانی محاصره شده در ارگ تسليم نشدند و پس از چند هفته، سپاه کمکی ایران بازگشت و سارد پایتخت لیدی را دوباره تسخیر کرد.

*- به قول هرودوت (همان و همان‌جا) مقصود کوروش از این مثال آن بود که وقتی قبل از پیروزی به آنان پیشنهاد اتحاد کرده بود نبذر فنه بودند ولی حالا که پیروز شده اظهار دوستی و اطاعت می‌کنند که بی‌فایده است - م.

کوروش که هنوز حضور خود را در ایران برای جنگ با بابل لازم می‌دید و فرماندهان خود را نیز برای فرونشاندن شورش سارد توانمند می‌دانست، خود در صحنه‌ی کارزار حاضر نشد. پاکتیاس رهبر شورش با باقی‌مانده‌ی خزانه کروزوس پیش از آن‌که سپاه ایران برای مجازات او به سارد برسد، به شهر کومه (kyme) گردید. در فاصله میان تابستان ۵۴۶ تا پایان سال ۵۴۴، همهی شهرهای ایونیه که در شورش مشارکت کرده بودند، مجازات شدند که عبارت بودند از شهرهای پریین، فوکایا، ثوس، کلازومنای، لیدوس، کولوفون، افسوس، میوس [یامویوس Myus] و اریترای. شهر میلتوس از مجازات ایران در امان ماند، زیرا اصلاً در شورش‌ها شرکت نکرده بود. تسخیر شهرهای ایونیه به علت آن بود که دفاع مشترکی نداشتند گرچه حکام شهرها در معبد پانیونیوم گرد آمدند و به رایزنی پرداختند. نتیجه‌ی این رایزنی‌ها آن شد که سفیرانی برای درخواست کمک به اسپارت فرستادند که هرودوت شرح آن را (۱۵۲) آورده است، اما اسپارتی‌ها که هم عدم اتحاد ایونی‌ها را دیده بودند و هم از برتری ایرانی‌ها آگاه بودند، از ارسال کمک به مناطق یونانی نشین آسیای صغیر خودداری کردند.

هرودوت سرنوشت پاکتیاس را به روشنی بازگو کرده است (۱، ۱۵۷). پاکتیاس پس از گریز به کومه چون ثروت فراوانی همراه داشت، اهالی به او پناه دادند، اما وقتی فرستاده‌ی مازارس فرمانده‌ی ایرانی از مردم کومه خواست تا پاکتیاس را تحويل دهند، مردم کومه او را به موتیلن فراری دادند و هنگامی که فرستادگان ایرانی به جزیره‌ی سبوس رسیدند، اهالی موتیلن پذیرفتند در برابر مبلغی کلان پاکتیاس را تحويل دهند، اما این معامله صورت نگرفت و طبق روایت هرودوت (۱، ۱۶۰) اهالی کومه پاکتیاس را دوباره سوار کشته کردند و او را به خیوس برندند و او نیز در آن‌جا به بعد "آتناپولیوخوس" پناه برد، ولی اهالی خیوس او را گرفتند و تحويل ایرانیان دادند. ایران نیز به پاداش این خدمت شهر آثارنشوس را که رقیب تجاری ایشان محسوب می‌شد و درست در مقابل شهر قدیمی موتیلن واقع شده بود، در اختیار آنان نهاد. از ماجرای پاکتیاس می‌توان به سیاست کلی یونانیان شرقی پی برد. از مقاومت مشترک شهرها در برابر ایرانیان اصلاً خبری نبود. شهرهایی مانند میلتوس،

کومه و خیوس سیاست خارجی مستقل خود را دنبال کردند که به مصلحت خود می‌دیدند و به حکم اجلس پانیونیوم اعتنایی نکردند چه رسد به آن‌که بخواهند از نظریات سراسر مناطق یونانی و یونانی‌نشین (پان‌هلنی) پیروی کنند. در جایی گفته نشده است، که ایرانیان ایونی‌ها را به علت متحد شدن با سارد مجازات سختی کرده باشند. بی‌گمان همگی مطیع و تابع ایران و خراج گذاشتند. نمی‌دانیم این خراج [phoros]^{*} آیا از مالیات‌هایی که قبلًاً توسط خاندان مرمناد از ایشان گرفته می‌شده بیشتر بوده است، یا کمتر. لابوا [La Bua] (۱۹۸۰) نتیجه گرفته است که فشار مالیات جدید کمتر از مقداری بوده که قبلًاً از لیدی گرفته می‌شد، اما بسیاری می‌گویند دستگاه دیوانی ایران تغییری در خراج لیدی نداده و آن را به همان صورت سابق حفظ کرده است.

جایی نقل نشده است که شاه بزرگ درباره‌ی تسخیر ایونیه چه حکمی صادر کرده است، اما می‌توان حدس زد که هخامنشیان برای شهرهای ایونیه اهمیت سیاسی خاصی قائل نبودند و آن را تنها بخشی از قلمرو لیدی می‌دانستند که با تسليم کروزوس به تصاحب ایشان درآمده بود. شورش‌هایی که پس از تسخیر کامل رخ داد، هیچ‌یک برای کوروش یا جانشینانش غیرمنتظره نبود. داریوش یکم در کتیبه‌ی بیستون طبق تجربیات خودش از نظری این شورش‌ها و سرکردگان آنان به عنوان "شاهان دروغین" یاد کرده است. دشمنی خاص با یونان ربطی به عملکرد ایرانیان نداشت و چه بسا اصلاً دشمنی خاصی از سوی ایران وجود نداشت و امپریالیسم ایرانی تنها به چارچوب قلمرو سابق لیدی نظر داشت. نباید فراموش کرد که این کروزوس بود که برای عبور از مرز رود "هالیس" و سرکوب کوروش جنگ را آغاز کرد نه کوروش.

۲- سرنگونی پولیکراتس حاکم ساموس

در اینجا می‌خواهیم به عنوان مثال دوم، به جریان سرنگونی پولیکراتس حاکم

* phoros در متن انگلیسی و فرانسوی انجیل لوقا باب ۲۰ بند ۲۲ به درستی "خراج" (tribut - tribute) ترجمه شده ولی در متن فارسی کتاب مقدس "جزیه" ترجمه شده است - م.

جبار [tyran] ساموس در سال ۵۲۲ اشاره کنم که آن را باید کشورگشایی هدفمند ایران در غرب دانست، اما دیگران آن را در چارچوب روابط آسیای صغیر و مناطق یونانی شرقی بررسی می‌کنند. پولیکراتس در واقع شاه دزدان دریایی و ثروتمندترین فرمانروای دریای اژه بود و مرگ او در جهان یونان باستان پسین هیجانی برانگیخت، چنان‌که ماجرا آن به زودی با هاله‌ای از افسانه‌ها پوشانده شد و رخدادهای واقعی تاریخی را در پس خود پنهان کرد. غالب بودن این ماجرا نیز به همین دلیل است. زیرا وقایع‌نگار اصلی، یعنی هرودوت، فقط هفتاد سال پس از واقعه‌ی ساموس زندگی می‌کرده است. به گزارش او (III، ۱۲۰) اُروئیت [= أُرْوَيْت oroites] فرمانروای ایرانی سارد به علت دشمنی شخصی به نابودی پولیکراتس کمر بست. هرودوت دو عامل را دلیل نفرت او می‌داند، یکی این‌که شَهْرَب داسکلیون موسوم به میتروبات [= مهریه]، همتای خود در سارد را به تسخیر ساموس و برکناری حاکم آن بسیار تحریک می‌کرد و دیگر آن‌که پولیکراتس با فرستاده‌ی اُروئیت هنگامی که آناکرثون شاعر تئوسی در قصر ساموس مشغول اجرای برنامه بوده به حقارت رفتار کرده بوده است. هرودوت شرح می‌دهد که اُروئیت برای گرفتار کردن پولیکراتس نقشه‌ی زیر را طرح و اجرا کرد: او به پولیکراتس خبر داد که جان خود را از سوی کمبوجیه در خطر می‌بیند و می‌خواهد برای آن‌که پولیکراتس از او دفاع کند، بخشی از گنجینه‌ی خزانه‌ی خود را به او بپخشند. از همین رو پولیکراتس می‌باشد فرد مطمئنی را از ساموس به سارد بفرستد، تا او به چشم خود خزانه را ببیند. حاکم ساموس این معامله را پذیرفت و دبیر خود به نام مثاندروس را برای بررسی گنجینه‌ی شَهْرَب سارد گسیل داشت. اُروئیت نیز هشت صندوق را که پر از سنگ کرده بود و روی آن‌ها را با طلا و جواهرات پوشانده بود به مثاندروس نشان داد و او نیز باور کرد و به اریاب خود ماجرا را گزارش داد. پولیکراتس بی‌اعتنای تمام هشدارها با همراهان خود به سوی ماگنزا حرکت کرد و در آنجا به طرزی رقت‌بار به قتل رسید. اُروئیت جنازه‌ی او را به عنوان فردی خائن به وطن به دار کشید. روی هم رفته گزارش هرودوت که احتمالاً از این سوگنامه بیش از آنچه نوشته می‌دانسته است بدان قصد بوده تا هم سقوط جبار ثروتمند و نیرومند ساموس به حضیض ذلت را بی‌پرده تشريح کند و هم رسوایی شَهْرَب ایرانی را به نمایش بگذارد. محققان جدیدتر شخصیت شریر این شَهْرَب ایرانی

را برای تبیین وقایع کافی نمی‌دانند. بسیاری می‌گویند که مثاندریوس دبیر در این توطئه دست داشته، زیرا جانشین پولیکراتس می‌شده است (بسجید با رویسمان [Roisman] ۱۹۸۵). قطعاً مثاندریوس دبیری ساده نبوده، بلکه از نجیب‌زادگان مخالف پولیکراتس در ساموس بوده است و این را می‌توان از بیانیه‌ی او درباره‌ی "ایسونومیا" [Isonomia] = برابری سیاسی] و بنیاد نهادن رسم "جشنواره رثویس" [Zeus Eleuthorio] حدس زد. پولیکراتس در ساحل آسیای صغیر از زمان جنگ با میثوس و در تمام شهرهای دیگر ایونیه که در جنگ به آن‌ها آسیب رسانده بود، دشمنانی داشت. برادر او سولوسون [Syloson] از سال‌ها پیش به عنوان پناهنه در دربار شوش زندگی می‌کرد و از این فرصت نزدیک بودن به شاه استفاده کرد و به بدگویی از پولیکراتس پرداخت. همچنین باید از حمایت آماسیس فرعون مصر از جبار ساموس یاد کرد، گرچه این اتحاد مصریان با ساموس کمکی به ایشان در جنگ با کمبوجیه نکرد. مهم‌ترین دشمنان حاکم ساموس اسپارتی‌ها و کورینتی‌ها بودند، که بارها برای سرنگونی وی کوشیده بودند، ولی خطرناک‌ترین دشمنان جبار ساموسی در جزیره‌ی خود او رشد یافته‌ند، زیرا هم اشراف سلب حقوق شده و هم در این اواخر اکثر شهروندان پس از کاهش ارزش پول خواهان رهایی از چنگ وی بودند. گویی همه‌ی دشمنان در توطئه‌ی شهرب ایرانی شرکت داشتند و بدین‌گونه بود که اروئیت به عنوان مأمور اجرای همه مردم یونانی شرقی اعم از جزیره‌نشین یا اهل خشکی علیه این جبار عمل کرد. مقاعده کردن شاه بزرگ به لزوم کشتن این جبار نباید چندان دشوار بوده باشد. بنابراین شهرب سارد ملزم به رعایت خواسته‌ی شهروندان یونانی خود بود و کردارش لزوماً نمایانگر هیچ گرایش ضد یونانی نبود. البته هرودوت این را نمونه‌ای از خیانتکاری شرقیان می‌شمارد و آنان را مستحق مجازاتی می‌داند که شاه جدید یعنی داریوش بر آنان روا داشت. اما بی‌مهری داریوش ربطی به ماجرای پولیکراتس نداشت بلکه از آن رو بود، که اروئیت از پادشاهی داریوش حمایت نکرده بود.

۳- آغاز شورش ایونیه

در روایات باستانی، شورش ایونیه در سال‌های ۵۰۰ تا ۴۹۴، پیش درآمد حمله‌ی

ایران به یونان دانسته می‌شود. هرودوت (۷، ۹۷) می‌گوید بدختی برای هم یونانیان و هم بربراها از زمانی آغاز شد که آتنی‌ها برای کمک به آریستاگوراس به میلتوس کشته فرستادند. قرن ۱۹ میلادی قرن توجه شدید به "جنگ ملی یونان باستان" علیه بربراهاست. بلوخ [Beloch] در کتاب خود (۱۹۱۴، ص ۱) عنوان این فصل را "قیام علیه حکومت بیگانه" می‌گذارد و بنگتسون [Bengtson] (۱۹۷۷، ص ۱۵۶) در این‌باره چنین اظهارنظر می‌کند: «امپراتوری جهانی ایران برای نجاستین بار در تاریخ خود با ایستادگی یک ملت روبه شد.» آیا این جنگ به راستی به معنای فشار امپریالیستی ایران به غرب و به مفهوم یک جنگ سیاسی - ملی بوده است؟ ملاحظات زیر نشان می‌دهد که ماهیت این داوری نادرست و با شرایط آن زمان ناسازگار است و مناسبات تاریخی میان ایران و یونان تحریف شده است.

دشواری شفاف ساختن این واقعی در آن است که یگانه منبع ما در این مورد یعنی هرودوت، به شدت از ایونی‌ها نفرت داشت.[!؟]* او دربارهٔ برادران یونانی خود در آسیای صغیر قضاوتی منفی دارد و تا جایی که توانسته از خردگیری به سیاست آن‌ها کوتاهی نکرده است. به‌هرحال کوبه‌های آغازین شورش با اطمینان‌اندکی رشد کرد. همان‌گونه که زایبرت (1979) Seibert به درستی نشان داده است، جنبش از جزیره‌ی ناکسوس آغاز شد. به نوشتهٔ هرودوت (۷، ۳۰) اولیگارک‌های تبعیدی (hoi pacheis) شهر ناکسوس برای بازگشت به میهن از آریستاگوراس حاکم میلتوس و نیز توسط او از ایرانیان و ایونی‌ها درخواست کمک کردند. این درخواست او لا نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی گسترده اشراف یونان با یکدیگر است زیرا جزیره ناکسوس ۱۷۵ کیلومتر با شهر میلتوس فاصله داشت و ثانیاً نمایانگر آن است که گرچه میلتوس بخشی از شاهنشاهی ایران محسوب می‌شد، ولی کمک خواستن از آن و از ایرانیان عمل بدی شمرده نمی‌شد، درست همان‌گونه که آتنی‌ها قبلًا در سال ۵۰۷ هنگام حمله قریب الوقوع اسپارتیان از آرتافرن برادر داریوش و شهرب سارد، رسمًا تقاضای کمک کرده بودند و با عهدنامه‌ای رسمی با ایران متحد شده بودند. بعدها این معاهده دیگر از نظر آتنی‌ها رسمیت و ارزش خود را از دست داد، اما شاه بزرگ در ۵۰۷

*- هرودوت خود اهل ایونیه و زاده شهر هالیکارناسوس بود -م.

هنوز آن را به وضوح قانونی می‌شمرد و آتنی‌ها را تحت حمایت خود می‌دانست و از این رو مداخله‌ی آتن علیه سارد در سال ۴۹۸ را نقض این عهدنامه تلقی کرد. عزیمت آریستاگوراس با پشتیبانی ایران به سوی ناکسوس نه تنها به بازگرداندن تبعیدی‌ها نینجامید، بلکه برای شهرب ایرانی و نیز اشراف یونانی زیان و هزینه بسیار به بار آورد که مسؤول آن نیز آریستاگوراس ^{حاکم میلتوس} بود. درست در هنگام سفر، مناقشه‌ای میان فرماندهان ایرانی سپاه و آریستاگوراس ^{داشته} فاش شد؛ بنابراین آریستاگوراس مجبور به رفتن شد و آنگاه جبهه‌ی خود را تغییر داد و کوشید با استفاده از گروه‌های مخالف در میلتوس خود را از این گرفتاری نجات دهد. او آشکارا به گروه هواداران حکومت عامه [دموس] پیوست (هرودوت ۷، ۳۷: isonomie = هواداران برابری سیاسی)، و با چند کشته به دستگیری هواداران الیگارشی پرداخت و از ایران اعلام استقلال کرد. این کار باعث شد که شهرهای ایونی از پرداخت خراج و دادن سرباز به ایران خودداری و احراز اشراف را منحل کنند. هرودوت می‌گوید (۷، ۳۶) در اجلاسی که در میلتوس برگزار شد، تنها کسی که با شورش عليه ایران مخالفت کرد، هکاتایوس مورخ بود، زیرا از میزان قدرت شاهنشاهی ایران اطلاع داشت، ضمن این‌که از نوشه‌ی دیودوروس سیسیلی (۴، ۲۵) بر می‌آید که احتمالاً عضو حزب هواداران ایران در میلتوس بوده است. فرخوان آریستاگوراس در برخی از شهرهای ساحلی کامیاب شد و در آن نقاط، مردم حکام جبار هوادار ایران را سرنگون کردند. هرودوت درباره‌ی سرنگونی جباران ایونی به طورکلی سخن می‌گوید، اما بررسی فهرست شهرها نشان می‌دهد که این دگرگونی تنها در شهر کومه و در جزایر لسبوس، خیوس و ساموس و در هر دو منطقه ایالت کاریا یعنی مولاسا و ترمزا نجام گرفته است. وقتی آریستاگوراس در سرزمین خود جویای حمایت شد، اسپارتی‌ها با او مخالفت کردند (هرودوت، ۷، ۴۹-۵۴)، اما شهرهای آتن و ارتريا او را دوستانه پذیرفتند. هرودوت دلیل مشارکت آتنی‌ها در شورش را حضور حاکم مخلوع خودشان، هیپیاس، در سارد می‌داند. این فرمانروای برکنار شده که از خاندان پیسیستراتوس بود، می‌کوشید تا دوباره حکومت بر آتن را به دست آورد. آتنی‌ها که منافعشان بین

اتحاد قبلی با ایران و مخالفت با حکومت استبدادی دچار تعارض شده بود، طبق سیاست داخلی خود، راه دوم را برگزیدند و از این رو به درخواست آریستاگوراس پاسخ مثبت دادند. آنگاه ۲۰ روزمناو آتنی با ۵ کشتی ارترياپی حرفت کردند و پس از ساحل آسیای صغیر مقابل ساموس پهلو گرفتند. سپس سربازان پیاده شدند و پس از عبور از تمولوس به سوی سارد رفتند و در آن جا شهر را به آتش کشیدند، اما هیپیاس در ارگ شهر در کنار سربازان ایران پناه گرفته بود و چون از درز نیرومندانه دفاع می‌شد نتوانستند به او دسترسی یابند. شورش قبلی، یعنی پاکتیا، در سال ۵۴۶ رخ داده بود. این بار نیز آتنی‌ها چاره‌ای جز عقب‌نشینی سریع به سوی دریا و سوار شدن به کشتی‌هایشان نیافتدند. بدین سان این جنبش به جای آن که عزیمتی پیروزمندانه باشد، به هزیمتی پرشتاب از برابر سپاه ایران که در حال پیشروی بود، تبدیل شد. هنگامی که آتنی‌ها و ارترياپی‌ها به شهرهای خود بازگشتنند، ناوگان ایونیه توانست بیزانسیوم و شهرهای دیگر را تسخیر کند و پس از آن در کاریا و قبرس نیز به پیروزی برسد. یکی از مدعیان تاج و تخت شاهی در قبرس به نام گورگوس سلامیسی از حضور نیروهای شورشی برای سرنگونی حکومت در جزیره استفاده کرد. کشتی‌های ایونیایی در جنگ با ناوگان فینیقی پیروز شدند، اما نتوانستند مانع از آن شوند که ایرانیان در سال ۴۹۸ دوباره گورگوس را بر تخت شاهنشاهی بنشانند. با تأخیری که پدید آمد، ایرانیان در آسیای صغیر به ضد حمله پرداختند. ایرانیان در شهرهای کومه و کلازومنای دوباره همان رژیم‌های سابق را برقرار ساختند. در میلتوس وقتی شورشیان اوضاع را برخود تنگ دیدند، همگی به رهبری آریستاگوراس فرار را بر قرار ترجیح دادند و به سوی سواحل تراکیه بادبان برآفراشتند. هرودوت به این کار آنان بزدلی می‌گوید (۱۲۴، ۷)، اما عامه‌ی مردم یا درواقع حزب مساوات در میلتوس همچنان نیرومند بود چنان‌که شهر در شورش باقی ماند و از ورود حاکم پیشین "هیستیاپوس" که از دربار ایران بازگشته بود جلوگیری کردند. به روایت هرودوت (VII، ۵) اهالی میلتوس به توانایی ناوگان خود و یاری‌های جزاير لسبوس، خیوس، و ساموس پشت گرم بودند، اما ناوگان متحد ایشان که از میلتوس حرکت کرد، در سال ۴۹۵ از نیروی دریایی ایران به سختی شکست خورد. نظر هرودوت (VII، ۷) آن

است که شکست دریایی ایونی‌ها به دلیل عدم اتحاد سیاسی آنان بود. دریا سالار ایشان که اهل فوکه بود، منفور زیردستانش بود و شهر زادگاهش تنها سه کشتی به ناوگان شورشیان کمک کرده بود. بخش اعظم نیروی ساموسی خود را پیش از جنگ با اعتماد به قول ایرانیان از دست داده بود. این چنین بود که قدرت مقاومت و دفاع شهر میلتوس کاسته شد و ایرانیان پس از اردوگشتن و محاصره‌ای طولانی توانستند آن را درهم بشکنند. (هروdot ۷۱-۲۰) به گرانش هرودوت پیشه‌ی اهالی میلتوس به آمپه واقع در خلیج فارس تبعید شدند. نباید پنداشت که هدف این اقدام خالی کردن شهر از سکنه بوده است. بلکه همانند کوچاندن قلی صنعتگران آشوری، هدف کوچاندن کشتی‌سازان میلطی به بندرهایی بود که تجارت برده‌های هندی وجود داشت. ارنست هرتسفلد در آخرین کتاب خود (۱۹۶۸، ص ۹) حدس می‌زند که این مسئله به حمل و نقل چوب ایونیه و کاریا ارتباط داشته است.

وقتی از دید روابط کلی ایران و یونان به دلایل شورش ایونی‌ها نگاه می‌کنیم، معلوم می‌شود که در این مورد نه مسئله تمایلات توسعه‌طلبانه‌ی ایرانیان مطرح بوده و نه موضوع تعارضات ملی، بلکه علت منازعات تقریباً به پیچیدگی سیاست و دولت - شهرهای ایونی از سویی و ادعای ایران بر سر مالکیت منطقه و برتری قدرت از سوی دیگر مربوط می‌شود. سیاست ایران علیه یونان، سیاستی تهاجمی یا دشمنانه به نظر نمی‌رسد، بلکه سیاستی است واکنشی برای حفظ مناسباتی که از پیش سمت‌گیری آن مشخص شده است. دولت - شهر آتن در سال ۵۰۷ دولت - شهر میلتوس در سال ۵۰۰ و سال‌امیس قبرس در سال ۴۹۹ از قدرت ایران برای حل منازعات داخلی خود استفاده کردند، بی‌آنکه به پیامدهای چنین مساعدت‌هایی آگاه باشند. ایرانیان این دعوت‌های مداخله را با تأمل و گاه با اکراه می‌پذیرفتند، زیرا شهربهای غربی بیشتر از دربار شوش که در فاصله‌ی بسیار دورتری قرار داشت برای این‌گونه کمک‌ها و مداخلات آمادگی داشتند. این مسئله اغلب برای شاه بزرگ زحمت بسیار می‌آفرید تا هریار شهربهاخود را در برنامه‌های بلندپروازانه‌شان مهار و متعهد کند و وضعیت دوگانه‌شان را که یکی حاکمیت مستقل و دیگری خراج‌گزاری به مرکز بود، به آنان یادآور شود. با ضعیف شدن تدریجی حکومت مرکزی هخامنشی در سده‌های پنجم و چهارم، معطل قدرت داخلی شهربهاخود منصب شاه و عمال

حکومت مرکزی همواره حادتر می‌شد. سیاستمداران یونانی از این ضعف نظام حکومتی ایران به خوبی آگاه بودند و از آن برای هدف‌های خود بهره می‌گرفتند. در اینجا باید به تفاوت درک ایرانیان و یونانیان از مفهوم حکومت اشاره شود. شهر، یا "دولت شهر" در مفهوم یونانی *police*، دارای تعدادی هیأت‌ها یا شوراهای حکومتی با اختیارات مستقل و نامحدود بود که روابط آن‌ها با هم بر حسب نیازهای سیاسی روز مشخص می‌شد. تصمیمات معابد برای آن‌ها بسیار مهم و تعیین‌کننده بود و از همین رو معاهدات حکومتی بدون رایزنی با آن‌ها متعقد نمی‌شد و بعد از نیز در آن‌ها تغییری نمی‌دادند یا نمی‌توانستند بدنه‌ند، تا عهدنامه‌ی تازه‌ای متعقد کنند. افزون بر آن‌که نظام‌های حکومتی پیوسته در دولت-شهرهای یونانی تغییر می‌کردند، اما فرمانروای شرق باستان، که بنابر سنت شرقی شاهنشاه بود، با چنین توافق‌هایی که روزبه روز تغییر پذیرد، بیگانه بود. در ایران تصمیم‌های شاه حداقل از لحاظ نظری تا مدت‌های نافذ باقی می‌ماند و از این‌رو شاه نمی‌توانست رژیم‌های حکومتی مدام در حال تغییر یونانیان را به عنوان شریکی برای همسنگ برای معاهدات تلقی کند. شاه فرمان‌های خود را که همچون فرمان معاهده شاهی بودند، به زیرستانش در شوش ابلاغ می‌کرد (*ten eirēnēn katepempsen*) و آنان نیز ملزم به اطاعت از خواست شاه بودند، اما در مورد یونان چنین چیزی اساساً ممکن نبود و از این‌رو واقعه‌ای مانند حمله‌ی آتن به سارد ناگزیر شورش تلقی می‌شد. داریوش نماینده‌ی خدای بزرگ اهورامزدا بود و همان‌گونه که در کتبیه‌ی بیستون می‌گوید، موظف بود شورشیان و یاغیان را سرکوب کند.

در این‌جا من به شرح شورش ایونیه پایان می‌دهم و دیگر وارد زمینه‌های اقتصادی آن نمی‌شوم، که خود به پژوهشی گسترشده‌تر نیاز دارد. با نگاه به اختلافات ایران و یونان، نباید وجود دو خط موازی کلی در تاریخ جهان باستان را نادیده انگاشت. اثر کلاسیک موریس هولو، درباره‌ی امپریالیسم رومی (۱۹۲۱) تشریح می‌کند، که چگونه رومیان برخلاف تمایل خود ناچار می‌شدند در جنگ یونانیان با یکدیگر مداخله کنند و پیش روی منطقه‌ای رومیان از نظر انگیزه‌های توسعه طلبانه به مراتب از مبارزه طلبی‌ها و اجراء‌های جهان هلنی کمتر بود. به همین سان در جنگ‌هایی که در بالا به آن‌ها اشاره کردیم، به نظر می‌رسد، نقش اصلی با یونانیان بوده است، نه با ایرانیان.

كتابنامه

- Anderson, J.K. (1974), *Xenophon*, London
- Al-Biruni, (1879) *The Chronology of Ancient Nations*, transl. and ed. by E. Sachau, London
- Alföldi, A. (1951), 'Königsweihe und Männerbund bei den Achämeniden', *Schweizer Archiv für Volkskunde*, 47, 11-16.
- Altheim, F. & Stichl, R. (1963), *Die aramäische Sprache unter den Achaimeniden*, Frankfurt am Main
- Altheim, F. & Stichl, R. (1970), *Geschichte Mittelasiens im Altertum*, Berlin
- Aly, W. (1921), *Volksmärchen, Sage und Novelle bei Herodot und seinen Zeitgenossen*, Göttingen (2. durchgesehene Auflage bearbeitet und mit einem Nachwort versehen von L. Huber, 1969)
- Andrewes, A. (1981), *Historical Commentary on Thucydides V*, Oxford
- Armayor, O.K. (1978), 'Herodotus' Catalogue of the Persian Empire in the light of the monuments and the Greek literary tradition', *TAPhA* 108, 1-9
- Asheri, D. (1983), 'Fra Ellenismo e Iranismo. Il caso di Xanthos fra il V e IV sec. a.C.', *Modes de contrats et processus de transformation dans les sociétés antiques. Actes du Colloque de Cortone (24 - 30 mai 1981)*, Roma, 485-500
- Austin, M.M. (1970), *Greece and Egypt in the Archaic Age*, (PCPS Suppl. 2)
- Bean, G. (1971), *Turkey beyond the Maeander*, London
- Beauchet, L. (1897), *Histoire du droit privé de la république athénienne*, 4 vols., Paris
- Beloch, K.J. (1914), *Griechische Geschichte II* 1², Strassburg
- Bengtson, H. (1977), *Griechische Geschichte* (5. Aufl.), München
- Berger, P.-R. (1970), 'Das Neujahrsfest nach den Königsinschriften des ausggehenden babylonischen Reiches' in: Finet, A. (ed.) *Actes de la XVIIe Rencontre Assyriologique*, Ham-sur-Heure, 155-159
- Bettelheim, B. (1976), *The Uses of Enchantment*, London
- Bielawski, J. & Plezia, M. (1970), *Lettre d'Aristote à Alexandre sur la politique envers les cités* (Archiwum Filologiczne 25), Krakow
- Bigwood, J.M. (1978), 'Ctesias as historian of the Persian Wars', *Phoenix* 32, 19-41.
- Binder, G. (1964), *Die Aussetzung des Königskindes*, Meisenheim am Glan
- Bischoff, H. (1932), *Der Warner bei Herodot*, (diss. Marburg), part. repr. in Marg (1962): 302-319
- Black, J.A. (1981), 'The New Year Ceremonies in Ancient Babylon: 'Taking Bēl by the hand' and a cultic picnic', *Religion* 11, 39-59
- Bodéüs, R. (1973), 'Le premier cours occidental sur la royauté achéménide', *AC* 42, 458-472.
- Böhl, F.M.T. de Liagre (1962) 'Die babylonischen Prätendenten zur Zeit Xerxes', *BiOr* 19, 110-114
- Boffo, L. (1979), 'La lettera di Dario I a Gadata', *BIDR* III, 20, 267-303.
- Bornitz, H.-F. (1968), 'Zur Funktion der 'ersten Kapitel' im Werk Herodots' in: *id. Herodotstudien. Beiträge zum Verständnis der Einheit des Geschichtswerkes*, Berlin 164-224
- Bosworth, A.B. (1980a), *A Historical Commentary on Arrian's History of Alexander I*, Oxford
- Bosworth, A.B. (1980b), 'Alexander and the Iranians', *JHS* 100, 1-21

- Braun, T.F.R.G. (1982), 'The Greeks in Egypt IV: Other Greek and Carian Settlements in Egypt' in: *CAH*², III/2, 32-56
- Breebaart, A.B. (1983), 'From victory to peace. Some aspects of Cyrus' state in Xenophon's *Cyropaedia*', *Mnemosyne* 36, 117-134
- Breitenbach, H.R. (1966), *Xenophon von Athen*, Stuttgart (= *RE IX A*², s.v. Xenophon, 1569-2052)
- Bresciani, E. (1969), 'Egypt and the Persian Empire' in: Bengtson, H. (ed.) *The Greeks and Persians*, London
- Briant, P. (1979), 'Des Achéménides aux Rois Hellénistiques: Continuités et Ruptures', *ASNP* 3 ser. 9, 1375-1414
- Briant, P. (1982), *Etat et pasteurs au Moyen-Orient ancien*, Cambridge/Paris
- Briant, P. (1987), 'Pouvoir central et polycentrisme culturel dans l'Empire achéménide. Quelques réflexions et suggestions', in: Sancisi-Weerdenburg, H. (ed.) *Achaemenid History I: Structures, sources and synthesis*, Leiden, 1-31.
- Brinkman, J.A. (1968), *A Political History of Postkassite Babylonia 1158 - 722 BC*, (An. Or. 43) Roma
- Bucci, O. (1978), 'Il matrimonio fra consanguinei (Khvētukdās) nella tradizione giuridica delle genti iraniche', *Apollinaris* 51, 291-319.
- Bultmann, R. & Kundsin, K. (1934) (eds.) *Form Criticism*, New York (1962, Harper Torchbook repr.)
- Burkert, W. (1977), *Homo Necans. Interpretationen altgriechischer Opferriten und Mythen*, Berlin (Engl. transl. 1977)
- Burstein, S.M. (1978), *The Babylonian of Berossos. (Sources from the Ancient Near East vol.I, fasc. 5)*, Malibu, Calif.
- Calmeyer, P. (1974), 'Zur Genese altiranischer Motive II. Der leere Wagen', *AMIN.F.* 7, 49-77
- Calmeyer, P. (1975), s.v. Hose, *RLA* IV, Berlin, 472ff.
- Calmeyer, P. (1979), 'Textual Sources for the Interpretation of Achaemenian Palace Decorations', *Iran* 18, 55-63
- Calmeyer, P. (1980), 'Zur Genese altiranischer Motive VII: Achsnägel in Form von Betenden', *AMIN.F.* 13, 99-111
- Calmeyer, P. (1982), 'Zur Genese altiranischer Motive VIII. Die «Statistische Landkarte des Perserreiches» -I', *AMIN.F.* 15, 105-187
- Calmeyer P. (forthcoming), s.v. Malamir, *RLA*, Berlin
- Calmeyer, P. & Eilers, W. (1977), 'Vom Reisehut zur Kaiserkrone', *AMIN.F.* 10, 153-190
- Calvino, I. (ed.) (1982), *Italian Folktales*, Harmondsworth
- Cameron, G.G. (1941), 'Darius and Xerxes in Babylonia', *AJSL* 58, 314-325
- Cameron, G.G. (1942), 'Darius' Daughter and the Persepolis Inscriptions', *JNES* 1, 214-218
- Carlier, P. (1978), 'L'idée de monarchie impériale dans la Cyropédie de Xénophon', *Kiéma* 3, 133-163.
- Cartledge, P. (1979), *Sparta and Lakonia*, London
- Cawkwell, G.L. (1973), 'The Foundation of the Second Athenian Confederacy', *CQ* 23, 47-60.
- Cizek, A. (1975), 'From Historical Truth to the Literary Convention: the Life of Cyrus the Great viewed by Herodotus, Ctesias and Xenophon', *AC* 44, 531-552
- Christensen, A. (1936), *Les gestes des rois dans les traditions de l'Iran antique*, Paris.
- Claessen, H.J.M. & Skalník, P. (1978), *The Early State*, The Hague
- Conybeare, F.C. e.a. (1898), *The Story of Ahikar*, Cambridge (1913²)

- Cook, J.M. (1983), *The Persian Empire*, London
- Cook, J.M. (1985), 'The Rise of the Achaemenids and Establishment of their Empire' in: *CHI* 2, Cambridge, 200-291
- Cowley, A.E. (1923), *Aramaic Papyri*, Oxford
- Dandamaev, M.A. (1967), 'Die Lehensbeziehungen in Babylonien unter den ersten Achämeniden' in: Wiessner, G. (Hsg.) *Festschrift für W. Eilers*, Wiesbaden, 35-42
- Dandamaev, M. (1972), 'Politische und wirtschaftliche Geschichte' in: Walser, G. (ed.) *Beiträge zur Achämenidengeschichte*, (Historia Einzelschr. 18) Wiesbaden, 15-58.
- Dandamaev, M.A. (1976), *Persien unter den ersten Achämeniden* (6. Jahrhundert v. Chr.), übers. v. H.-D. Pohl, Wiesbaden
- Dandamaev, M.A. (1985), 'Herodotus' information on Persia and the latest discoveries of cuneiform texts' *Storia della Storiografia* 7, 92-99
- Delebèque, E. (1957), *Essai sur la vie de Xénophon*, Paris
- Demandt, A. (1972), 'Die Ohren des falschen Smerdis'. *IrAnt* 9, 94-101
- Detienne, M. (1977), *Dionysos mis à mort*, Paris
- Detienne, M. & Vernant, J.-P. (1974), *Les Ruses de l'Intelligence*, Paris (Engl. transl. 1978: *Cunning Intelligence in Greek Culture and Society*)
- Diakonoff, I.M., (1970), 'The origin of the Old Persian writing system and the ancient Oriental epigraphic and annalistic traditions', in: Boyce, M. & Gershevitch, I. (eds.), *W.B. Henning Memorial Volume*, London, 98-124
- Drews, R. (1969), 'The Fall of Astyages and Herodotus' Chronology of the Eastern Kingdoms', *Historia* 18, 1-11
- Drews, R. (1973), *The Greek Accounts of Eastern History*, Cambridge Mass.
- Drews, R. (1974), 'Sargon, Cyrus and Mesopotamian Folk History' *JNES* 33, 387-393
- Driver, G. (1965), *Aramaic Documents*, Oxford
- Dubberstein, W. (1938), 'The Chronology of Cyrus and Cambyses', *AJSL* 55, 417-9
- Dunbabin, T.J. (1948), *The Western Greeks*, Oxford
- Eddy, S.K. (1961), *The King is Dead. Studies in the Near Eastern Resistance to Hellenism 334-31 B.C.*, Lincoln Nebraska
- Evans, J.A.S. (1980), 'Oral Tradition in Herodotus', *Canadian Oral History Association Journal* 4
- Evans, J.A.S. (1982), *Herodotus*, Boston
- Evans-Pritchard, E.E. (1967), *The Zande Trickster*, London
- Fehling, D. (1971), *Die Quellenangaben bei Herodot*, Berlin
- Finley, M.I. (1975), 'Myth, memory and history', in: *id. The Use and Abuse of History*, London
- Finnegan, R. (1970), *Oral Literature in Africa*, London
- Finnegan, R. (1977), *Oral Poetry*, Cambridge
- Fogazza, C. (1970), 'Aspasia Minore', *PP* 25, 420-422
- Fontenrose, J. (1978), *The Delphic Oracle*, Berkeley/London
- Foraboschi, D. (1984), 'Archeologia della cultura economica: ricerche economiche ellenistiche' in: Virgilio, B. (ed.) *Studi ellenistici* I, (Bibl. di studi antichi 48), Pisa, 75-105
- Frye, R.N. (1982), *The History of Ancient Iran*, (Hdb. d. Altertumswissenschaft Abt. 3 Teil 7), München
- Funck, B. (1978), 'Zu den Landschenkungen hellenistischer Könige', *Klio* 60, 45-55.
- Gärtner, H. (1975), s.v. Andokides, *Der Kleine Pauly* I, Stuttgart, 344-5
- Gernet, L. (1968), *Anthropologie de la Grèce antique*, Paris.
- Gershevitch, I. (1969), 'Iranian Nouns and Names in Elamite Garb', *TPhS* 1969, 165-200

- Ghirshman, R. (1954), *Iran*, (English transl.), Harmondsworth
- Gignoux, Ph. (1979), 'Problèmes de distinction et de priorités des sources' in: Har-matta, J. (ed.), *Prolegomena to the Sources on the History of Pre-Islamic Central Asia*, Budapest, 137-141
- Goody, J. (1977), *The Domestication of the Savage Mind*, Cambridge
- Graf, D.F. (1985), 'Greek Tyrants and Achaemenid Politics' in: Eadie, J.W. & Ober J. (eds.), *The Craft of the Ancient Historian: Essays in Honor of Chester G. Starr*, Lanham, Maryland, 79-123
- Grayson, A.K. (1970), 'Chronicles and the Akitu Festival' in: Finet, A. (ed.) *Actes de la XVIIe Rencontre Assyriologique*, Ham-sur-Heure, 160-170
- Grayson, A.K. (1975a), *Assyrian and Babylonian Chronicles*, (TCS 5), Locust Valley N.Y.
- Grayson, A.K. (1975b), *Babylonian Historical-Literary Texts*, Toronto
- Grayson, A.K. (1976), *Assyrian Royal Inscriptions, vol II: from Tiglath-pileser I to Assur-našir-pal II*, (Records from the Ancient Near East), Wiesbaden
- Green, P. (1974), *Alexander of Macedon*, London
- Grelot, P. (1972), *Documents araméens d'Egypte*, Paris
- Gschnitzer, F. (1977), *Die sieben Perser und das Königum des Dareios*, (SHAW 1977,3), Heidelberg
- Gyles, M.F. (1959), *Pharaonic Policies and Administration 663 to 323 B.C.*, Chapel Hill
- Hallock, R.T. (1978), 'Selected Fortification Texts', *CDAFI* 8, 109-136
- Hampl, F. (1975), 'Mythos'-'Sage'-'Märchen', *Geschichte als kritische Wissenschaft*, 2, 1-50.
- Hanaway, W.L. (1982), 'Anahita and Alexander', *JAOS* 102, 285-295
- Hartog, F. (1980), *Le miroir d'Hérodote*, Paris
- Helm, P.R. (1981), 'Herodotus' Medikos Logos and Median History', *Iran* 19, 85-90
- Henige, D. (1974), *The Chronology of Oral Tradition. Quest for a Chimera*, Oxford
- Herzfeld, E. (1968), *The Persian Empire*, Wiesbaden
- Higgins, W.E. (1977), *Xenophon the Athenian. The Problem of the Individual and the Society of the Polis*, Albany
- Hinz, W. (1969), *Altiranische Funde und Forschungen*, Berlin
- Hinz, W. (1971), 'Achämenidische Hofverwaltung', *ZA* 61, 260-311
- Hinz, W. (1975), *Neue Wege im Altpersischen*, (Göttinger Orientforschungen, III. Reihe: *Iranica*, Bd. 3), Wiesbaden
- Hirsch, S.W. (1985), *The Friendship of the Barbarians, Xenophon and the Persian Empire*, Hanover N. Engl.
- Hofstetter, J. (1978), *Die Griechen in Persien*, (AM1 Ergänzungsband 5), Berlin
- Holleaux, M. (1921), *Rome, la Grèce et les monarchies hellénistiques*, Paris
- Homeyer, H. (1962), 'Zu den Anfängen der griechischen Biographie', *Philologus* 106, 75-85
- Honigmann, E. & Maricq, A. (1953), *Recherches sur les Res Gestae Divi Saporis*, Bruxelles
- Hornblower, S. (1982), *Mausolus*, Oxford.
- How, W.W. & Wells, J. (1912), *A Commentary on Herodotus*, (2 vols.) Oxford
- Huber, L. (1965), 'Herodots Homerverständnis', in: Flashar, H. & Gaiser, K. (eds.) *Synusia. Festgabe für W. Schadewaldt*, Pfülingen, 29-52
- Ilberg, J. (1924), 'Die Ärzteschule von Knidos', *Sitzungsber. Leipzig*
- Immerwahr, H.R. (1957), 'The Samian Stories of Herodotus', *CJ* 52, 312-322
- Immerwahr, H.R. (1966), *Form and Thought in Herodotus*, Cleveland Ohio
- Jacoby, F. (1913a), s.v. Herodotus, *RE Suppl.* 2, 205-520

- Jacoby, F. (1913b), s.v. Hieronymos 10, (H. von Kardia) *RE VIII*, 1540-1560
- Jacoby, F. (1922), s.v. Ktesias, *RE XI*, 2032-2073.
- Jacoby, F. (1949), *Attis. The local chronicles of ancient Athens*, Oxford
- Jeffery, L.H. & Morpurgo-Davies, A. (1970), 'Poinikastes and poinikazein. *BM* 1969, 4-2, 1, a new archaic inscription from Crete', *Kadmos* 9, 118-154
- Johnston, R.C. & Owen, D.D.R. (1957), *Les fabliaux*, Oxford
- Kent, R. (1950), *Old Persian, Grammar, Texts, Lexicon*, New Haven (1953 2. ed.)
- Kessler, K. (1984), 'Duplicate und Fragmente aus Uruk, Teil II', *BaM* 15, 261-272
- Kienast, D. (1973), *Philipp II von Makedonien und das Reich der Achaimeniden*, München
- Kirk, G.S. & Raven, J.E. (1957), *The Presocratic Philosophers*, Cambridge
- Knauth, W. (1975), *Das altiranische Fürstenideal von Xenophon bis Firdousi*, Wiesbaden
- König, F.W. (1972), *Die Persika des Ktesias* (AfO Beiheft 18), Graz
- Kraay, C.M. (1976), *Archaic and Classical Greek Coins*, London
- Kuhrt, A. (1982), Assyrian and Babylonian Traditions in Classical Authors: a critical synthesis' in: Nissen, H.-G. & Renger, J. (eds.) *Mesopotamien und seine Nachbarn*, (25. Rencontre Assyriologique 1978), Berlin, 539-553
- Kuhrt, A. (1983), 'The Cyrus Cylinder and Achaemenid Imperial Policy', *JSOT* 25, 83-97
- Labat, R. (1939), *Le caractère religieux de la royauté assyro-babylonienne*, Paris
- La Bua, V. (1980), 'La prima conquista persiana della Ionia', in: *Studi E. Manni IV*, Roma, 1267-1292.
- Lachenau, G. (1985), 'Les études hérodotéennes de l'avant-guerre à nos jours', *Storia della Storiografia* 7, 6-27
- Lang, M.L. (1984), *Herodotean Narrative and Discourse*, (Martin Classical Lectures) Cambridge, Mass.
- Langdon, S. (1912), *Die neubabylonischen Königsinschriften* (VAB 4), Leipzig
- Lasserre, G. (1976), 'Hérodote et Protagoras. Le débat sur les constitutions', *Museum Helveticum* 33, 65-84
- Lehmann-Haupt, K. (1921), s.v. Satrap, *RE II A 1*, 153
- Lenger, M.-Th. (1964), *Corpus des Ordonnances des Ptolemées*, Bruxelles
- Lentz, W. (1964), 'Mithras Verfügung über die Herrschgewalt (Yasht 10, 109 und 111)' in: Redard, G. (ed.), *Indo-Iranica*, (Festschrift Morgenstierne), Wiesbaden, 108-123
- Lévi-Strauss, Cl. (1949), *Les structures élémentaires de la parenté*, Paris
- Lewis, D.M. (1958), 'The Phoenician Fleet in 411', *Historia* 7, 392-397
- Lewis, D.M. (1977), *Sparta and Persia* (Cincinnati Classical Studies N.S. vol. I) Leiden
- Lewis, D.M. (1984a), 'Postscript 1984' in: Burn, A.R. *Persia and the Greeks*, London 1984 (repr. of 1962)
- Lewis, D.M. (1984b), 'Persians in Herodotus' in: *The Greek Historians. Literature and History*, Papers presented to A.E. Raubitschek, Stanford, 101-117
- Lloyd, A.B. (1975), *Herodotus Book II, Introduction*, Leiden
- Lloyd, A.B. (1982), 'The Inscription of Udjahorresnet: a Collaborator's Testament', *JEA* 68, 166-180
- Lloyd, A.B. (1983), 'The Late Period, 664-323 BC' in: Trigger, B.G., Kemp, B.J., O'Connor, D., Lloyd, A.B. (eds.), *Ancient Egypt: A Social History*, Cambridge, 279-348
- Lochner-Hüttenbach, F. (1964), 'Brief des Königs Darius an den Satrapen Gadatas' in: Brandenstein, W. & Mayrhofer, M., *Handbuch des Altpersischen*, Wiesbaden 1964, 91-98

- Lotze, D. (1980), 'Rev. of Lewis 1977', *Gnomon* 52, 176-179
- Maidment, K.J. (1968), 'Preface' in: *Minor Attic Orators*, (Loeb ed.), Cambridge Mass.
- Maier, F.G. (1959), *Griechische Mauerbauinschriften I*, Heidelberg
- Marg, W. (ed.), (1962), *Herodot. Eine Auswahl aus der neueren Forschung* (Wege der Forschung 26), München
- Mauss, M. (1921), 'Une forme ancienne de contrat chez les Thraces', *REG* 34, 388-397
- Mayrhofer, M. (1973), *Onomastica Persepolitana, das altiranische Namengut der Persepolis-täfelchen*, Wien 1973
- McEwan, G.J.P. (1984), *Late Babylonian Texts in the Ashmolean Museum* (OECT X), Oxford
- Meiggs, R. & Lewis, D.M. (1969), *A Selection of Greek Historical Inscriptions*, Oxford
- Meissner, B. (1920), *Babylonien und Assyrien: Erster Band*, Heidelberg
- Melber, J. (1885), 'Über die Quellen und den Wert der Stratagemensammlung Polyaens', *Jahns Jahrbuch Suppl.* XIV, 415-688
- Metzler, D. (1975), 'Beobachtungen zum Geschichtsbild der frühen Achämeniden' *Klio* 57, 443-459
- Metzler, D. (1975), 'Beobachtungen zum Geschichtsbild der frühen Achämeniden', *Klio* 57, 443-459
- Metzler, D. (1977), 'Reichsbildung und Geschichtsbild bei den Achämeniden' in: Kippenberg, H.G. (Hsg.) *Seminar. Die Entstehung der antiken Klassengesellschaft*, Frankfurt.
- Anatolica*, 1, 1-23.
- Meuleau, M. (1969), 'Mesopotamia under Persian Rule', in: Bengtson, H. (ed.), *The Greeks and Persians*, London
- Meyer, E. (1921), *Geschichte des Altertums V³*, Stuttgart
- Miller, J.C. (1980), *The African Past Speaks. Essays on Oral Tradition and History*, Folkestone
- Miller, W. (1914), *Xenophon's Cyropaedia*, (Loeb Class. Libr.) 2 vols.
- Mitchell, B.M. (1975), 'Herodotus and Samos', *JHS* 95, 75-91.
- Momigliano, A. (1966), 'Fattori orientali della storiografia ebraica post-esilica e della storiografia greca' in: *id. Terzo Contributo alla storia degli studi classici e del mondo antico*, Roma, 807-818
- Momigliano, A. (1969), 'Tradizione e invenzione in Ctesia' in: *Quarto Contributo alla storia degli studi classici e del mondo antico*, Roma, 181-212
- Momigliano, A. (1975), *Alien Wisdom*, Cambridge
- Momigliano, A. (1977), 'Eastern Elements in Post-Exilic Jewish and Greek Historiography' in: *Essays in Ancient and Modern Historiography*, Oxford 25-35 (transl. of Momigliano 1966)
- Montaigne, A. de & Raymond, G. (1872-90), *Recueil général et complet des fabliaux*, (6 vols.) Paris
- Murray, O. (1966), 'Ho Archaios Dasmos', *Historia* 15, 142-156.
- Murray, O. (1980), *Early Greece*, Brighton
- Murray, O. (forthcoming), 'The Ionian Revolt', *CAH²*, ch. 4
- Nagel, W. (1982), *Ninus und Semiramis in Sage und Geschichte: Iranische Staaten und Reiternomaden vor Darius*, Berlin
- Nestle, W. (1940), *Vom Mythos zum Logos. Die Selbstentfaltung des griechischen Denkers von Homer bis auf die Sophistik und Sokrates*, Stuttgart
- Nickel, R. (1979), *Xenophon* (Erträge der Forschung 111), Darmstadt
- Nock, A.D. (1930), 'SUNNAOS THEOS' I, *HSCP* 41, 1-43 (repr. in: Stewart, Z. (ed.), *Arthur Darby Nock - Essays on Religion and the Ancient World*, Oxford 1972, 202-236)

- Norden, E. (1909), *Die Antike Kunstprosa vom VI Jahrhundert v. Chr. bis in die Zeit der Renaissance* (2 ed.), Leipzig
- Nylander, C. (1968), 'ASSYRIA GRAMMATA. Remarks on the 21st «Letter of Themistocles»', *Opuscula Atheniensia* 8, 119-136
- Oates, J. (1979), *Babylon*, London
- Ollier, F. (1933), *Le mirage spartiate*, Paris
- Olmstead, A.L. (1948), *History of the Persian Empire*, Chicago
- Oppenheim, A.L. (1974), 'A New Cambyses Incident', in: Gluck, J. (ed.), *A Survey of Persian Art from Prehistoric Times to the Present: Vol. XV New Studies 1960-1973 in Memoriam A.U. Pope*, Tokyo, London, New York, Teheran
- Oppenheim, A.L. (1985), 'The Babylonian Evidence on Achaemenian Rule in Mesopotamia' *CHJ* 2: *The Median and Achaemenian Periods*, Cambridge, 529-578
- Orlin, L.L. (1976), 'Athens and Persia ca. 507 B.C.: a neglected perspective', in: L.L. Orlin (ed.), *Michigan Oriental Studies in Honor of George G. Cameron*, Ann Arbor
- Parker, R.A. & Dubberstein, W.H. (1956). *Babylonian Chronology 626 BC - AD 75*, Providence, RI
- Pelekidis, C. (1974), *Histoire de l'éphébie attique*, Paris
- Pembroke, S. (1967), 'Women in charge', *JWI* 30, 1-35
- Pizzagalli, A.M. (1942), 'L'epica iranica e gli scrittori greci', *A&R*, 3 ser., 33-43
- Powell, J.E. (1939), *The History of Herodotus*, (Cambridge Classical Studies 4), Cambridge
- Prášek, J.V. (1904), 'Hekataios als Herodots Quelle zur Geschichte Vorderasiens', *Klio* 4, 193-208
- Rawlinson, G. (1871), *The Five Great Monarchies of the Ancient Eastern World*, (3 vols), London
- Redford, D.B. (1970), *A Study of the Biblical Story of Joseph* (VT Suppl. XX), Leiden
- Regourd, F. (1974), 'Le rôle de l'élite perse dans la formation de l'armée et de l'état achéménides', *Acta Iranica* 2, 101-107
- Reinhardt, K. (1955), 'Gewaltherrcher und Theaterkönig', in: Weitzmann, K. (ed.) *Late Classical and Mediaeval Studies in honor of A.M. Friend Jr.*, Princeton, N.J., 15-55
- Reinhardt, K. (1960), 'Herodots Persergeschichten', in: Von Becker, C. (Hrsg.), *Vermachtin der Antike. Gesammelte Essays zur Philosophie und Geschichtsschreibung*, Göttingen, 133-174
- Rickard, P. e.a. (1972), *Medieval Comic Tales*, Cambridge
- Roaf, M. (1974), 'The Subject Peoples on the Base of the Statue of Darius', *CDAFI*, 4, 73-16
- Robert, L. (1975), 'Une nouvelle inscription grecque de Sardes. Règlement de l'autorité perse relativ à un culte de Zeus', *CRAI*, 306-330
- Roisman, J (1985), 'Maiandrios von Samos' *Historia* 34, 257-277.
- Root, M.C. (1979), *The King and Kingship in Achaemenid Art: Essays on the Creation of an Iconography of Empire*, (Acta Iranica 19), Leiden
- Said, E.W. (1979), *Orientalism*, New York, London (repr. Harmondsworth 1985)
- Sancisi-Weerdenburg, H. (1979), 'Meden en Perzen: op het breukvlak tussen archeologie en geschiedenis', *Lampas* 12, 208-222
- Sancisi-Weerdenburg, H. (1980), *Yaunā en Persai: Grieken en Perzen in een ander perspectief*, (diss. Leiden)
- Sancisi-Weerdenburg, H. (1980b), 'Xenophon's Cyropaedie', *Spiegel Historiae* 15, 456-462

- Sancisi-Weerdenburg, H. (1985), 'The Death of Cyrus: Xenophon's Cyropaedia as a Source for Iranian History', in: Bivar, A.D.M. (ed.), *Papers in Honour of Professor Mary Boyce*, (Acta Iranica 25), Leiden, 459-471
- Sancisi-Weerdenburg, H. (1987), 'Decadence in the empire or decadence in the sources? From source to synthesis: Ctesias,' in: H. Sancisi-Weerdenburg (ed.), *Achaemenid History I: Sources, Structures and Synthesis*, Leiden, 33-45
- San Nicolò, M. (1941), *Beiträge zu einer Prosopographie der neuassyrischen Zivil- und Tempelverwaltung* (SBAW 2.2), München
- Schaeder, H.H. (1941), *Das persische Weltreich* (Vorträge der Friedrich-Wilhelm Universität zu Breslau), Breslau
- Scherer, R. (1981), 'Rev. of Schmitt 1977b', *Kratylos* 25, 139-143
- Schmidt, E.F. (1970), *Persepolis III* (OIP LXX), Chicago
- Schmitt, R. (1967), 'Medisches und persisches Sprachgut bei Herodot', *ZDMG* 117, 119-145
- Schmitt, R. (1977a), 'Die Verfassungsdebatte bei Herodot 3, 80-82 und die Etymologie des Dareios-Namens', *Historia* 26, 243-244
- Schmitt, R. (1977b), *Einführung in die griechischen Dialekte*, Darmstadt
- Schmitt, R. (1983), 'Achaemenidisches bei Thukydides' in: Koch, H. & Mackenzie, D.N. (eds.) *Kunst und Kultur der Achämenidenzeit und ihr Fortleben* (AMI Ergänzungsband 10), Berlin, 69-86
- Seager, R. & Tuplin, C. (1980), 'The Freedom of the Greeks of Asia. On the Origin of a Concept and the Creation of a Slogan', *JHS* 100, 141-154.
- Seibert, J. (1979), *Die politischen Flüchtlinge und Verbannten in der griechischen Geschichte*, Darmstadt
- Shahbazi, A. Sh. (1976), 'The Persepolis "Treasury Reliefs" once more', *AMI N.F.* 9, 151-156
- Smith, S. (1925), 'Sennacherib and Esarhaddon', *CAH* ch. 3, Cambridge, 61-87
- Snodgrass, A. (1980), *Archaic Greece: The Age of Experiment*, London, Melbourne, Toronto
- van der Spek, R.J. (1983), 'Cyrus de Pers in Assyrisch Perspectief', *TvG* 96, 1-27
- Spiegelberg, W. (1928), 'Drei demotische Schreiben aus der Korrespondenz des Pheren-dates, des Satrapen Darius' I. mit den Chnumpriestern von Elephantine' *SPAW* phil.-hist. Kl. 30, 1-21
- Stol, M., (1983/4), 'Cress and its mustard', *JEOL* 28, 24-32
- Stolper, M.W. (1974), *Management and Politics in Later Achaemenid Babylonia: New Texts from the Murašu Archive* (diss.), Ann Arbor
- Stolper, M.W. (1985), *Entrepreneurs and Empire*, (Uitgaven van het Nederlands Historisch-Archaeologisch Instituut te Istanbul 54), Leiden
- Stolper, M.W. (in press), 'Belšunu the satrap' in: Rochberg-Halton, F. (ed.), *Language, Literature and History: Philological and Historical Essays presented to Erica Reiner*, Locust Valley, Glückstadt
- Stolper, M.W. (forthcoming), 'Mesopotamia, 482-330 B.C.', *CAH* VI (rev. ed.), ch. 11, section b.
- Strassburger, H. (1962), 'Herodots Zeitrechnung' in: Marg 1962, 688-736
- Stronach, D. (1974), 'La statue de Darius le Grand découverte à Suse', *CDAFI* 62, 61-72
- Stucky, R. (1976), 'Achämenidische Ortbänder', *AA*, 13-23
- Talamo, C. (1985), 'Erodoto e il regno di Lidia', *Storia di Storiografia*, 7, 150-161
- Tarn, W.W. (1921), 'Alexander's hypomnemata and the "world kingdom"', *JHS* 41, 1-18

- Thalheim, Th. (1894), s.v. Andokides, *RE* I, 2124-2129
 Thompson, P. (1978), *The Voice of the Past: Oral History*, Oxford
 Thureau-Dangin, F. (1921), *Rituels Accadiens*, Paris
 Tigerstedt, E.N. (1965), *The Legend of Sparta in Classical Antiquity*, Stockholm.
 Göteborg, Uppsala
 Tilia, A.B. (1974), 'The Persepolis Sculptures in the Light of New Discoveries' in: Ann
 Farkas, *Achaemenid Sculpture*, Leiden, 127-134
 Tozzi, P. (1977), 'Per la storia della politica religiosa degli Achemenidi: Distruzioni
 persiane di templi greci agli inizi del V secolo', *RSI* 89, 18-32
 Trenkner, S. (1958), *The Greek Novella in the Classical Period*, Cambridge
 Tronson, A. (1984), 'Satyrus the Peripatetic and the Marriages of Philipp II', *JHS* 104,
 116-126.
 Tudor, D. (1971), 'Les Syriens en Dacie inférieure', *Ann. Archéol. Arab. Syr.* 21, 71-76
 Unger, E. (1931), *Babylon die heilige Stadt nach der Beschreibung der Babylonier*, (2. ed.
 1970), Berlin
 Ungnad, A. (1960), 'Neubabylonische Privaturkunden aus der Sammlung Amherst',
 AfO 19, 74ff.
 Vahlen, J. (1911), *Gesammelte philologische Schriften* I, Leipzig/Berlin
 Vansina, J. (1973), *Oral tradition*, (1961); transl. 1965; repr. Harmondsworth 1973
 Voigtlander, E.N. von (1963), *A Survey of Neo-Babylonian History*, (diss.), Ann Arbor
 Volkmann, H. (1967), 'Das römische Interregnum und die persische Anomia' *RhM* 110,
 76-83
 Von Gall, H. (1974), 'Die Kopfbedeckung des persischen Ornats bei den Achämeniden',
 AMI N.F. 7, 145-161
 Von Leyden, W.M. (1949/50), 'Spatium historicum'. *Durham University Journal* 11, 89-
 104 (partly repr. in: Marg 1962, 169-181)
 Wade-Gery, H.T. (1952), *The Poet of the Iliad*, Cambridge
 Wade-Gery, H.T. (1958), *Essays on Greek History*, Oxford.
 Walser, G. (1984), *Hellas und Iran. Studien zu den griechisch-persischen Beziehungen vor
 Alexander*, Darmstadt.
 Weisberg, D.B. (1980), *Texts from the time of Nebuchadnezzar*, (YOS/BT XVII), New
 Haven, Conn.
 Wells, J. (1923), 'The Persian Friends of Herodotus', *Studies in Herodotus*, Oxford, 95-
 111
 Westlake, H.D. (1979a), 'Ionians in the Ionian War' *CQ* 29, 9-44
 Westlake, H.D. (1979b), 'Rev. of Lewis 1977', *JHS* 99, 195
 Westlake, H.D. (1981), 'The Decline and Fall of Tissaphernes', *Historia* 30, 257-279.
 Wiesehöfer, J. (1980), 'Die "Freunde" und "Wohltäter" des Grosskönigs' *SItR* 9, 7-21
 Wiseman, D.J. (1952), 'A New Stela of Assur-Naşir-Pal II', *Iraq* 14, 24-44
 Wiseman, T.P. (1983), 'The credibility of the Roman Annalists', *Liverpool Classical
 Monthly*, 8, 20-22
 Woodhead, A.G. (1979), 'Rev. of Lewis 1977', *Mnemosyne* 32, 442-445
 Zgusta, L. (1964), *Kleinasiatische Personennamen*, Prague.
 Zipperling, C. (1912), *Die altfranzösische Fabel du vlein mire*, Cambridge

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

یونانیان و بربرها (روای دیگر تاریخ)

(دوره ۱۵ جلدی)

امیرمهدی بدیع

مترجمان: قاسم صنعتی - مرتضی ثاقبفر - ع. روچیخان



درباره یونان باستان چه می‌دانیم؟ یونانی که از ابتدای تاریخ تا صدر اسلام روابط و برخوردهای گوناگون با ایران داشته است، گاه جزوی از شاهنشاهی هخامنشی و گاه همسایه و هممرز آن در شمال غربی قلمرو ایران زمین بوده است و مهد فیلسوفان، سیاستمداران و خطیبان شناخته شده است. درباره هرودوت که اروپایی‌ها به غلط و عمداً او را "پدر تاریخ" کردند و درباره غرض‌ورزی‌های او در نقل تاریخ و مخصوصاً روابط آتن با ایران چه مقدار اطلاع داریم. این به اصطلاح "پدر تاریخ" نه فقط نسبت به ایران کینه می‌ورزیده که حتی در مورد یونانیان غیر آتنی نیز دست به تحریف تاریخ و سرهمندی جعلیات زده است چنان‌که مورخ یونانی دیگری به نام پلواترک در همان عصر باستان کتابی در افشاء جعلیات و تحریفات او با عنوان در خبائث هرودوت تألیف کرده بوده است...

این تحریفات و جعلیات در طی بیست و چهار قرن همواره به عنوان تاریخ واقعی روایت شده‌اند و مورد قبول قرار گرفته‌اند تا سی و چند سال پیش که یک محقق و مورخ ایرانی با مطالعه دقیق کتاب هرودوت و همه کتاب‌های یونان پرده از آنها برداشت و با تألیف مجموعه پانزده جلدی یونانیان و بربرها «روای دیگر تاریخ» را نشان داد.

ارزش تألیف امیرمهدی بدیع که در اصل به زبان فرانسوی است در این است که او با تسلط کامل بر زبان‌های اروپایی و منحصرأ تمسک به منابع غربی حقیقت تاریخ را نشان داده است. این مجموعه که به وسیله گروهی از مترجمان مبرز و باسابقه به فارسی درآمده و بادقت و سوساس‌آمیز ویرایش شده است...



مجموعه تاریخ و فرهنگ ایران

در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی

(مجموعه ۶ جلدی)

دکتر محمد محمدی ملایری

تاریخ و فرهنگ ایران که توضیح گر دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی و حاصل بازپرداخت و تدوین بخشی از یادداشت‌های تدریس استاد دکتر محمد محمدی ملایری در دانشگاه تهران و دانشگاه‌های دولتی لبنان و آمریکایی بیروت است. گامی است مؤثر که انتشارات توسع در هموار کردن راهی برداشته که راه تمدن و راه تفاهم ملت‌های نام‌گرفته است.

مجلد اول: به توضیح زمینه‌های فرهنگی، سیاسی، و اجتماعی این دوره تخصیص یافته است.

مجلد دوم و سوم: هر دو دل ایرانشهر (بخش اول و دوم) نیز نام دارند و به توضیح جغرافیای فرهنگی و تاریخی سرزمینی اختصاص یافته‌اند که عراق نام داشت و استان مرکزی و کانون فرهنگی ایران تلقی می‌شد.

مجلد چهارم: تحت عنوان زبان فارسی همچون مایه و مددکاری برای زبان عربی در نخستین قرن‌های اسلامی.

مجلد پنجم: درنقد و بازشناساندن فرهنگ و متون پهلوی راه یافته و به سرزمینهای عربی و ادب فارسی عصر ساسانی تحت عنوان؛ نظام دیوانی ساسانی در دولت خلفاً و دیوان خراج می‌باشد.

پیوستها: این مجلد تکلمه‌ای است بر مجموعه مجلدات قبلی این اثر که در حوزه‌های ایران‌شناسی، تاریخ و زبان‌شناسی است.